دایرة المعارف عرفانی

جلد سوّم

(مجموعه مقالات)

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : دایرة المعارف عرفاني(جلد سوّم)

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۸۴-۱۳۸۶

تعداد صفحه:۲۲۵

فهرست مطالب :

فصل اوّل

حکایات عرفانی

خودشناسی تمثیلی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

چند حکایت عرفانی

*به یکی گفتم «صدق برترین رندی است ».او در دلش گفت «عجب !پس برای برداشتن کلاه کسی بهتر است که با او رو راست باشیم».

****

*در جمعی گفتم «خود شناسی ، خداشناسی است».پس از چند روز با کمال حیرت متوجه شدم که همه افراد آن جمع در میان مردم دعوی خدایی می کنند.

****

*درویشی را گفتند که این همه افیون تو را چه کار آید ؟گفت : مردان حق چون به عرش رسند پایشان را به چنین زنجیری بندند مبادا که فرو افتند و بر فرشی پایشان بشکند!!

****

*مفسّر کبیری را پرسیدند که برای قوم عجم چرا تفسیر قرآن به عربی میکنی ؟ نگاهی به آسمان نمود و گفت :هزار نکته باریکتر از مو اینجاست .

****

*از یکی پرسیدند :چرا سیگار می کشی ؟گفت :بیش از این شهامت ندارم . پرسیدند : اگر شهامت می داشتی چه می کشیدی ؟گفت :نعره!

****

* از حکیمی پرسیدند که چرا پیروان هر اندیشه ای بزرگترین تحریف کنندگان آن اندیشه اند. گفت :چنین نیست . بلکه هر اندیشه ای ذاتاً ضد خودش می باشد .

****

*از یک انقلابی و آزادیخواه حرفه ای پرسیدند :اگر همه ملل جهان آزاد و سعادتمند شوند آنگاه چه خواهی کرد ؟پاسخ گفت :خود کشی!

«چند حکایت زنانه»

*از زن مطلّقه ای پرسیدم :چرا طلاق گرفتی و به این روز سیاه افتادی ؟
گفت :منظورم طلاق گرفتن نبود . من فقط داشتم ناز می کردم و از فرط این لذت مست بودم که بناگاه دیدم مرا طلاق داده است .

*از زن مکّاری پرسیدم :چرا عمداً کاری میکنی که شوهرت به وفای تو شک کند؟
گفت : می خواهم ببینم که چقدر مرا بخاطر خودم میخواهد!

*از دختر جوانی پرسیدم :چرا با کسانی که عاشق تو هستند ازدواج نمی کنی ؟
گفت :آنها مرا فرشته می پندارند و می خواهم که تا ابد در نگاه آنها فرشته بمانم .

*از زن جیغ جیغویی پرسیدم :چرا عمداً شوهرت را عصبانی و تحریک می کنی ؟
گفت :برای اینکه مرا کتک بزند تا به او ثابت شود که عاشق من نیست و بمن ثابت شود که عاشق من است .

*از زن خردمند ی پرسیدم :به نظر تو عاشق واقعی چه مردی است ؟
گفت :مردی که آه در بساط نداشته باشد و دعوی عشق کند .

آیا می دانید....

*آیا می دانید که هیچ چیزی را به یقین نمی دانید؟

****

*آیا می دانید اکثر قریب به اتفاق زنانی که طلاق می گیرند هرگز از دست شوهرشان کتک نخورده اند؟

****

*آیا می دانید همهٔ جنایتکاران خود را بیگناه می دانند ؟

****

*آیا می دانید همه کسانی که در عذابند در نزد وجدان خود آنرا بر حق می دانند ؟

****

*آیا می دانید که قیامت در حال بر پا شدن است؟

****

***آیا می دانید که همهٔ انسانها از خدا راضی هستند؟**

****

***آیا می دانید هیچ زنی بخاطر فقر به تن فروشی نمی پردازد؟**

****

***آیا می دانید که همه وسواسی ها آدمهایی بسیار بی نظافت هستند؟**

****

***آیا میدانید که خداوند در آسمان نیست بلکه بر روی زمین است؟**

****

***آیا می دانید که هیچکس بواسطهٔ گرسنگی بیمار نمی شود؟**

****

***آیا می دانید که هیچ پزشکی خودش را مداوا نمی کند؟**

****

***آیا میدانید که بدون تلویزیون اکثر زناشویی ها از هم می گسلد؟**

****

***آیا می دانید که ماهیت نهایی هر معنایی کاملاً وارونه است؟**

****

***آیا می دانید که عشق حاصل اشدّ ضدیت است؟**

****

***آیا می دانید که شما بار دوم است که به دنیا آمده اید؟**

****

***آیا می دانید که اگر به پزشک رجوع نکنید بیماری شما به تدریج علاج می شود و هیچ از عمرتان نمی کاهد؟**

****

***آیا می دانید که روزی خداوند خالق را دیدار خواهید کرد؟**

****

***آیا می دانید که روزی شما هیچ ربطی به کار کردن شما ندارد ؟**

****

***آیا می دانید که کفر همان زندگی دل بخواهی است؟**

****

***آیا می دانید که بیماری تن موجب سلامتی روان است؟**

****

***آیا می دانید که «واژه » (کلمه) به معنای وارونگی است؟**

****

***آیا می دانید که «سیاست »از ریشه «سیئه »به معنای بدی و شرّ است؟**

مصاحبه ای با یک زن مطلّقه

س:آیا شما خودتان طلاق خواستید یا شوهرتان ؟
ج:راستش من کاری کردم که مرا طلاق دهد در حالیکه تظاهر می کردم که طلاق نمی خواهم.

س:چرا چنین مکری کردید مگر چه مشکلی داشتید ؟
ج:البته مشکلات زیادی داشتیم ولی هیچکدام موجب نشد که قصد جدایی کنم . همه اش منّت می گذاشت همه اش احساس ایثار داشت همه اش متلک می پراند و غر میزد و.... ولی آنچه که مرا جداً به فکر طلاق انداخت توقع او در پرستیدن او بود و من هر چه که تلاش کردم نتوانستم قلباً او را بپرستم . او مرا دوست می داشت ولی می خواست که من هم او را مثل خودش و به روش خودش دوست داشته باشم و من هرچه کردم او را راضی نکرد و نهایتاً یا مرا بی عاطفه می خواند و یا ریاکار. تا اینکه تصمیم گرفتم کاملاً طبیعی باشم که کم کم به من مظنون شد و رابطهٔ جنسی اش نیز با من مختل گردید و در بهانهٔ طلاق بود و مرتباً از من دربارهٔ احساس قلبی ام دربارهٔ خودش سوال میکرد و منظورش این بود که از من بشنود که او را دوست ندارم . بالاخره این رابطه دچار عذاب جنسی و عاطفی شد و من هم علیرغم احساس قلبی ام به او گفتم که دوستش ندارم و هرگز هم نداشته ام . از آن پس در رابطهٔ جنسی نیز مثل جسدی بیروح تسلیم بودم که او نیز دچار عذاب می شد تا اینکه بالاخره پیشنهاد طلاق داد و من هم با هزار منّت پذیرفتم در واقع به او کمک کردم تا تصمیم خودش را بگیرد با این کار هر دو را راحت کردم این بود مکر من .

س:آیا او دقیقاً چه رفتاری را از شما طلب می کرد که شما نمی توانستید ؟
ج:در یک کلام او همان رفتار عاطفی و جنسی را از من توقع داشت که خودش با من داشت وقتی هم که از او تقلید می کردم آن را ریا می دانست .

س:آیا چنین مشکلی را از همان آغاز زندگی داشتید ؟
ج:خیر . این اواخر مسئله دار شده بود در واقع خودش در محبت به من کم آورده بود و در میل و توان جنسی نیز مسئله دار شده بود و تقصیرش را به گردن بی محبتی من می انداخت .

س:آیا علت اصلی طلاق شما مشکل جنسی بود ؟
ج:همینطور است ولی او سعی می کرد علت عاطفی پیدا کند آنهم در من و نه در خودش . من هم تقصیر را به گردن گرفتم و هر دو را راحت کردم زیرا خود من هم واقعاً مسئله دار شده بودم و علتش را نمی دانستم .

مصاحبه ای با یک هروئینی

س:چرا به این روز افتادی؟
ج:پدر عشق بسوزد !

س:به عشق چه ربطی دارد ؟
ج:بی وفایی و خیانت!

س:پس از فرط بزدلی و ناتوانی در انتقام به این روز افتادی ؟
ج:نخیر آقا !برای اینکه بتوانم این خیانت را تحمل کنم!

س:یعنی اگر به مخدر روی نمی کردی چه می شدی ؟
ج:نمی دانم شاید خودکشی می کردم!

س:حالا هم که مشغول خودکشی تدریجی هستی آیا آن خودکشی یکباره بهتر نبود ؟
ج:شاید شهامتش را نداشتم!

س:پس از فرط بزدلی معتاد شدی . اینطور نیست ؟
ج:ولم کن آقا نشئه گی ما را پراندی پس فوراً پولش را هم بده بچه پرروی مزاحم .

س:تو شهامت نداشتی که حرف دلت را به او بگویی چون می ترسیدی رهایت کند اینطور نیست ؟
ج:خیلی دوستش داشتم و نمی خواستم از من برنجد و برود . ولی بالاخره رفت.

س:می ترسیدی تو را متهم به قلدری کند و به عشق تو شک نماید اینطور نیست ؟
ج:آره . ولی مرا متهم به بزدلی کرد و عشق مرا هم به صورتم تف کرد و به اتهام معتاد بودنم رفت.

س:پس بخاطر بزدلی معتاد شدی اینطور نیست ؟
ج:آره بابا ولم کن بگذار به حالم برسم خدا هیچکس را عاشق نکند چون بزدل و معتاد می شود .

س:آیا می توان گفت که اگر تو همیشه حرف دلت را می زدی نه او می رفت و نه تو معتاد می شدی ؟
ج:آره بابا !

س:آیا می توان گفت که تو از بابت غرور و بی صداقتی ،هم او را از دست دادی و هم خودت را ؟
ج:آره بابا . صداقت خیلی شهامت می خواهد .

مصاحبه ای با یک دختر دانشگاهی

س:برای چه به دانشگاه میروی ؟
ج:برای رفع بیکاری . برای اینکه عقدهٔ حقارت والدینم را در فامیل جبران کنم . برای اینکه آرمان ناکام مادرم را برآورده سازم . برای اینکه از غرولند و تجسّس والدینم نجات یابم. برای اینکه مجبور نباشم فوراً شوهر کنم . برای اینکه بتوانم آزاد باشم و آزادی ام را تقدیس کنم . برا ی اینکه بتوانم در آینده شوهر خوبی تور کنم . برای اینکه در مقابل شوهر آینده ام کم نیاورم . برای اینکه با مدرکم شغلی بدست آورم و مستقل باشم . برای اینکه دیگر کسی مرا احمق نداند . برای اینکه تو دهن همه بزنم و.....

س: پس تکلیف علم چه می شود ؟
ج: گور پدر علم ! علم اگر نتواند مرا خوشبخت و سر بلند سازد و نیازهایم را برآورده کند به چه دردی میخورد . تازه مگر چه کسی بخاطر علم درس خوانده که من دومی اش باشم .

چند مصاحبهٔ عرفانی

*عارفی را پرسیدم : کجایی ؟گفت : در جایی که هیچکس نیست حتّی خودم .

*دیوانه ای را پرسیدم :چرا تو را به دارالمجانین آوردند ؟ گفت :زیرا اینجا مجانی است و من در بیرون از اینجا جایی نداشتم چون پولی نداشتم .

*از مریدی پرسیدم : چرا از پیرت اطاعت نمی کنی ؟ گفت : لزومی ندارد زیرا او از من اطاعت می کند و اطاعتش را به پای من می نویسد .

*از بچهٔ ننه ای پولدار پرسیدم : چرا از مادرت نفرت داری ؟گفت : زیرا او هرگز اجازه نداد تا بزرگ شوم .

*از یک زن فمینیست (مرد وار)پرسیدم : چرا اینقدر از مردان متنفری ؟ گفت : زیرا هرگز نتوانستم مرد شوم.

چند حکایت عرفانی

«از شماست که بر شماست» قرآن کریم

*هیچکس دروغ نمی گوید الاّ به خودش.
*هیچکس فریب نمی دهد الاّ خودش را .
*هیچکس ظلم نمی کند الاّ به خودش.
*هیچکس خد مت نمی کند الاّ به خودش.
*هیچکس خیانت نمی کند الاّ به خودش.
*هیچکس هدایت نمی کند الاّ خودش را .
*هیچکس گمراه نمی کند الاّ خودش را .
*هیچکس دوست نمی دارد الاّ خودش را .
*هیچکس دشمن نمی دارد الاّ خودش را .
*هیچکس نیست الاّ خودش .

تذکر :همهٔ سخنان فوق مفاهیمی قرآنی هستند .

مصاحبه ای با یک ثروتمند

س:آیا علم بهتر است یا ثروت؟
ج:البته که ثروت بهتر است زیرا به واسطه آن می توان علم و علما را هم خرید .

س:آیا دین بهتر است یا ثروت ؟
ج:البته که ثروت بهتر است زیرا به واسطه خیرات و مبرات می توان خدا را هم خرید .

س:آیا عشق بهتر است یا ثروت ؟
ج:البته که ثروت بهتر است زیرا به واسطه آن می توان هر محبوبی را خرید .

س:آیا خودت بهتری یا ثروت ؟
ج:البته که ثروت بهتر است زیرا بدون آن خودی ندارم .

چند مصاحبه خصوصی

*از دانشجویی پرسیدم : چرا با اینهمه هزینه گزاف دانشجوی دانشگاه آزاد اسلامی شده ای ؟

گفت :واقعاً به آزادیش می ارزد : آزادی از دانش ،اسلام و مخصوصاً خانواده .

****

از دروغگویی پرسیدم : چرا اینقدر دروغ می گویی ؟

گفت : زیرا هیچکس باورم نمی کند .

****

از زنی پرسیدم : عشق بهتر است یا ثروت ؟

گفت : عشق بهتر است با ثروت .

****

از نو مسلمانی پرسیدم : چرا متدیّن شده ایی ؟

گفت : زیرا بازار کفرم کساد شده بود .

****

از مؤمنی پرسیدم : چرا اینقدر نماز می خوانی ؟

گفت : کار از محکم کاری عیب نمی کند .

از جهودی پرسیدم : بانکداری اسلامی چیست ؟

گفت: جهودی که می خواهند به زور مسلمانش کنند .

چند حکایت مالیخولیایی

- از رمّال و دعا نویس پرسیدم : چرا آیات قرآن را می پزی و به خورد مردم می دهی ؟ گفت : مگر نخواندی که در خود قرآن آمده که «این کتاب رحمت و شفایی برای مؤمنان است».
- کسی از فرط دندان درد تا صبح دعای دندان درد را زمزمه کرد و هیچ تسکین نیافت تا از درد بی هوش شد فردایش گفت : بالاخره اثر کرد و باز دعا را آغاز نمود .
- شبی در عین دلبری زنی به شوهرش گفت آیا واقعاً عاشق منی و جز خوشبختی برای من نمی خواهی مرد گفت: همینطور است . زن گفت: اگر راست می گویی مهریه ام را تماماً و نقد بپرداز و طلاقم بده . مرد نیز همین کار را

کرد . زن به هنگام خداحافظی گفت : اگر به راستی عاشقم می بودی این کار را نمی کردی . تو عاشق نبودی احمق بودی . مرد گفت : احمق خودتی من از تو بیزار بودم و فقط اینگونه می توانستم از شرّت راحت شوم .

- روزی دختری به دوست پسرش گفت : این را بدان که تو نه اولین دوست من هستی ونه آخرین آن . پسره گفت منظورت اینست که اصلاً نگران هیچ چیزی نباشم مرسی خیلی لیبرالی .

مصاحبه ای با زنان خوشبخت تاریخ

- از مرده ای در قبرستان پرسیدم: آیا هیچ حسرتی از گذشته داری گفت : آری ای کاش در زندگی دنیایی می توانستم یک روز مثل الان سر جای خودم بنشینم و لخت خودم را بی آرایش ببینم .
- از زنی که به خوشبختی شهره شهر بود پرسیدم : آیا هیچ آرزویی دیگر داری ؟ گفت: آری ای کاش هرگز خوشبخت نمی شدم .
- از زن هنرپیشه مشهوری پرسیدم : سینما چیست؟ گفت: فحشای مقدس !
- از قطامه پرسیدم: علت آنهمه کینه تو از علی(ع) چه بود؟ گفت : از این بود که در تمام کوفه تنها مردی بود که نتوانستم از او دل ببرم.
- از عایشه پرسیدم: علت آنهمه کینه تو از علی(ع) چه بود ؟ گفت: از آن بود که او تنها کسی بود که می دانست که من در باطن کافرم ولی بااین حال مرا رسوا نکرد بلکه من خودم را رسوا نمودم .
- از کلئوپاترا پرسیدم :آیا به راستی تو عاشق کدام یک از آن دو امپراطور رومی بودی . گفت: هیچکدام من فقط عاشق پسرم بودم و می خواستم او را به سلطنت برسانم .
- از همسر ملکشاه سلجوقی (ترکان خاتون)پرسیدم :آنهمه عداوت تو با حسن صباح از چه بود؟ گفت : از اینکه هر چه کردم به خواستگاری من نیامد .
- از معشوقه اسکندر مقدونی پرسیدم: بزرگترین مکر زن چیست ؟ گفت: اینکه عشق مردش را انکار می کند و از او اثبات می طلبد .

چند طنز عرفانی مدرن

- آیا می دانید چرا امروزه دست هیچکس نمک ندارد و همه بی نمک شده اند ؟ تقصیر علم پزشکی است که نمک خوردن را برای همه ممنوع کرده و همه نمک یددار می خورند که نمک بی نمک است.

- رئیس ژاندارمری سربازی را مأمور تدارک ناهار کرد و سرباز از پادگان بیرون آمد و لب خیابان در انتظار شکار ایستاد تا اتوموبیلی از راه رسید . سرباز : گواهی نامه .راننده : بفرمایید . سرباز : معاینه . راننده : بفرمایید . سرباز : سند ماشین . راننده : بفرمایید . سرباز : شناسنامه . راننده : بفرمایید . سرباز : کارت پایان خدمت . راننده : بفرمایید سرباز : بیمه . راننده : بفرمایید . سرباز : سند ازدواج : راننده : بفرمایید . و ..... به ناگاه سرباز دیوانه شد و فریاد کشید که : پس شما بفرمایید که ژاندارمری تعطیل ! نهایتاً راننده را باز داشت کردند و مجبور شدند از نان و ماست خودشان به او هم بدهند . و سپس آزادش کردند . راننده به هنگام خداحافظی گفت : سرکار حالا ژاندارمری تعطیل .

- از یکی پرسید : آقا ساعت چنده ؟ گفت پنج هزار تومان . پرسید : دو هزار تومان نمی شه ؟ گفت : ساعت یازده است آقا .

- از دیوانه ای پرسیدم چه شد دیوانه شدی ؟ گفت از بس همه به من گفتند دیوانه من هم دیوانه شدم تا باورم کنند و راحتم بگذارند .

- از کسی که به چوبه دار بسته شده بود و لحظات قبل از اعدام را سپری می کرد ، پرسیدم : چه شد که به اینجا رسیدی ؟ گفت : عشق ! پرسیدم : عشق چیست ؟ گفت چیزی است که تا به دامش نیفتاده ای بی عاطفه ای . چون به دامش افتادی دیوانه ای . و چون از دامش رها شدی بی جانی .

«هستیِ نیستی»

- حرف حق را فقط در سکوت می توان گفت .
- عمل خالصانه را فقط در انفعال می توان نمود .
- زندگی حقیقی فقط پس از مرگ آشکار می شود .
- محبّت کامل فقط برای دشمنان ممکن می شود .
- معنای هر چیزی فقط در ضدّش عیان می گردد .
- وجود فقط از فنا رخ می نماید .

«یک معمّای فقهی»

در طی هزاره ها ، مؤمنان مذاهب فقط نگران این مسئله بودند که مبادا لقمه ای نان حرام بر رزقشان وارد شود . ولی امروزه باید همچون کیمیایی در به در به جستجوی لقمه ای نان حلال بود .
روزی یکی از خوانین مشهور را گفتند که بیا و خمس و زکوة مالت را بده تا پاک شود . این خان رند پیغام فرستاد که : آیا مگر با برداشتن چند سطل از چاه فاضلاب ، مابقی آن پاک می شود؟
حال این مصداق رزق بشر مدرن است . براستی رزق بشر مدرن یعنی بشر دوزخی که غرق در نفت به عنوان ماده اولیّه جهنّم است ، تماماً سَقَر است . و گویی آن دوران فرا رسیده است که بقول علی(ع) ، لقمه ای نان حلال یافت نمی شود و مؤمنان با ذکر خدا باید شکم خود را سیر کنند .
در چنین عصری براستی چه باید کرد؟ این است مسئله فقه معاصر ما ، که مات و مبهوت شده است .

درد دل یک آدم معمولی

من یک آدم معمولی هستم هرچند که تمام عمرم را جان کندم تا غیر از این باشم تا بیشتر به چشم دیگران بیایم و بیشتر احساس وجود کنم . ولی جز زجر کشیدن ، تهمت شنیدن ، مسخره شدن و کینه کردن و استهلاک چیز دیگری عایدم نشد . به راستی هم مسخره و احمق بودم . اصلاً منظورم چه بود و به چه مرضی مبتلا بودم . حالا که مطرود همه و منزوی گشته ام تلاش می کنم که واقعاً عادی و معمولی و بلکه زیر معمولی باشم تا بتوانم همطراز دیگران شوم و کسی تحویلم بگیرد و مرا از خود بداند ولی موفق نمی شوم . این همه ادامه تفریط همان مرض قدیم است که دست از سرم بر نمی دارد .
واقعیت این است که آدمها اینقدر مشغول و گرفتارند که کسی مجالی ندارد که به دیگران نگاهی کند . همه به تلویزیون نگاه می کنند . خوش به حال آنهایی که توی تلویزیون هستند . اگر هم حوصله تماشای تلویزیون نداشته باشند به هرحال تلویزیون روشن و به آنها نگاه می کند . دیگر هیچکس به دیگران نگاه نمی کند چون همه کپی همدیگر شده اند از بس که خواسته اند غیر عادی باشند . دیگر هیچکس معمولی نیست . دیگر هیچکس خودش نیست تا لایق دیدن باشد همه تلویزیونی و تأتری هستند ولی غیر حرفه ای و خام .
امروزه سخت ترین نقش ها ، نقش آدم معمولی است یعنی یک آدم واقعی . از بس که همه خواستند که غیر عادی باشند یادشان رفته که عادی بودن چگونه است . همه خودشان را فراموش کرده اند . همه ماسک هستند . همه تسخیر شده اند . دیگر کسی وجود ندارد . فقط ماسک ها ، عروسکها ، معماریها ، اتومبیلها ، مبلمانها ، لباسها ، مدلها ، رنگها و عطرها و موبایلها ، کامپیوترها ، اصوات و الفاظ محض وجود دارند . فقط کدها و نمادها وجود دارند . حتّی نفرت هم وجود ندارد . آدمها دیگر بد هم نیستند زیرا اصلاً نیستند . فقط چیزهایی می جنبند و می بلعند و اصواتی عجیب تولید می کنند .

چون هیچکس نمی خواست خودش باشد همه غیر معمول و مثل هم و مبدّل به اشباحی سرگردان شده اند . همه تولید یک کارخانه هستند فقط شماره تولیدشان فرق دارد . همه از کارگاه جادویی تلویزیون تولید شده اند . و همه یک نقش را بازی می کنند . بستگی دارد که آخرین سریال چه باشد .

من خوبم زیرا دیگران بدند!

خود را خوب ولی دیگران را بد دیدن هنر نیست بلکه خود را بد دیدن و دیگران را خوب دیدن هنر است .
یکی از روشهای توجیه و تقدیس بدیهای خویشتن ، تقبیح و لعن کردن همان بدیها در دیگران است . این همان فرافکنی زشتی های خویش به سمت دیگران است و از دیگران به عنوان دستمال کاغذی خود استفاده کردن است . چنین نگرشی همواره در عطش تباهی دیگران است و متوجه نیست که خود نیز یکی از این دیگران و مبتلای به این تباهی است .
علی (ع) می فرماید : اگر عیبی در دیگران دیدی به خودت باز گرد و آن عیب را در خودت ببین و پاک کن . واین یعنی آیینه بنمود چو نقش تو راست خود شکن آیینه شکستن خطاست .
ولی اکثریت مردمان روشی کاملاً معکوس به کار می گیرند یعنی عیب خود را در دیگران می بینند و با لعن کردنش گویی که آن عیب را از خود می زدایند . بدیهای دیگران ما را زیبا نمی سازد واتفاقاً رسوا می کند و لذا در بدیها غرق می سازد و به بدی مفتخر می نماید .
این جهل عظیم فقط شامل عوام نیست بلکه خواص فرهنگ را هم مبتلا کرده است . طرح بدیها و نقصان و جهل دیگران اثبات برتری و بهتری ما نمی شود . ما به جای اینکه بگوییم که مثلاً دین ما اسلام ما و فرهنگ ملی ما اینست و برتری ها و عظمت خود را بیان و محقق کنیم به فحاشی سایر فرهنگها و مکاتب می پردازیم . به جای اینکه دین و آیین خود را تبیین و تدوین کنیم دین و مکاتب دیگران را به لجن می کشیم و می پنداریم که این اثبات حقانیت ماست . بجای نقد و نفی و لعن لیبرالیزم و ماتریالیزم بیاییم و مکتب خود را بیان کنیم . متأسفانه چند دهه است که چنین روندی بر کل جهان روشنفکری دینی ماحاکم است . متأسفانه ما مدتهاست که در عرصه لااله درجا زده ایم تا آنجا که در این عرصه پوچ و رسوا گشته ایم زیرا هرگز به الاالله نرسیده ایم . انقلاب در فاز اول به معنای انفجار لااله است و چون به عرصه الاالله نمی رسد مبدّل به ضد انقلاب می شود . این کل علّت بن بست های جامعه ما در دوران پس از انقلاب است و ماهنوز هم می خواهیم نان لااله را بخوریم . لااله تبدیل به هویت نخواهد شد . بدیهای دیگران باعث خوب شدن ما نخواهد شد . اینگونه است که از بطن مرگ بر آمریکا ، زنده باد آمریکا رخ می نماید .

چه بسا....

- **چه بسا دیوهای آدم صورت .**
- **چه بسا دروغی که راست است .**

- چه بسا مردگانی که راه می روند .
- چه بسا مخلصین کافر کیش .
- چه بسا نمازگزارانی که دشمن خدایند .
- چه بسا آدمهایی در صورت حیوانات ، گیاهان و صخره ها .
- چه بسا دوستانی که در سودای انتقامند .

کسی که دندان خودش را کشید

می گویند هر دندانی در دهان انسان نماد یکی از عزیزانش هست و با هر کسی که آدمی از دست می دهد بصورت مرگ و یا جدایی یکی از دندانهایش هم به بهانه ایی می افتد .
ولی آیا کسی هم خودش توانسته است دندان فاسدی از خودش را بدون بی حسی با دست خودش بکشد ؟ آیا فاسدترین آدم زندگی شما کیست ؟ مسلماً خود خود شماست که : خود حجاب خودی از میان برخیز !
آیا کسی توانسته است که دندان خودش را بکشد ؟ من توانستم شما هم امتحان کنید حتماً پیروز خواهید شد و اصلاً تنها پیروزی انسان همین است که یک بار برای همیشه دندان خودش را بکشد و از شّر خودش نجات یابد .ولی برای تمرین بایستی براستی یکی از دندنهای فاسد خودتان را بدون بی حسی به دست خودتان بکشید .

کسی که از خجالت مرد

بعضی می گفتند که سرطان داشت بعضی دیگر می گفتند که مرض قند داشت بعضی هم می گفتند که ایدز گرفته بود و برخی می گفتند که .....
ولی من پس از یک عمر تحقیق بالاخره کشف کردم که او از فرط خجالت مرده بود خجالت از سرطان ، ایدز ، سکته و......
همهٔ ادمها نهایتاً از خجالت و با خجالت می میرند و نیز برای خجالت دادن اطرافیان خود . ولی آیا شما هم تاکنون از مرگ کسی خجالت کشیده اید و یا از هیکل خودتان .

خاطره ای از سلّول انفرادی

وقتی به مدت چند هفته در یک اطاقک به طول سه متر از صبح تا شب قدم می زدم به ذهنم آمد که :
عجب که می خواستی کلّ جهان را از لوث وجود ستمکاران پاک کنی و بشریّت را نجات دهی و آنگاه بر کلّ جهان حکم برانی و...... و اما اینک چقدر جهان تو کوچک شده است و در آن جز خودت هیچکسی برای نجات دادن نیست ....
که به ناگاه شنیدم کسی در گوشم گفت : حالا کجایش را دیده ای به زودی مجبوری در اطاقی درست به اندازه قد خودت تا قیامت قدم بزنی تا کلّ بشریت در صحرای محشر به دادت برسد و نجاتت دهد .

به خودم آمدم و دیدم که چه جهان بزرگی دارم و هنوز دو سومش اضا فه است .

راز دل خدا و بنده

روزی بنده ای به درگاه خدا نالید و گفت : پروردگارا مگر من چه جفایی در حق تو کرده ام که عالم و آدمیان را امر نموده ای که به من جفا کنند ؟ پاسخ گفت : جفایی بدتر از این نبود که عمری دل به غیر من داده ای حال آنکه من در دلت به انتظار بودم . و تو مرا به غیر فروختی آنهم به شقی ترینشان .
بنده ناله کنان گفت : پروردگارا می دانی که دل به اختیار من نبود و ربوده شد . پاسخ گفت : می دانم و این امتحان عظیم تو بود . ولی می توانستی که از این واقعه شرمسار باشی و یا از معشوقه هایت بگریزی . شرمساری حداقل انتظار من از تو بود . ولی تو او را به جای من پرستیدی و بر جای من قرار دادی . من هم به او امر کردم که از تو بیزار شود و برود . تو به من خیانت نمودی و او هم به امر من به تو خیانت نمود . من نور عشق تو بودم و تو مرا به شقی ترین دشمنانم هدیه کردی .
بنده با شرمساری گفت : پروردگارا هر چه بر من جفا شود حق است . حال که نور تو را اینگونه نثار دشمنانت کردم بر من آتش ببار که مستحق آتشم .
پاسخ گفت : هنوز هم کافری . پس چرا رحمت و عفو مرا طلب نمی کنی ؟ آیا ابلیس تو را از من مأیوس کرده است ؟

بنده گفت : پروردگارا تاب عفو و رحمت تو را ندارم در آتش تو بیشتر تو را یاد می کنم. من بخود امیدی ندارم و خود را می شناسم . پاسخ گفت : پس از من بخواه که به تو معرفت بر لطف و رحمت خود بخشم تا ظرفیت درک محبت مرا بیابی . زین بعد مرا صدا کن : یا اَعرَف !

هر کس کافری دارد ...

- زن ، کافر شوهر خویش است .
- فرزند ، کافر مادر خویش است .
- شاگرد ، کافر استاد خویش است .
- مرید ، کافر مراد خویش است .
- مخلوق ، کافر خالق خویش است .
- معشوق ، کافر عاشق خویش است .

- **معلوم ، کافر عالم خویش است .**
- **معروف ، کافر عارف خویش است .**
- **میهمان ، کافر میزبان خویش است .**

....

زیرا خداوند خودش کافر خویشتن است که خود را فنا نموده و مخلوقاتش را بقا بخشیده است و جانشین خود ساخته است . کفر همان راز عشق و خلاقیّت است .

نشانه های دوست

(سخنان امام علی (ع))

- **بدترین دوست تو کسی است که بر نیازهای تو می افزاید .**
- **بهترین دوست تو کسی است که تو را به صدق دعوت می کند .**
- **دوست کسی است که عیبهایت را در تنهایی به تو هدیه می کند .**
- **دشمن تو کسی است که تو را می ستاید .**
- **غایت خیانت پیمان شکنی با دوستی صدیق است .**
- **دوستی صدیق بزرگترین نعمت خدا در دنیاست .**
- **به راستی که دوست حقیقی تو هرگز چاپلوسی نمی کند .**
- **هر که پند نپذیرد دوستی نپذیرد .**
- **هیچکس چون دوستی صدیق نمی تواند اراده ات را قدرت بخشد .**
- **دوست تو کسی نیست که به تو مال می بخشد .**
- **دوست تو کسی است که دوستان تو را دوست می دارد و دشمنانت را دشمن می دارد .**
- **بزرگترین ضررها از دست دادن دوستی صدیق است .**
- **دوست تو کسی است که در دین تو را یاری دهد .**
- **آنکه برای نیازی با تو دوستی کند چون نیازش بر آورده شد خصم گردد .**
- **انسان نیکوکار صاحب یاری صدیق است .**
- **ناتوان ترین مردم کسی است که از یافتن دوستی صادق ناتوان است .**
- **دوست تو کسی است که خدا را بیشتر دوست می دارد .**
- **بهترین دوست تو کسی است که اگر از دستش بدهی دیگر زندگی نخواهی .**
- **دوست کسی است که دوستان خدا در او ریشه دارند .**

امام کیست ؟

امام یک رهبر دینی را گویند که قدرت روحانی تبدیل دین به ایمان و عشق را در قلوب دیگران داشته باشد. فرق امام با یک عالم و فقیه یا روشنفکر دینی در همین نکته است . انسانی ممکن است در علوم دینی یک علاّمه باشد و خطابه هایی بس علمی و مستدّل و پرشوری داشته باشد ولی نتواند دین را در قلوب مردم تبدیل به محبّت حق و عشق به هدایت نماید . چنین کسی هر چه باشد در قلمرو امامت جای ندارد . ولی گاه یک فرد که در علوم دینی و تحصیلات فقهی و قرآنی هیچ تبحری ندارد و حتّی چه بسا بیسواد است می تواند در جایگاه امام قرار گیرد و منبع الهام ایمان و عشق به حقّ و شور معرفت و تقوا در میان مردم شود همانطور که اکثر پیامبران و قدیسین و عارفان واصل اینگونه بوده اند . در واقع سواد و مدارک مدرسه ای و عاریه ای امری لازم برای امر امامت نیست . در واقع گوهرهٔ اصلی و واجب و لازم برای امر امامت داشتن عشق الهی به هدایت و القای نور ایمان و محبّت به دین و احکام و حدود الهی می باشد که بدون این گوهره، دریایی از علوم دینی و فقه و حدیث و قرآن و تاریخ و ادبیات به خودی خود نمی تواند حامل امر هدایت و ولایت در مردم باشد و چه بسا ایجاد شرک و نفاق می کند زیرا اطاعتی که قلبی و از روی حُبّ نباشد منشأ اصلی انشقاق و نفاق است و تقلیدی محض که به بخل و عداوت و سلطه گری می انجامد .

ولی آنکه نور ایمان دارد حتّی بدون هیچ سوادی می تواند احکام الهی را از فطرت خویش استخراج نموده و قرآن را از دلش بخواند و به مردمان هدیه کند و امام مردم باشد و اسوهٔ تقوا .

مصاحبه ای با یک زندانی سیاسی

یک زندانی ابد را که به دلیل فعالیت حزبی و ایدئولوژیکی محکوم شده بود ولی مدتها بود که دیگر کمترین باوری به حزب و ایدئولوژی خود نداشت پرسیدم : اگر از حزب و ایدئولوژی خود که دیگر باورشان نداری توبه کنی و اظهار ندامت نمایی آزاد خواهی شد ولی چرا مقاومت می کنی تا تمام عمرت را در زندان بمانی ؟

ندامت تو از صداقت است و لذا خیانت محسوب نمی شود . چرا با یک تیر دو نشان نمی زنی که هم به حقیقت اعتراف کنی و صداقت خود را آشکار سازی و هم آزاد شوی تا زندگی دیگری را آغاز کنی ؟

پاسخ گفت : من باورهای گذشته ام را به واسطه تفکّر از دست داده ام ولی باورم را به اعتقاد داشتن از دست نداده ام . من به دلیل فکر کردن و باور داشتن و متعهد به اعتقاد خود بودن در زندانم نه به دلیل اعتقاد خاصّ . هر که به باور خود ایمان و عهدی داشته باشد در این دنیا زندانی است . من اگر آزاد هم شوم در بیرون بایستی در خانه خودم و در تن خودم زندانی باشم و زندانبان خویشتن . زیرا دوران اعتقاد و ایمان و عهد به سر رسیده است . حال که به دست جامعه در همه حال بایستی زندانی باشم بهتر است که به هزینه و مسئولیت جامعه در زندان باشم . این به صداقت نزدیکتر است و به آزادی نیز

. در زندان این مجال را دارم تا به اعتقادی برتر و درست تر برسم ولی در بیرون بایستی در محاصره و جدال و عداوت مردم جان بکنم تا دست از اعتقادم بردارم . در زندان اعتقادم زنده می ماند و رشد می کند و پیام من نیز واضح تر و بدون دردسر به مردم هم می رسد . زندان محل رشد اعتقادات و نیز رسانه مجانی و سریع اعتقادات است . همه صاحبان اعتقاد و عهد و وفا زندانی اند .

هنرمند کیست ؟

*از هنرپیشه مشهوری پرسیدم : یک هنرپیشه کامل کیست؟ گفت : کسی است که نقش بیگانه ای را چنان ایفا کند که گویی خود هموست . گفتم : اینکه وصف کردی هنر جمله مردمان است . گفت : با این تفاوت که مردمان از بابت ایفای چنین نقشی پولی نمی گیرند و بلکه تمام درآمد خود را نیز هزینه می کنند و مشهور هم نمی شوند و جایزه ای هم نمی گیرند و بلکه متهم به ریا هستند که جایشان درک اسفل السافلین است . گفتم : اینک معنای هنر پیشگی را فهمیدم و راز هنرشان را .

* از شاعر مشهوری پرسیدم : شاعر کامل کیست ؟ گفت : کسی که چنان تمام عمرش نقش عاشق را بازی می کند که همه باور می کنند که عاشق است و نه فاسق .
پرسیدم : فرقش با هنرپیشه چیست . گفت : هنرپیشه از پس هر نقشی یک آنتراکت می دهد ولی شاعر نه . و مابقی عین هم هستند از جمله تفاوتشان با مردم عادی .

* از نقاش پست مدرنی پرسیدم : مکتب آبستره چیست . گفت : نقاشان قصد داشتند که چون خدا خلق کنند و روی دست او بزنند و این مکتب کلاسیک و رئالیزم است .ولی چون نتوانستند از حرص شروع کردند به تکه پاره کردن واقعیت . و این مکتب کوبیزم است . باز هم ارضاء نشدند و همه رنگها را در هم ریختند و بر کاغذ پاشیدند و رفتند . و این شد مکتب آبستره .
و بعدش برخی دیوانه شدند و برخی خودکشی کردند و برخی معتاد شدند و برخی هم معروف شدند و فکر کردند که بالاخره خدا شده اند .

* از عارفی پرسیدم که هنر چیست . گفت : هونار است یعنی آتش هو، آتش خدا. که بجان کافرترین آدمها می افتد که ادعای خدایی می کنند .

مردی که مرید شد

نیمه شبی دزدی خوشبخت برخانه ای که دربش باز بود وارد شد صاحبخانه ای نیافت . چون وارد اطاق شد فهید که به کاهدان زده است و این خانه از آن درویشی بی نواست و در تمام خانه جز یک عدد کتاب چیزی برای برداشتن لایق نیافت . کتاب را برداشت و لایش را باز کرد و غرق در مطالعه کتاب شد و زمان از یادش رفت که به ناگاه صاحبخانه را بالای سر خود یافت . دزد به ناگاه از جا پرید و گفت : ای شیخ مرا در یاب ! شیخ نیز او را بوسید و نانش داد و مریدی اش پذیرفت . دزد بیچاره که تحت تأثیر محبت شیخ براستی مرید و دلداده شده بود در عین حال دچار عذاب وجدان بود و هر روز تصمیم می گرفت که رازش را به شیخ بگوید و برود به دنبال دزدی اش . ولی هر بار شیخ می گفت : باشد برای یک وقت دیگر حالا کارهای واجب تری داریم . تا اینکه سالها گذشت و روزی شیخ مریدش را فرا خواند و گفت می خواهم رازی به تو بازگویم : من هم به قصد دزدی بر دین خدا وارد شدم و در آنجا پای بند گشتم و دزدی ام فراموشم شد ، همه ما دزدیم در این درگاه . و خوشا به حال کسی که به درگاه حق به دزدی آید . من اگر مالی می داشتم تو اینک اینجا نبودی . پس هرگز مال میندوز تا خداوند دزدان خانه اش را بسوی تو فرستد و بی نیاز سازد .

«می خواهم عارف شوم»

روزی بینوایی به نزد شیخ آمد و گفت : یا شیخ می خواهم عارف شوم لطفاً مرا ارشاد بفرمایید! شیخ پرسید مگر چه شده که می خواهی خود را نابود سازی ؟ آیا زنت تو را از خانه رانده یا بچه هایت تو را کتک زده اند و یا شغل خود را از دست داده ای و یا مردمان تحقیرت می کنند و...... ؟ مرد بینوا گفت: همه اینها که گفتی شده است . شیخ گفت: پس چند روزی نزد ما بمان . مرد چند مدتی در نزد شیخ بخورد و بخفت . تا اندک اندک همسر و فرزندانش به سراغش آمدند و اربابش وی را مجدداً به کار دعوت کرد و چون مدتی از چشم مردم پنهان شده بود منزلت و حرمتی یافت . و آنگاه شیخ پرسید : آیا هنوز هم می خواهی عارف شوی ؟ مرد با تکبر و نخوت کامل گفت : مگر نشده ام ؟ من خود همه اسرار عرفان را در این مدت کشف کردم هر چند که قبلاً هم می دانستم ولی چندان اطمینان نداشتم . و اینک میروم تا مردمان را ارشاد کنم . این بگفت و بی خدا حافظی شیخ را ترک نمود . شیخ در زیر لب گفت : الحمد الله این خطر هم از سر ما گذشت کم مانده بود که ما را تکفیر کند .

عقل چیست ؟

* از دیوانه ای پرسیدم عقل چیست . گفت: نمی توانم بگویم زیرا آنرا فهم نمی کنی .
* از فقیهی پرسیدم عقل چیست . گفت : مهار نفس اماره !

* از عارفی پرسیدم عقل چیست . گفت : زنجیری است که بر جنون خویشتن زنند .
* از حکیمی پرسیدم عقل چیست . گفت : اراده خدا در بشر !
* از عاشقی پرسیدم عقل چیست . گفت : عاشق شدن !
* از عمله ای پرسیدم عقل چیست . گفت : کار کردن و کار کردن و کار کردن !
* از قبری پرسیدم عقل چیست . گفت : در مقابل روی توست .
* از خداوند پرسیدم عقل چیست . گفت : منم ! زیرا کل کائنات در مهار من است .
* از خود پرسیدم عقل چیست . گفت : چیزی که به واسطه آن هر چیزی همان است که هست الا انسان که بی عقل است اکثراً .

چند حکایت عرفانی

* مردی به زنش اظهار عشق کرد . زن گفت : اگر راست می گویی ثابت کن. مرد گفت: چگونه ؟ زن گفت مرید من شو ! مرد گفت حالا که خوب فکر می کنم عاشق تو نیستم چون نمی توانم مرید حرفهای تو باشم . زن گفت : پس من مرید حرفهای تو می شوم . مرد گفت : حالا که خوب فکر می کنم واقعاً عاشق تو هستم .

* عزرائیل به بالای سر بیماری رفت و گفت: «یک دقیقه دیگر وقت داری و سپس جانت را می گیرم » بیمار گفت :« لطفاً صبر کن تا جواب آزمایش به دست من برسد تا لااقل بدانم به چه بیماری مرده ام.» عزرائیل گفت: به مرضی بنام مرگ مبتلا شده ای که هیچ علاجی ندارد جز مرگ . منتهی مرگ هر کسی نام خاصی دارد .

*روزی مردی به نزد عارفی آمد و گفت : ای شیخ به جستجوی خداوند آمده ام . شیخ گفت: من خود هنوز نجسته ام و لی اگر بخواهی دو نفری او را جستجو می کنیم چون خودش گفته که با یک نفر روبرو نمی شود بلکه برای دو نفر آشکار می شود. مرید گفت : برای چه ؟ شیخ گفت : برای اینکه اگر برای یک نفر به تنهایی آشکار شود آن یک نفر خودش را خدا می پندارد و ادعای خدایی می کند ولی اگر یک شاهد دیگر هم باشد چنین ادعایی ممکن نمی شود . مرید بپرسید : حال برای کدام یک از ما آشکار می شود . شیخ گفت: برای من در تو و برای تو هم در من بدینگونه حق خدا محفوظ می ماند .

* به یکی گفته شد « درب بهشت برای شما باز شده و ساعت هشت امشب بسته می شود .» فرد مذکور گفت: چه بد شد من ساعت هشت و نیم با روانکاوم قرار ملاقات دارم، متأسفانه نمی توانم به بهشت بروم .

* پزشکی در بیمارستان برای معاینه بالای سر بیماری حاضر شد و گفت : « دهانت را باز کن و بگو آ» . بیمار گفت : آقای دکتر لطفاً برگه آزمایش ایدز خودتان را به من نشان دهید تا به شما اجازه معاینه بدهم .

* کسی در آتش جهنم نعره می زد و می گفت: « به دادم برسید!». فرد متکبر دیگری که در همان حوالی مشغول ضجه زدن بود به فرد اول گفت : « لطفاً بگو به داد من هم برسند». فرد اول گفت:« چرا خودت داد نمی زنی ». فرد دوم گفت: « من حوصله منت کشی ندارم». فرد اول گفت : من هم اولش نداشتم بعد پیدا کردم . تو تازه آمده ای ؟

زنی با حالت بغض به شوهرش گفت : آیا می دانی که چند وقت است نگفته ای که عاشق منی ؟ مرد گفت: بگذار حقوقم را بگیرم بعد .

* زنی با همکار زنش درد دل می کرد که گفت : شوهرم کلاه بزرگی سرم گذاشت . زن دوم گفت : شوهر من هم . درحالیکه مدتها فکر می کردم که من کلاه سر او گذاشته ام . زن اول گفت: من هم همینطور . دومی گفت:ما زنان چقدر ساده ایم .

چند حکایت عرفانی

- از حکیمی پرسیدند: عشق چیست؟ گفت: بستگی و اسارت تو در غیر تا قدر خود بدانی و به خانه خود باز گردی و دیگر از خانه خروج نکنی و هرزگی ننمایی و به دزدی نروی . عشق عذاب خود نشناسی و کفران وجود خویشتن است . آدمی تا خدا را در خود نیافته عاشق است و آنگاه معشوق است .

- از زنی پرسیدند : چرا تا به آخر دست از ناز نمی کشی با اینکه می بینی که خریداری ندارد و جز فریب نصیبی به تو نرسانیده است . گفت : جز ناز کالایی ندارم که اگر از آن دست بکشم روسپی شده ام . هر چند که برای حفظ این کالا گاه مجبور به روسپی گری می شوم منتهی در خفا و با شوهرم .

- از زاهدی پرسیدند: تو خود میدانی و خلایق هم می دانند که این زهد تماماً ریایی است پس چرا دست نمی کشی و اینقدر بیهوده عذاب می کشی ؟ گفت: یعنی فاحشه شوم !

- از منافقی پرسیدند : همه می دانند که منافقی پس چرا توبه نمی کنی ؟ گفت : به خدا که نفاق بدترین عذاب الهی است و کسی را یارای رهایی از عذابش نیست. و این عذاب انکار کسی است که موجب ایمانم شده بود .

- از رهگذری پرسیدند : به کجا میروی و از کجا آمده ای ؟ گفت : از عدم آمده ام و به عدم می روم . ولی مدتی است که ره گم کرده و سر از دنیا در آورده ام و هیچ ره خروجی نمی یابم .

زن ضدّ زن کافر

- ❖ زن نا زن (کافر)حاضر است کلفت شود ، تن فروشی کند و بهر خفّت و خواری در رابطه با هر مردی تن در دهد ولی ولایت شوهرش را نپذیرد .
- ❖ زن ضدّ زن حاضر است حتّی جراحی پلاستیک کند و جنسیّت خود را تغییر دهد ولی در قبال شوهر تمکین جنسی نکند .
- ❖ زن ضدّ زن از همنشینی با زنان نفرت دارد و عاشق همنشینی با مردان زن صفت است .
- ❖ زن ضدّ زن فقط تسلیم فاسق خویش است و در رابطه با او احساس وجود می کند .
- ❖ زن ضدّ زن موجودی ضدّ خلقت خویش و دشمن خداست و لذا دینش تماماً نفاق و فریب و خرافه است اگر مجبور به دین شود .
- ❖ پذیرش ولایت شوهر به معنای تصدیق محبّت اوست . زن ضدّ زن، دشمن محبّت است و محبّت را ریاکاری و حقارت و بدبختی می داند و لذا اسوه شقاوت شده و حتّی فرزندانش از او منزجر می شوند .
- ❖ زن ضدّ زن از لباسهای زنانه نفرت دارد و عاشق کت شلوار و کلاه و عینک و اطوار مردانه مثل سیگار کشیدن و شقّ و رق راه رفتن و پا بر زمین کوبیدن است .
- ❖ زن ضدّ زن از صورت زنانه خود نفرت دارد و لذا مستمراً صورتش را بتونه کاری می کند تا خود را در آیینه نبیند .
- ❖ زن ضدّ زن دشمن رحمت است و عاشق کسانی که به او رحم نمی کنند .
- ❖ زن ضدّ زن همواره بیماری زنانگی دارد و دچار افسردگی جنسی است .
- ❖ زن ضدّ زن نهایتاً روسپی می شود و این عذاب انکار زنانگی است .

چند حکایت عرفانی

«از شماست که بر شماست» قرآن کریم

*هیچکس دروغ نمی گوید الاّ به خودش .
*هیچکس فریب نمی دهد الاّ خودش را .
*هیچکس ظلم نمی کند الاّ به خودش .
*هیچکس خد مت نمی کند الاّ یه خودش .
*هیچکس خیانت نمی کند الاّ به خودش .
*هیچکس هدایت نمی کند الاّ خودش را .
*هیچکس گمراه نمی کند الاّ خودش را .
*هیچکس دوست نمی دارد الاّ خودش را .
*هیچکس دشمن نمی دارد الاّ خودش را .
*هیچکس نیست الاّ خودش .

تذکر :همهٔ سخنان فوق مفاهیمی قرآنی هستند .

فصل دوّم

حکمت جاوید(جملات قصار)

خودشناسی جاوید

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب

حکمت جاوید

صدق ، برترین رندی است .
آنچه که هست همانست که آرزویش داشتی .
خود را بشناس تا ببینی که خود نیستی .
برو تا بمانی .
اهل آخرالزمان باش تا اهل حال باشی .
دروغ غیر مصلحتی کو ؟
مخلوق را با ایثار چکار !
اگر صادقی از چه می گریزی !
عاشق خویش در غیرخویش : اینست مالیخولیای عشق !
خود را خدا می خوانی و از او هیچ نمی یابی و آنگاه انکارش میکنی .
تلاشی که عذاب آور است حاصلش عذاب آورتر است .
کفر همان خودپرستی است مخصوصا خودپرستی دینی .
«بود نبود» : اینست واقعیت !
اراده به محبوبیت : اینست راز فحشای زن !

سخنان حضرت علی در غررالحکم

به تحقیق هر که خود ر اشناخت خدا را شناخت .
درحیرتم ازمردمی که در جستجوی گمشده ای هستند درحالیکه خودشان گم شده و خود راجستجو نمی کنند .
به راستی که خودشناسی اعظم علوم است .
هر که خود را شناخت رستگار شد .
هر که خود راشناخت همه را شناخت .
هر که خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت .
هر که خود راشناخت پیروز شد .
هرکه خود را شناخت مشکلش حل شد .
هیچ کس خود را نشناخت الا به واسطه ربی .
هر که خود را شناخت پاک شد .
خودشناسی همان صراط المستقیم است .
ما (امامان) همان اصحاب اعراف (خودشناسان) هستیم .
هر که خود را نشناخت نابود شد .

□در حیرتم از کسی که خود را نمی شناسد و ادعای خداشناسی دارد .

به نقل از
«غررالحکم و دررالکلم »

حکمت جاوید
(2)

*خدا را تعریف کن تا تو را تعریف کنم !
*مگو «من» تا دروغ مگویی !
*انسانیّت «رنج » است که بر دو نوع است : کُشنده و زنده کننده !
*آنکه هست نیازی به جلوه گری ندارد همچون خدا .
*دین واقع گرایی است و کفر خیالبافی و آرزو پردازی .
*آزادی روح حاصل مهار نفس است .
*عذابهای بزرگ حاصل عیش های کوچک است .
*معمولی بودن : اینست کار بزرگ .

لغت نامه عرفانی

□عشق : خودپرستی به واسطه دیگری در دیگری و به هزینه دیگری
□شرک : خداپرستی ذهنی
□کفر : خداپرستی آسمانی
□ریا : تلاش برای خوب نمایی در چشم دیگران
□زیبایی : سیمای بدون برنامه قبلی و فکر بعدی
□آزادی : کفایت خود بخودی
□خدا : بود نبود
□عرفان : خود – خدایی
□فلسفه : توجیه جهانی خویشتن
□تکبر : وجود خود را در شأن خود ندانستن
□نام : چیزی را تبدیل به علامتی صدادار کردن

□شهوت : اراده به فناشدن در غیر
□مریض : کسی که راضی شده است
□بکارت : پرده ای که راه دل را به نامحرمان بسته است
□واژه : عجیب ترین موجود جهان هستی که هرچیزی را برای انسان واژگونه جلوه می دهد
□هو : صدای نفس عمیق – نام ذات خداوند
□الله : ال + لا – آنکه به نیستی (لا) معروف است
□ایمان : عشق به یک انسان عارف و مخلص
□غرور : خود – فریبی

چند این – همانی
(1)

*کفر زن همان نازش در قبال شوهر است .

*غرور همان خود- فریبی است .

*دین همان واقعیت است .

*عشق همان خود پرستی در غیر خویش است .

*شرک همان چند منظوره بودن یک عمل است .

*همسر همان جمال نفس تو است .

*خواب همان مرگ خفیف است .

*آرزو همان دام شیطان است .

*خوشبختی همان رضایت است .

*صدق همان دین داری است .

*عرفان همان خود شناسی است .

*صنعت همان ماشین دوزخ است .

*طبیعت همان درب جنّت است .

*آخرت همان باطن است .

*ابلیس همان منیّت است .

*نفاق همان فاصله بین ذهن و دل است .

*نماز همان گفتگو با خویشتن خویش است .

*اندیشه همان جدال بین بود و نبود است .

*مستی و نشئگی همان عبادت کافران است .

*تن همان صورت روح است .

بد بخت ترین زنان کیستند ؟

*کسانی که محبت مرد را دلیل عظمت خود می پندارند .
*کسانی که محبت مرد را جنون او می پندارند .
*کسانی که محبت مرد را بر علیه او به کار می گیرند .
*کسانی که محبت مرد را به پول محک می زنند .
*کسانی که محبت مرد را انکار می کنند تا به آن پاسخ گو نباشند .
*کسانی که محبت مرد را به سخره می گیرند .
*کسانی که محبت مرد را به خدمت بلهوسی خود می گیرند .
*کسانی که محبت مرد را دلیل نیازش می پندارند .
*کسانی که محبت مرد را در رختخواب تحقیر می کنند .
*کسانی که محبت مرد را چاپلوسی می دانند .

*کسانی که محبت مرد را در فرزندان خود نابود می کنند .

لطیف ترین امور

*لطیفترین کفر : دعا
*لطیفترین ظلم : برابری
*لطیفترین نفرت : عشق
*لطیفترین مکر : صداقت
*لطیفترین منطق : سکوت
*لطیفترین وصال : فراق
*لطیفترین تهمت : چاپلوسی
*لطیفترین انتقام : عفو
*لطیفترین عمل : انفعال
*لطیفترین چیزها : عدم
*لطیفترین واژه ها : لطیف

ممکن نیست که...

*ممکن نیست که مؤمن پخمه و کودن باشد .
*ممکن نیست که گرسنگی موجب فساد اخلاقی شود .
*ممکن نیست که احساس مالکیّت موجب دزدی نشود .
*ممکن نیست که دروغگو ، دزد و هیز هم نباشد .
*ممکن نیست که هیچ دروغی بی مصلحت باشد .
*ممکن نیست که همنشین تبهکاران ، دوست مؤمنان باشد .
*ممکن نیست که انسان فحاشی مؤمن باشد .
*ممکن نیست که دعایی اجابت نگردد .
*ممکن نیست که اعتمادی موجب خسران شود .
*ممکن نیست که مال حرام به صاحبش لذت بخشد .
*ممکن نیست که که عشقی موجب نفرت نشود .

*ممکن نیست که بازیگری ،مؤمن باشد .
*ممکن نیست که ثروتمندی آرامش داشته باشد .
*ممکن نیست که نژادپرست ، کافر نباشد .
*ممکن نیست که چاپلوسی ، دوست باشد .
*ممکن نیست که بی غیرت با وفا باشد .
*ممکن نیست که پول پرست ، عاقل باشد .
*ممکن نیست که خبر چین ، راستگو باشد .
*ممکن نیست که هیچ «بلی » بی بلا باشد .
*ممکن نیست که عیش بی مرض باشد .
*ممکن نیست که خیری دارای شّر نباشد .
*ممکن نیست که امری ناممکن باشد .

دو قلوهای بشری

- عشق و نفرت
- حماقت و شقاوت
- لودگی و لا ابالیگری
- دین و علم
- ادب و معرفت
- صبر و خداشناسی
- بزدلی و عربده
- صداقت و شهامت
- قناعت و آزادگی
- بوالهوسی و بی وفایی
- وقاحت و غرور
- بی غیرتی و خیانت
- نژاد پرستی و کفر
- حرّافی و هرزگی
- چاپلوسی و عداوت

- oبی نظافتی و فحشاء
- oبخل و حقارت
- oحکمت و آرامش
- oفحاشی و نفاق
- oخشم و جنون
- oمردم پرستی و حرام خواری
- oمکر و جهل
- oبیقراری و ریا
- oبیماری و بصیرت
- oخودشناسی و تواضع
- oعدالت و عرفان
- oسیاست و دروغ
- oخرافه و ظاهر پرستی
- oساده زیستی و سعادت
- oافراط و تفریط
- oبلاغت و یقین
- oثروت اندوزی و هراس
- oمحبت و تنهایی

حکایت : حلّ یک مشکل شرعی

روزی مؤمنی به نزد شیخ آمد و گفت یا شیخ مشکلی دارم . مسئله من اینست که زنی دارم کافر ولی خیلی دوستش می دارم و می دانم که پس از مرگ ، او به جهنّم خواهد رفت و من در فراق او بهشت من جهنّم می شود . آیا این معمّا راه علاجی دارد ؟ شیخ گفت : یا تو هم باید کافر شوی و به جهنم بروی تا با او باشی و یا او باید توبه کند تا با تو در بهشت باشد . مؤمن گفت : من که کافر بشو نیستم او هم توبه کن نیست . شیخ گفت : انشاءالله خداوند به خاطر ایمان تو زنت را هم مورد عفو و شفاعت قرار دهد تا مشکل تو حل شود . مؤمن اندکی فکر کرد و سپس گفت : ای شیخ این که تبعیض و ظلم است من که عمری تقوا پیشه کرده و اینهمه خیرات داده ام با اویی که جز گناه نکرده و لقمه ای به کسی نداده است در یکجا باشیم ؟ شیخ در خود فرو رفت و گفت : بنشین تا مشکل تو را حل کنم . رفت و از پستوی حجره اش شمشیری عریان آورد و گردن مؤمن را از تن جدا کرد . و گفت : اینست جزای کافری که خود را مؤمن می پندارد و برای خدا هم تعیین تکلیف می کند . به راستی که مشکل منافقان جز با شمشیر حل نمی شود .

چند حکمت زنانه

•از زنی پرسیدم : چرا همش از شوهرت قهر می کنی ؟ گفت : برای اینکه بیهوده می گوید دوستت دارم فکر می کند نمی فهمم .

•از زنی پرسیدم : چرا هر روز خودت را برای شوهرت یکجور آرایش می کنی ؟ او که بدون آرایش تو را دیده است . گفت : برای اینکه هر روز برایش یک زن دیگر باشم . گفتم : مگر اینجا ... خانه است ؟

•از زنی که دچار بیماری افسردگی شده بود پرسیدم : چرا اینطور شدی تو که زنی واقعاً خوشبخت هستی ؟ گفت : از بس که در رختخواب خود را به افسردگی زدم یک دفعه افسرده شدم .

•از زنی پرسیدم : آیا واقعاً شوهرت را دوست داری ؟ گفت : خودش را نه بلکه ناز کشیدنش را . یعنی حماقتش را .

•از زنی پرسیدم : ناز یعنی چه ؟ گفت : یعنی اینکه تظاهر کنی نیاز نداری و شوهرت نیز این تظاهر تو را باور کند و برای برآورده شدن نیاز تو نازت را بکشد .

•از زنی پرسیدم : چرا طلاق گرفتی ؟ گفت چون نازم را باور نکرد .

•از زن تحصیل کرده ای پرسیدم : چرا اینقدر تحصیل کردی وخودت را پیر ساختی و شوهر نکردی ؟ گفت : راستش می خواستم نازم را گران کنم . ولی آنقدر گران شد که دیگر مشتری نداشت .

چند حکمت درباره مرگ

oیکی گفت : راستی فلانی هم مرد . دومّی گفت : عجب ! او که دو تا دکترا داشت !

oروزی رعیّتی برای عرض تسلیت به محفل تعزیه بزرگی رفته بود . پس از فاتحه خوانی روی به صاحب عزا کرد و گفت : ببخشید که مرد !

oوقتی پولدارها می میرند مردم به حالشان بسیار گریه می کنند . ولی وقتی فقرا می میرند هیچ کس به حالشان گریه نمی کند . می دانید چرا ؟

oآنان که می خواهند بمیرند هرگز نمی میرند زیرا وقتی مردند تازه زنده می شوند . ولی آنان که اصلاً نمی خواهند بمیرند هر روز می میرند .

oروزی کافری که حیات پس از مرگ را باور نداشت عزیزش را از دست داد . پس از این واقعه می گفت : من تازه باور کرده ام که حیات پس از مرگ راست است زیرا حالا که عزیزم را از دست داده ام هر لحظه به یادش هستم در حالیکه در هنگام حیاتش هرگز یادش نمی کردم .

o شاهان قدیم تمام ثروت خود را تبدیل به طلا می کردند و با خود وارد مقبره های بزرگ می نمودند . ولی ثروتمندان مدرن نیازی به مقبره های بزرگ مثل فراعنه ندارند چون به حساب بانکی خود واریز می کنند .

oاگر بینا باشیم بسیاری از اموات شهر و محیط خود را در سیمای صخره ها ، درختان ، حیوانات و حتی اشیاء می بینیم .

oبرخی قبرهای گران قیمت در کنار مقبره بزرگان دینی می خرند تا مبادا به جهنّم بروند .

آنچه که زن را هلاک می کند

*آنچه زن را نازن می کند ناز او در قبال شوهر است .
*آنچه که زن را ناز دار می کند بی وفائی است .
*آنچه که زن را بی وفا می کند هرزگی اوست .
*آنچه که زن را حق نشناس می کند بولهوسی اوست .
*آنچه که زن را بولهوس می کند فقدان مرد یا شوهری مؤمن است که تحت ولایت آنها باشد .

دیالکتیک بود و نبود(۲)

- آنانکه قلباً افسرده و غمگین ترند بیشتر می خندند .
- آنانکه قلباً منفعل ترند بیشتر می جنبند و می رقصند .
- آنانکه که کمتر فکر می کنند بیشتر حرف می زنند .
- آنانکه بیشتر سوگند یاد می کنند کمتر ایمان دارند .
- انسان به آنچه که بیشتر تظاهر می کند کمتر دارد .
- آنچه که هست دلالت دارد به آنچه که نیست . (علی ع)

کسی که نیست

- کسی که انجام وظیفه نمی کند وظیفه شناسی دیگران را اهانتی به خویشتن می یابد .
- کسی که محبّت نمی ورزد محبّت دیگران را چاپلوسی می خواند .
- کسی که ستم می کند عدالت دیگران را بی عاطفگی می نامد .
- کسی که تقوا ندارد خویشتن داری دیگران را ریاکاری می خواند .
- کسی که دروغگوست صدق دیگران را بزدلی تعبیر می کند .
- کسی که شهامت ندارد شهامت دیگران را توطئه می داند .
- کسی که ایمان ندارد ایمان دیگران را جنون می پندارد .

- کسی که قدرت انتخاب ندارد اختیار دیگران را بی وفایی و خیانت می نامد .
- کسی که آرامش ندارد، آرامش دیگران را تنبلی و عقب ماندگی می داند .
- کسی که تواضع ندارد تواضع دیگران را بدبختی می نامد .
- کسی که نیست ، هستی را وهم می پندارد .

حکمت هایی در باب زن کافر

- زن کافر فقط زور را درک می کند .
- مکر زن معلول زور مرد است .
- زن به شوهرش کینه نمی کند الا اینکه مرد به وی پشت کند .
- زن ریاست طلب فقط در روسپی گری به مقصود می رسد .
- زن بد دهن زنانیِّت ندارد .
- برای دوستی زناشویی هر یک از طرفین باید خودش باشد .
- زن ریاکار ، عبوس است .
- زن کافر اگر عالم شود عقیم می شود .
- زن کافر ، محبت را چاپلوسی می فهمد .
- زن مؤمن فقط یک مرد می شناسد .
- صداقت زن کافر ، فحاشی است .
- مردی که مرید حق باشد زنش خواه نا خواه مریدش می شود .
- زن کافر همواره خود را حیف شده می داند .
- زن کافر از کار خانه داری احساس بدبختی می کند .
- دفتر تجارت زن کافر ، اطاق خواب است .
- زن کافر از مردی که او را دوست می دارد کینه می کند .
- مقر سلطنت زن کافر چشم اوست (آرایش چشم).
- زن کافر دشمن قسم خورده مرد خردمند است .

منطقی است که ....

- کسی که نیازمند تر است کمتر ناز کند .

- کسی که نادانتر است بیشتر سوال کند .

- کسی که عاقلتر است آرامتر باشد .

- کسی که محبوبتر است مریدتر باشد .

- کسی که مؤمن تر است متواضع تر باشد .

- کسی که ثروتمندتر است قانع تر باشد .

- کسی که پیرتر است بخشنده تر باشد .

ولی واقعیت عموماً غیر از این است و لذا در جهانی غیر منطقی زندگی می کنیم .

دربارهٔ امرار معیشت (رزق)(سخنان علی (ع))

- اگر کسی را در اطاقی حبس کنند رزق او می رسد از همان راهی که مرگش می رسد .
- دورانی فرا می رسد که هیچ رزق حلالی یافت نمی شود و مؤمنان با یاد خدا سیر می شوند .
- دین شما پوست و گوشت و خون شماست پس رزق خود را پاک کنید تا دین شما پاک شود .
- زیانکارترین مردم کسی است که بدنش را برای امرار معیشت فرسوده می کند چنین کسی با حسرت از دنیا می رود و با گناهانش به آخرت وارد می شود .

- رزق بر دو نوع است : یکی آنکه تو را می جوید و دیگری آنکه تو آنرا می جویی . نوع اوّل از آن مؤمنان است و نوع دومش از آن مشرکان .
- کاری که در آن عذاب است رزق حاصل از آن عذاب آورتر است .
- آسانگیری در کار ،رزق را آسان می سازد .
- رزق از قبل تقسیم شده است .
- آدمی با زجر کشیدن بر رزقش نمی افزاید .
- هرگز خود را برای رزق خانواده به عذاب نینداز زیرا اگر آنها مؤمن باشند رزقشان از نزد خدا می رسد و اگر مؤمن نباشند فقط برای گمراه کردنشان رنج کشیده ای .

دربارهٔ نیّت و باطن(از سخنان علی (ع))

- هیچ چیزی در دل نیست الا اینکه بر رخسار آشکار است .
- هر گاه در نتیجهٔ عملی عیبی دیدی به نیّت اوّلیه آن عمل رجوع کن .
- عملی که به نیّت رضای خدا نباشد به ناکامی می رسد .
- باطن خود را لطیف کنید تا خداوند دنیای شما را زیبا کند .
- اعمال شما اجر نیّات شما هستند .
- خداوند نظر به قلوب شما دارد نه به ظواهر اعمالتان .
- ریا ، صورت را زشت می کند .
- اگر در کار جهان و جهانیان عیبی دیدید از غفلت شماست پس توبه کنید .

حکمت جاوید (یعنی ...)

- بر حق بودن یعنی فهم و تصدیق آنچه که هست و رخ می دهد .
- خوب بودن یعنی خوب بودن را دوست داشتن .
- صدق یعنی تصدیق واقعیت زندگی خویشتن .
- عصمت یعنی غیر خدا یا دوستان خدا را به دل راه ندادن .
- کفر یعنی انکار و لعن وضعیت وجودی خود .
- فسق یعنی عهد خود را زیر پا نهادن .

- زنا یعنی همخوابگی با کسی که با او عهدی جاودانه نداری .
- ربا یعنی خواستن زیاده از هر آنچه که داری .
- تقوا یعنی ترسیدن از خود .
- صبر یعنی نشستن در خویشتن .
- دین یعنی راه رسیدن از تن خویش تا ذات خویش .
- اخلاق یعنی راه و روش خدا شدن .
- محبّت یعنی بی هیچ نیازی دوست داشتن .
- مردن یعنی نامرئی شدن همچون خدا .

دربارهٔ بازی و شوخی(از سخنان امام علی ع)

- دروغگوترین مردم بازیگرترین مردم هستند .
- هر جنگی اولّش بازی بوده است .
- هر چیزی را بذری است و بذر عداوت ، شوخی است .
- هر که بازیش زیاد است حماقت را بر خود پسندیده است .
- مزاح ، کینه را در پی دارد .
- مؤمن بازی نمی کند .
- بهترین تفریح کار است .
- هر که عقلش کم باشد شوخی اش بسیار است .
- در هر شوخی پاره ای از عقل از دست می رود .
- غفلت از عیاشی است .
- خوشگذرانی ها ، دامهایند .
- از بازی و شوخی بپرهیزید که برای این کار آفریده نشده اید .

حکمت جاوید (انسان لایق)

- انسانی لایق عزّت است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق ایمان است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق معرفت است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق محبت است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق سلامت است که برای دیگران هم بخواهد .

- انسانی لایق زندگی است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق جاودانگی است که برای دیگران هم بخواهد .
- انسانی لایق انسانیت است که برای دیگران هم بخواهد .

آنکه چنین نیست مجسمهٔ شیطان است انسان نیست بلکه شیطانی در صورت بشر .
این همان انسان کافر و بخیل است . انسان فقط در دیگران به حق خود می رسد و دیگرترین دیگران هم خداست که ذات بشر است .

چه نباید کرد ؟

- بایستی تا حد امکان از تکنولوژی و فرآورده هایش پرهیز نمود .
- بایستی تا حد امکان از جهان دانش و صنعت پزشکی فاصله گرفت .
- بایستی رسانه ها را باور نکرد و تبعیت ننمود .
- بایستی تا حد امکان از بانک و بیمه دوری نمود .
- بایستی از ریاکاری در دین توبه کرد .
- بایستی از فاسقان برید و با پاکان دوستی نمود .
- بایستی قناعت و ساده زیستی پیشه کرد .
- بایستی تلویزیون را چشم شیطان دانست و کورش کرد .
- بایستی چشم و گوش را بر وعده های دانش و فن و تمدن بست .
- بایستی راه و روشهای خود شناسی و خود کفایی و خود درمانی را جستجو نمود .
- بایستی عقل خویش را باور کرد و بارور نمود .
- بایستی از خداوند جز ایمان و معرفت نخواست .
- بایستی با مؤمنان بیعت نمود و در انتظار ظهور ناجی ماند .
- بایستی شدیداً از دین فروشان و تاجران معجزه و کرامت بر حذر بود .
- بایستی شدیداً از داروهای مسکن اعصاب و روان دوری نمود .
- بایستی از سه شیطان مشهور به عشق و آزادی و برابری پرهیز کرد .
- بایستی هر چه بیشتر از صنعت و فرآورده های صنعتی دوری کرد و به طبیعت و فرآورده های طبیعی روی نمود .

حکمت جاوید (تعلیم و تربیت)

- تقلید ، دزدی اعمال دیگران است .
- تعلیم اجباری مولّد جبّاریت است .
- شعار،شعور دزدی است .
- علم بی ایمان، فساد را توجیه می کند .
- علم حقیقی هرگز به فروش نمی رسد و بلکه انفاق می شود .
- هیچکس خودش را تربیت نکرده است .
- کسی که ربّی نداشته باشد نمی تواند مربّی باشد .
- به میزانی که اطاعت می کنی اطاعت می شوی .
- اطاعت که از محبّت نباشد موجب عداوت است .
- علمی که به خودشناسی نرسد به خود فروشی می رسد .
- آنکه خود را بی نیاز از مربّی می داند تربیت نمی داند .
- تربیت شدن با محبّت شدن است .
- هیچکس فرزندش را تربیت نمی کند .
- مرد را مرادی تربیت می کند و زن را شوهرش .
- زن با تربیت مرید شوهر است .
- تربیت نمودن نظر بر ذات کردن است .
- غایت تربیت دوست داشتن منکر خویش است .

خوشبختی یعنی چه ؟

همه ما می دانیم که خوشبختی مطلقاً ربطی به شرایط و امکانات بیرونی زندگی ما ندارد و این امر را کل بشریّت به تجربه درک کرده است . چه بسا امکانات بیرونی مد نظرمان که می پنداریم باعث خوشبختی ما می شود فراهم می آید ولی اندکی احساس خوشبختی به ما نمی دهد و بلکه با حیرت می بینیم که همان احساس خوشبختی سابق را هم از دست داده ایم . چرا ؟ یعنی در جریان تلاش برای فراهم کردن اسباب خوشبختی خود ، بدبخت شده ایم . این یک قاعده بشری در سراسر جهان است .

خوشبختی یک احساس است و لذا مطلقاً به زبان منطقی و فنی و مادی قابل توصیف و نمایش نیست . خوشبختی احساس رضایت چیزی در اعماق ماست که نمی دانیم آن چیز چیست یا کیست . به هرحال آن کس خود خود ما هستیم که معلوم می شود که راضی نیست . از کی ؟ از خود ما . در اینجا خود خود ما از خود ما راضی نیست و ما را سرزنش و لعن و نفی می

کند . این همان وجدان یا خدای ماست . پس بایستی او را در خود بشناسیم که کیست و چه می خواهد تا راضی اش کنیم از خودمان . و می د انیم که به هیچ وجه هم نمی توانیم او را فریب دهیم بلکه فقط در جنگ با او وجودمان تبدیل به جهنّم می شود و این همان بدبختی است . خوشبختی یعنی از خود راضی بودن . ولی اکثر ما راه و روش این راضی کردن خودمان را در اعماق دلمان نمی دانیم . ولی کسانی به نام پیامبران خدا آمده اند تا این راه و روش را به ما آموزش دهند و آن دین خداست که راه تقوی و از خود گذشتن است . خود خود ما وقتی از ما راضی می شود که از خود بگذریم . آنگاه او از ما راضی می شود . یعنی به میزانی که در صدد خوشبخت کردن خود هستیم او از ما راضی نیست و لذا احساس بدبختی می کنیم . پس تنها راه خوشبخت شدن دست کشیدن از خوشبخت کردن خویش است . ولی اکثر ما آن کانون خوشبختی و رضایت از خود را در بیرون از خود جستجو می کنیم یعنی در نگاه و حرف دیگران . ما می خواهیم که دیگران ما را خوشبخت بدانند و هر کسی هم توقع را از دیگری دارد و در عین حال هر کس به میزان بدبختی دیگران است که خود را خوشبخت می یابد. و بدینگونه است که هرگز از این نگاه هیچکس خوشبختی را نخواهد یافت الّا برای لحظاتی بسیار کوتاه آنهم از زبان ریایی و چاپلوسی دیگران . چون هر کسی در بدبختی دیگران احساس خوشبختی را می جوید لذا هیچکس حاضر نیست خوشبختی دیگران را بخواهد و به زبان آورد . و اتفاقاً اگر هم دیگری را خوشبخت می یابد سعی می کند خلاف این امر را به او بازگوید . پس احساس خوشبختی به واسطه دیگران همان برزخ است که گاه در جدال برای اثبات خوشبختی خود و بدبختی دیگران چه دوزخها به پا می گردد .

نگاه و اندیشه دیگری در باب خوشبختی وجود دارد که اندکی عاقلانه تر می نماید و آن اینکه بخواهیم تا دیگران از ما راضی باشند . بدینگونه کمر خدمت به دیگران می بندیم و به کلی دست از خود می کشیم و ایثار پیشه می کنیم تا از ما راضی شوند و گاه در این جهت به خود فروشی می پردازیم تا ما را بپرستند . خدمت و ایثار به دیگران جهت ارضای نفس خویش . و ما می خواهیم این رضایت را از جانب دیگران   بیابیم و بشنویم ولی هرگز چنین نخواهد شد الا برای مدتی بسیار کوتاه آنهم از روی ریا . از این منظر هم به همان نتیجهٔ اوّل می رسیم که هرگز به قصد ارضای خود و احساس خوشبختی نمی توان به این احساس رسید چه از طریق خود پرستی و چه از طریق از خود گذشتگی به نیّت پرستیده شدن . نتیجهٔ نهایی اینکه ارادهٔ به خوشبخت شدن منشأ بدبختی بشر است . در واقع بدبختی همان اراده و اندیشهٔ خوشبختی است .

آنکه ایمان ندارد...

- آرامش ندارد .
- ادب ندارد .
- عزّت نفس ندارد .
- اتکاء به نفس ندارد .
- وفا ندارد .
- جدیّت ندارد .
- محبّت ندارد .
- دوست ندارد .

- اعتماد ندارد .
- عقل ندارد .
- نظافت ندارد .
- باوری ندارد .
- هوش ندارد .
- سیری ندارد .
- اختیار ندارد .
- حیاء ندارد .
- صداقت ندارد .

زیرا همه صفات نیک آدمی حاصل بی نیازی اوست و ایمان عرصه بی نیازی است .

حکمت جاوید (فلسفه شکست)

- هر شکستی فقط یک معنا دارد و آن امر به خروج از وضعیت موجود است .
- آدمی غریزتاً دوستدار دشمن خویش است و اینست راز شکست در عشق .
- شکست ، ایده ای است که با آن می جنگیم تا رخ ندهد ولی رخ می دهد .
- کسی که همواره برای شکست خوردن آماده است شکست نمی خورد .
- شکست یعنی شکست خوردن در نبرد با قوانین طبیعت .
- شکست ابدی آنست که درک و تصدیق نشود .
- شکستی جز شکست اراده انسان در مقابل اراده خدا نیست .
- کسی که به استقبال شکست خود می رود و در آن مشارکت می کند و از آن سبقت می جوید شکست را شکست می دهد .
- شکست انسان در جهان راز تنها شدن اوست .
- آدمی از شکست نمی هراسد بلکه از تنها شدن می هراسد .
- کسی که تنهایی را بپذیرد هرگز شکست نمی خورد .
- شکستی جز شکست « من » نیست .
- آنکه در بیرون پیروز می شود در درون شکست می خورد .

حکمت جاوید (دجّالیها)

هر حقیقتی دجّالی دارد و :

- دجّال عرفان ، لاابالیگری است .
- دجّال علم ، دانشگاه است .
- دجّال عدل ، دموکراسی است .
- دجّال صدق ، بی حیایی است .
- دجّال ارادت ، تقلید است .
- دجّال حکمت ، پزشکی است .
- دجّال ذکر ،ورد است .
- دجّال عشق ، ایثار است .
- دجّال ایمان ، بیمه است .
- دجآل حجاب ، شیکی است .
- دجّال آخرالزمان ، تکنولوژی است .
- دجّال اختیار ، آزادی است .
- دجّال عصمت ، فمینیزم است .
- دجّال توحید ، خدای خیالی است .
- دجّال واقعیت ، آرزو است .

حکمت جاوید (حیرت)

- حیرتا از آدمی که خود را باور ندارد و متحیّر است از اینکه چرا کسی باورش ندارد .
- حیرتا از آدمی که بخود رحم نمی کند و متحیّر است از اینکه چرا کسی به او رحم نمی کند .
- حیرتا از آدمی که خود را دوست نمی دارد و متحیر است از اینکه چرا کسی دوستش نمی دارد .
- حیرتا از آدمی که خود را نمی فهمد و متحیر است از اینکه چرا کسی او را فهم نمی کند .
- حیرتا از آدمی که با خود صادق نیست و متحیر است از اینکه چرا کسی با او صادق نیست .
- حیرتا از آدمی که بخود حرمت نمی نهد و متحیر است از اینکه چرا کسی حرمتش نمی نهد .
- حیرتا از آدمی که به همه دروغ می گوید و همه را دعوت به صدق می کند .
- حیرتا از آدمی که به دوست خود دشمنی می کند و با دشمنانش دوستی می کند .
- حیرتا از آدمی که به فردا شکی ندارد ولی به زندگی بعد از مرگ شک دارد .

- حیرتا از آدمی که خدای نادیده را می شناسد ولی خودش را نمی شناسد .
- حیرتا از آدمی که از ریا کردن خسته نمی شود و لحظه ای نمی خواهد خودش باشد .

حکمت جاوید (خداشناسی)

- خداوند ،هستی موجودات است و نیستی آنها : هستیِ نیستی و نیستیِ هستی ، هستیِ هستی و نیستیِ نیستی .
- خداوند تنها موجودی است که همه او را می شناسند .
- خداوند آنگاه شدیدتر حضور دارد که ما در خود حضور داریم .
- هرگاه که بخود می آییم خدا را می یابیم .
- خداوند همان خود – آیی است .
- آنگاه که بیخود هستیم خداوند مراقب ماست ولی آنگاه که بخود می آییم ما مراقب او هستیم .
- آنگاه که کاری را برای خدا انجام می دهیم او مشغول انجام کاری ویژه برای ماست .
- آنچه را که هر کسی خدای خود می نامد همان تنهایی اوست .
- خداوند بر جمعیت است ولی در فردیت .
- هر که خدا را ببیند نگاهش بر او مات می شود یعنی می میرد .
- خدا به سراغ هر که برود همه از او می گریزند .
- هر که به سراغ خدا برود همه مردمان او را محاصره می کنند .
- خداوند عدم ماست و ما وجود او هستیم و بدینگونه خلیفه یکدیگریم .
- خداوند در آن واحد فقط در یک نفر است و آن هم امام اوست .

حکمت جاوید (دوستی)

- سرنوشت تو همواره به دست نزدیکترین دوست تو نوشته می شود .
- دوست تو دشمن ارادهٔ نفسانی توست .
- هیچ اقدام سرنوشت سازی به تنهایی اتخاذ نمی شود .
- امام تو نزدیکترین دوست توست .
- از دوستی دور نمی شوی مگر اینکه به دشمنی نزدیک می شوی .
- فامیل هرگز دوست نخواهند بود .
- دوست تو هرگز تو را نمی ستاید .
- کسی که دوست صدیقی ندارد جز خود فروشی هنری ندارد .
- وفای به دوست وفای به خداست و خیانت به دوست خیانت به خداست .

- دوست ، عزّت نفس تو را می خواهد نه لذّت نفس تو را .
- دوست تو کسی است که تو را بی نیاز می سازد .
- کسی که به دوست صدیقی خیانت می کند خود را مجاناً در اختیار دشمن می نهد .
- کسی که دوست صدیقی ندارد دعایش اجابت نمی شود .
- دوست تو کسی است که زشتی هایت را در نهان بر تو آشکار می کند .
- در قبال دوست ، تو همواره دشمن خودی .
- دوست تو کسی است که هرگز با تو معامله نمی کند .
- کسی که دوست را می فروشد خود را پیش تر فروخته است .
- آنچه که در قیامت محاسبه می شود وفا و یا جفای به دوست است .

حکمت جاوید (زن)

- زن با محبّت می آید و با تازیانه می ماند .
- زنی که عاشق باشد عصمت را درک می کند و لاغیر .
- زنی که عاشق نباشد دینش یا ریایی است و یا خرافی .
- مقام عشق برای زن محصول اطاعتش از عاشق خویش است .
- زنی که همسرنوشت همسر خود نباشد مادر فرزندان خود هم نیست .
- زنی که عاشق نباشد عقلش همان مکر اوست .
- زنی که برای شوهرش ناز کند برای سایر مردان عشوه می کند .
- آنچه که زن شوهردار را به زنا می کشاند انتقامجویی از شوهر است .
- زنی که عصمت داشته باشد همواره نگران آن است .
- زنی که شوهرش را تهدید به خیانت کند حتماً خیانت می کند .
- اشتغال بیرونی زن هرگز انگیزهٔ اقتصادی ندارد .
- زن فقط به واسطه تمکین جنسی قدرت پذیرش ولایت زناشویی می یابد .
- دین زن سه رکن دارد : حجاب ، اطاعت و قناعت .
- برابری زن و مرد از منظر زنان چیزی جز آزادی جنسی نیست .
- زن هرگز علاقه ای به علم ندارد الا به عنوان حربه ای بر علیه مرد .
- زنی که از تنهایی نمی هراسد از زنا ابایی ندارد .
- طلاق گرفتن زن یا برای حفظ عصمت است یا امکان فسق .
- زنی که حیا ندارد وفا هم ندارد .
- ازدواج زن کافر پشتوانه فسق اوست .
- زنای زن ، معلول استفادهٔ ابزاری از پایین تنه است .

- زن کافر زنی است که از زن بودن خود بیزار است .
- زنی که از زنانیت خود بیزار است زنایی می شود .

حکمت جاوید(ترین ها)

- ترسوترین آدمها در پشت سر دلیرترین انسانها راه می روند .
- کافرترین آدمها را در اطراف مؤمن ترین انسانها می یابیم .
- شقی ترین آدمها در خانه مهربانترین انسانها زیست می کنند .
- ابله ترین آدمها را مرید خردمندترین انسانهامی یابیم .
- ناپاکترین آدمها محبوب پاکترین انسانها می شوند .
- ریاکارترین آدمها دم از دوستی با صادقترین انسانها می زنند .
- بدترین آدمها در رابطه با خوبترین انسانها پدید می آیند .

نتیجه : و لذا خوبان همواره تنها و بد نام هستند . خوبان برای نجات بدان آمده اند .

حکمت جاوید (عشق)

عشق عبارت است از نزول آسمان بر زمین ، تجلّی ماورای طبیعت در طبیعت و نور لطف پروردگار و هدایت حق که از دل عاشق وجود معشوق را مخاطب قرار می دهد . پس وای بر عاشقی که خودش را مالک این عشق بداند و لذا بر معشوق منّت نهد و عشق را به تجارت گزارد و هزاران دریغ بر معشوق که این عشق را انکار نموده و یا به واسطه آن قصد سلطه بر عاشق را داشته باشد و از اطاعت عاشق سرپیچی نماید . معشوقی که از اطاعت امر عاشقش سرپیچی کند از امر و هدایت و غایت لطف خداوند سرپیچی نموده است و بزرگترین ظلم ممکن را به خودش روا داشته و به جنّت زمین پشت نموده است .

حکمت جاوید (چه کسی عشق را نفرت می دارد ؟)

- کسی که عهد و وفا را بندگی می داند .
- کسی که توجّه را تجسس می داند .
- کسی که رحم را تحقیر می کند .
- کسی که انتقاد خصوصی را اهانت می پندارد .
- کسی که از خود گذشتگی را مسخره می کند .
- کسی که ابراز محبت را سبکسری می خواند .
- کسی که اظهار نیاز را بدبختی می داند .

- **کسی که به جای عذر خواهی ،خود را مسخره می کند .**
- **کسی که ادب و حیا را عقب ماندگی می فهمد .**
- **کسی که خویشتن داری را ریا می نامد .**
- **کسی که علاقه قلبی را در خود سرکوب می کند .**
- **کسی که تجاوز گر را صاحب اقتدار می داند .**
- **کسی که از گفتن و شنیدن « دوستت دارم » وحشت دارد .**
- **کسی که خصم جاودانگی است .**
- **کسی که دشمن خداست .**
- **کسی که صبر و عفو و گذشت را حقارت می داند .**
- **کسی که سادگی و صمیمیت را حماقت می خواند .**
- **کسی که اعتماد را بلاهت می پندارد .**
- **کسی که به واسطه تبهکاریهایش نمی تواند حتّی ذره ای خود را دوست بدارد .**

تنها دوست قسم خوردهٔ انسان تنها دشمن قسم خوردهٔ انسان

و

آیا چه امری باعث می شود تا نتوانی به دیگری بگویی که دوستش داری ؟
آیا چه امری باعث می شود تا نتوانی راست بگویی ؟
آیا چه امری باعث می شود تا نتوانی از بابت خطایت عذر بخواهی ؟
آیا چه امری باعث می شود تا نتوانی نیازت را بر زبان آوری و عقده کنی و دشمن عالم و آدم بشوی ؟
آیا چه امری باعث می شود تا از خطای خود نگذری تا خودت را تغییر دهی ؟
آیا چه امری باعث می شود تا عمداً خودت را بفریبی و دیوانه کنی ؟
آیا چه امری باعث می شود که نتوانی حقایق را بپذیری ؟
آیا چه امری باعث می شود که علیرغم عقلت عمل کنی ؟
؟...
؟..
جز «من» خودت دشمن قسم خورده ای نداری !
و نمی توانی با من خودت از مَنَت بگذری !
ارزش وجودی و سرنوشت ساز یک پیر عرفانی (امام) از اینجاست .
او تنها دوست قسم خوردهٔ توست و تو تنها دشمن قسم خوردهٔ خویشتنی . و او دشمنت را از تو می ستاند و به جان خودش می اندازد .

چند حکمت پسامدرن

- رئیس جمهور محصول رأی مردم نیست بلکه رأی مردم محصول رئیس جمهور شدن کسی است که باید رئیس جمهور شود .
- عجب نیست که عشق به نفرت انجامد عجب است که نفرت به عشق می انجامد .
- نیازی که با ناز برآورده می شود بر نیاز می افزاید و متقابلاً بر ناز .
- تفاهم متقابل زناشویی یعنی باور کردن متقابل دروغهای همدیگر .
- آنجا که عشقی نیست جدیّت آغاز می شود، یعنی جنگ .
- هیچ چیزی همچون ناز تبدیل به کینه نمی شود زیرا هر که نیازش بیشتر است نازش بیشتر و لذا ناکامتر است .
- وقتی که دیگر هیچ ارزشی باقی نیست آدم لخت می شود : مدرنیزم !
- عشق بازاری یعنی ناز کردن و کشیدن برای نیاز .
- دموکراسی یعنی تبدیل شاه به رأی از طریق تبلیغاتی که از هر رأی گیرنده یک شاه خیالی می آفریند .

حکمت جاوید

- آنکه دنیا را می طلبد به آن می رسد ولی به دستش نمی آید .
- هیچ چیزی بدست نمی آید ولی به دل می تواند آمد .
- آنکه از نژاد رود به نزاد می رسد .
- آنکه حق معلم را ادا نمی کند آموزه هایش به او پشت می کند .
- آنکه دوست را می فروشد تا دل دشمن به دست آورد دلش به اسارت دشمن در می آید .
- آنکه حقی را ببیند و تصدیق نکند با آن به جنگ می آید و هلاک می شود .
- آنکه پولی را با فروش معنویتی به دست می آورد به واسطه آن پول دیوانه می شود .
- آنکه از محبتی بر علیه صاحب محبت استفاده می کند به اسارت دشمنان محبت در می آید .
- آنکه به معرفتش عمل نکند احمقی می شود .
- آنکه دین را زینت کفر کند به خدمت کافران در می آید .

انسان کامل کیست؟

(حکمت جاوید)

* کسی است که از پیروز شدن دل کنده و گذشته باشد و بلکه پیروزی را در هر شکستی درک نماید .

* کسی است که هیچ حسدی از گذشته و آرزویی درآینده نداشته باشد .

* کسی است که خداوند را در هر واقعه ای از زندگیش درک کرده باشد .

*کسی است که هر آن بی نفرت از زندگی ،آماده و راضی به مرگ باشد .

* کسی است که به هیچ کسی عقده و کینه ای نداشته باشد .

* کسی است که جز دوست داشتن از راه دور، وظیفه ای نداشته باشد .

* کسی است که بودن محض را بی هیچ فعالیتی و بی هیچ همراهی، عاشق باشد .

* کسی است که شقی ترین دشمنان مشهورش نیز از او نومید نباشند .

* کسی است که در فقر کامل بی نیاز باشد و در تنهایی کامل ، عاشق باشد و در بدنامی کامل عزیز خویشتن باشد و جانبازی تنها تفریح سالم او باشد .

* کسی است که از مرگ و زندگی و نیز از بود و نبود خود، برتر باشد .

* کسی است که خداوند را بخاطر ناکامیهای خود، دوست داشته باشد .

* کسی است که هیچ اراده ای از خود سراغ نداشته باشد جز خدا .

* کسی است که در دل و جانش حضور همه انبیاء و اولیاء و عرفا و صدیقین کل تاریخ بشر را درک کند و نیز حضور همه انبیای بشر را از آغاز تاریخ تا پایانش .

*کسی است که سپر بلای خداوند در مقابل کفار است .

* کسی است که همه عالم و آدمیان را مسلمان کامل بیابد .

* کسی که محالات را ادعا و اثبات می کند .

حکمت جاوید

* کفری جز ترس نیست .

* ترسی جز هراس از نابودی نیست .

* نابودی همان قلمرو حضور خداست .

* ایمانی جز درک هستی در نیستی نمی باشد .

* شجاعت بارزترین نشان ایمان است .

* شجاعت یعنی به استقبال شکست و مرگ رفتن .

* شکست قلمرو بی نیازی ذات است .

* ذات، سلطنت فناست .
* فنا همان جاودانگی است .
* جاودانگی محصول همزیستی و هم سرنوشتی با مردان خداست .
* مرد خدا موجودی ورای بود و نبود است .
* بود، نبود است و نبود هم بود است .
* ترس محصول اندیشه بود و نبود است .

حکمت جاوید(ایمان)

ü داروی حسد،ایمان است .
ü داروی احساس حقارت، ایمان است .
ü داروی احساس پوچی، ایمان است .
ü داروی بولهوسی، ایمان است .
ü داروی ایدز، ایمان است .
ü داروی بیکاری، ایمان است .
ü داروی هرزگی، ایمان است .
ü داروی بی نظافتی، ایمان است .
ü داروی بی عاطفگی، ایمان است .
ü داروی حماقت، ایمان است .
ü داروی فقر، ایمان است .
ü داروی خلافکاری، ایمان است .
ü داروی بی هویتی، ایمان است .
ü داروی بدبختی، ایمان است .
ü داروی بد شانسی، ایمان است .
ü داروی مکارگی، ایمان است .
ü داروی ورشکستگی، ایمان است .
ü داروی اعتیاد، ایمان است .
ü داروی زن ذلیلی، ایمان است .
ü داروی بی حجابی، ایمان است .
ü داروی تصادفات، ایمان است .
ü داروی تورم و گرانی، ایمان است .
ü داروی بزدلی، ایمان است .

- داروی پزشک زدگی، ایمان است .
- داروی وسواس، ایمان است .
- داروی رسوایی ، ایمان است .
- داروی بی اعتقادی، ایمان است .
- داروی بی عشقی، ایمان است .

و اما داروی بی ایمانی، دوستی و همنشینی و همدلی با یک عارف است .

حکمت جاوید(دیا لکتیک)

- جاهل نمی بیند خود را مگر انسان عاقل .
- کافر نمی بیند خود را مگر انسان مومن .
- عاشق نمی بیند خود را مگر انسان فاسق .
- شیطان پرست نمی بیند خود را مگر انسان خداپرست .
- ریا کار نمی بیند خود را مگر انسان صادق .
- ایثارگر نمی بیند خود را مگر انسان خودپرست .
- شجاع نمی بیند خود را مگر انسان بزدل .
- عادل نمی بیند خود را مگر انسان ظالم .
- خوب نمی بیند خود را مگر انسان بد .
- زنده نمی بیند خود را مگر انسان مرده .
- موجود نمی بیند خود را مگر انسان نابوده .

یک استثناء : فقط خداست که همانگونه هست که هست .

حکمت جاوید (بدترین و بهترین)

- زن بد، بدترین جاندار روی زمین است و زن خوب هم بهترین آن .
- بدترین چیزها، روزی بهترین بوده است و بالعکس .
- عالیترین مکاتب در ضمن ظرف ظهور شرترین انسانهاست .
- عرفان قلمرو ظهور ابلیس هم هست .
- بدترین عذابها کینه نسبت به بهترین دوست است .
- سلامت و رفاه بزرگترین دشمن دل و دین انسان است .
- خوبترین انسان آنست که از خوبی گذشته است .

- بدترین انسان آنست که هرگز نمی خواهد آدم بدی خوانده شود .
- صادقترین انسان آنست که فقط از خودش حرف می زند .
- کافرترین انسان آنست که می خواهد عارف شود .
- خودنشناس ترین آدمها،انقلابیون حرفه ای هستند .
- مریض ترین آدمها، پزشکان هستند .
- بی عاطفه ترین آدمها،مبلغان عشق هستند .
- بزدلترین آدمها، مسلح هستند .
- بی ظرفیت ترین آدمها،ساکنان کاخها هستند .
- متکبرترین آدمها، درویش و هیپی می شوند .
- مردم دوست ترین آدمها، تنها هستند .

فصل سوّم

فلسفه هرمنوتیک(اسرار واژه ها)

خودشناسی کلامی

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب :

ماليخوليای واژه ها

«سرّ واژه»

چرا هر صفت و ادعایی که به لفظ می آید در غایت تحقق به ناگاه واژگونه از آب در می آید ؟ این همان سرّ ناکامی انسان در جهان است و راز هر شکستی و هر جنونی و هر حیرتی . این سرّالاسرار عالم وجود انسان در جهان است . واقعیت اینست که واژه ها به راستی واژه اند یعنی وارونه اند .

لفظ « واژه » یک لغت پهلوی اوستایی است که قدیمترین زبان بشر است . « واژه » هم به معنای کلمه است و هم به معنای وارونگی ، شومی و ماليخولياست . علی (ع) می فرماید:« واژه ها در نزد عارفان واژگونه می شوند».

در حقیقت در ذات هر واژه ای معنایی بر خلاف آنچه که در نزد عامه مردم تداعی می شود حضور دارد . این امر علت اصلی گمراهی جماعت اهل کتاب (سواد) است که در قرآن نیز مذکور است . این سرّ واژه ها است که در واژهٔ «واژه » عیان است . و فقط عارفان بر اسرار واژه ها آگاهند و این منشأ علم تأویل است .

درست به همین دلیل مردمان امّی و بی سواد که با الفاظ و واژه ها کمتر کار دارند به هدایت نزدیکتر ند و جماعت اهل کتاب بیشترین جدال و انکار را نسبت به حقیقت دارا هستند الاّ اینکه در قلمرو معرفت به عرفان واژه ها نایل آیند .

این سرّ به بیان فلسفی همان دیالکتیک ذات واژه هاست .

تفسیر هرمنوتیکی دلار

Dollarمتشکل از Doll+ar می باشد Doll . در زبان انگلیسی به معنای عروسک و دخترک زیبای احمق و بدکاره است یک عروسک فاحشه و ابله . پسوند ar هم این اسم را تبدیل به صفت میکند پس دلار به لحاظ لغت به معنای عروسک شونده و فاحشه ای دلربا شونده است . برای درک بهتر این مفهوم به فرهنگ اکسفورد رجوع کنید .

امروزه کل جهان اقتصاد به تبع آن کل سیاست و فرهنگ جهانی در یک کلمه ، جهان اقتدار دلار است یعنی جهان سلطه فاحشه ای عروسکی می باشد . در آمریکا دلار را «مسیح سبز» می نامند و این به معنای قداست دلار است و اینکه به قول علی(ع) ، پول امام و پیشوا و رب کافران است . ولی دلار یک پول معمولی نیست و حاکمیت آن برافراد و جوامع بشری از انسانها و جوامع یک عروسک ملوس و دلقک و احمق و روسپی صفت پدید می آورد .

دلار به لحاظ لغت یعنی عروسکباز یا عروسکشده است و این تجسم کل مدرنیزم به معنای جهان اصالت «مد» و بت است که جهان پرستش صورتهای بیروح و ملوس و ابله و روسپی صفت است . درست به همین دلیل جهان پرستش صورتهای بیروح و ملوس و ابله و روسپی صفت است . درست به همین دلیل جهان دلار جهان سلطه روسپی گری نیز می باشد و حذف

این روسپی گری مترادف با نابودی این جهان است . همانطور که مثلاً تبلیغات به عنوان رکن اساسی تجارت بدون وجود زنان روسپی یعنی زنان دلار شده ، ممکن نیست . و این فقط زنان نیستند که دلار شده اند بلکه مردان نیز در حال دلاریزه شدن (عروسک شدن)می باشند .

عرصه مدرنیزم قلمرو تبدیل انسان به عروسکهایی ابله و خود- مسخره و فاحشه است و این همان جهان دلاریزه شده است ، جهان عروسکبازی ، عروسکهای انسانی و انسانهای عروسکی . جهان دلاریزه شده همان جهان اصالت مد است جهانی که در آن انسانها هر یک مانکنی بیش نیستند ، جهان ماسکها . انسانهایی که بدون این ماسک وجودی ندارند .

تفسیر هرمنوتیکی زن

باعرض معذرت از زنان :

علم هرمنوتيك ، علم تفسير پديده ها به واسطه اسرار واژه ها و نامهاي آن پديده است كه يكي از روشهاي تفسيري ما نيز مي باشد كه تحت الشعاع معارف اسلامي انجام مي شود .

»زن « يك واژه پهلوي است كه علاوه بر معناي رايج امروزه (انسان مادينه) مصدر امر فعل «زدن» است . كه استعمالش «بزن» مي باشد . زن در زبان اوستايي و فرهنگ ايران باستان و نيز در شاهنامه فردوسي به عنوان آخرين گنجينه اين فرهنگ منقرض شده ، مظهر نحوست و بدبختي و شومي و درد و رنج است و در همه جا اسوه خيانت تلقي شده و غير قابل اعتماد است .

و امادر زبان انگليسي زن را Woman گويند كه پيشوند Wo به معناي لعنت و بدبختي و درد و اندوه و عداوت است و لذا اين واژه به معناي دشمن مرد و بدبختي مرد و اندوه و شومي مرد است و لذاWoman يعني ضد مرد .

و امّا در زبان لاتين زن را Fe- male گويند كه باز پيشوند(Fe بر Maleمرد) آمده كه به معناي «فرع» و اجرت و مال و كرايه است و يك معناي كاملاً مادي و تجاري و پولي دارد كه بر لفظ مرد اضافه شده است . پس Female به معناي « مال مرد » است .

و امّا در زبان عربي زن را « نساء » گويند كه از مصدر «نس» به معناي انس و علاقه و عشق و عادت و وابستگي است كه در واقع مرد (رجل) را مخاطب مي سازد همانطور كه مرد به هيچ موجودي همچون زن ، بستگي و علاقه پيدا نمي كند و اين علاقه همان علاقه به نفس كافر خويش در معناي قرآني مي باشد يعني عشق به كفر خويشتن . و هر مردي به واسطه زن كافري به دوزخ مي رود . در همه مذاهب باستان از شرق تا غرب و ميانه عالم ، زن مظهر شيطنت و ناپاكي و نقص و پليدي و جفاست .

در فارسي دري ، زن را ژن يا جن هم مي گويند كه به معناي جن زدگي و حامل جن بودن است كه دال بر بي ارادگي و بوالهوسي و دمدمي مزاجي و نابخردي و مكر اوست و مستمراً بايستي او را زد تا بخود آيد و جن از وجودش خارج شود و

دست از اعمال نامريي و جني خود بردارد . در همه مذاهب و عرفانهاي جهان يكي از محوري ترين موضوع تزكيه نفس و طهارت و كمال وجود مرد همانا پاكسازي از وسوسه هاي زن است و لذا رهبانيت يكي از شعبات اين مذاهب بوده است كه البته در قرآن كريم منع شده و در واقع كار دين داري و تزكيه مرد دو صد چندان شاقه تر شده است و مرد در حين همزيستي و مهرباني با زن بايستي با او در درون خود جهاد كرده و نفس خود را مراقبه نمايد . قرآن نيز زن را دشمن ايمان مرد ناميده است و قرين ابليس .

علم هرمنوتیک چیست ؟

هرمنوتيك يك اصطلاح يوناني است كه بر گرفته از نام «هرمس»مي باشد كه اسم يوناني حضرت ادريس است كه اولين پيامبر و حكيم و معلم بشريت پس از حضرت آدم و قبل از ظهور نوح (ع) مي باشد و در واقع دومين پيامبر محسوب مي شود . او باني و معلم كلمات است و واژه ها را ابداع و تعريف نمود . و اين منشأ هر علم است و در واقع بايستي ادريس را معلم اول بشر دانست و نه ارسطو را .

در روايات ديني و اسلامي حضرت ادريس باني نخستين مدرسه است و درس و مدرسه هم برگرفته از نام اوست . آن حضرت را بسيار آزار دادند و بارها به قتل رسانيدند كه باز به معجزه الهي زنده شد تا بالاخره به آسمان صعود نمود (مثل زرتشت ومسيح).

پس از ادريس هزاران سال بعد ، نخستين فرد ديگري كه اين علم يعني علم كلمه را آغاز نمود و اساس و محور رسالت خود قرار داد سقراط حكيم بود كه معتقد بود تنها مشكل بشر اينست كه معناي حقيقي الفاظ و واژه هايي را كه به كار مي برد نمي داند . سقراط شروع به تعريف واژه ها نمود منتهي نه به شكل لغت نامه و يا دايره المعارف بلكه به واسطه خودشناسي و ادراك باطني . اين همان الفباي عرفان است . سقراط هم شهيد تعليمات خود شد زيرا واژه هايي كه او مي آموزاند مفاهيمي كاملاً وارونه نسبت به معاني رايج در ميان مردم داشت به قول علي (ع) «واژه ها در نزد اهل معرفت واژگونه مي شوند . » لذا سقراط را به عنوان يك انقلابي منحط و مخرب تمدن و فرهنگ يونان به قتل رسانيدند و او را دشمن دموكراسي و مردم مي دانستند . در فرهنگ اسلامي هرمنوتيك همان علم «تأويل» است كه به معناي دستيابي به اوّليت و ازليت معناي هر كلمه اي است يعني همان معناي حقيقي هر كلمه در نزد خدا .

اين علم را در جهان اسلام امامان ما بدعت نهادند كه متأسفانه فراموش شد و صورتي جامد و بيروح از آن علم تحت عنوان «علم كلام» باقي ماند كه به هيچ كاري نمي آيد و اتفاقاً يكي از دشمنان علم «تأويل» است و اين علم را تكفير مي كند .

اين علم شعبه اي اساسي از علم معرفت نفس است و ما در آثار خود و از جمله در اين نشريه از اين علم بهره مي جوييم و نيز راه آنرا مي آموزانيم و اصولش را تدوين مي كنيم .

مشهور و معروف

معروف بودن از صیغه مفعول بودن به معنای مظهر عرف و معرفت بودن است و معرفی شدن به معرفت است . ولی مشهور بودن از مصدر « شهر » به معنای شهری شدن و مظهر گردهمایی و جمعیت است و عده کثیری را گرد هم جمع می آورند بر مدار وجود خودشان .

آدمی ذاتاً دارای ارادهٔ به شناخته شدن و دیده شدن و مشهور یا معروف گشتن است چرا که آدمی به قصد معرفت خلق شده است و میل دارد تا خود را بشناسد و این شناخته شدن همواره در نزد دیگران ممکن می شود . میل به شناخته شدن برخاسته از میل به شناختن است و هر چه که انسان بیشتر می فهمد و خود و جهان را می شناسد بیشتر میل به شناخته شدن دارد و این هم میل به اشاعه شناخت خویش است و مظهر این امر عرفا می باشند .

ولی مشهور شدن فقط به معنای دیده شدن و بر سر زبانها آمدن و مردمان را بر محور وجود خود جمع نمودن است . و این یک پدیدهٔ شهری و مدنی است و برخاسته از طبع اجتماعی بشر است و امری سطحی و صوری می باشد و از مظاهر این امر بازیگران هستند و شعبده بازان و ورزش کاران و امثالهم .

آدمی ممکن است هم معروف باشد و هم مشهور . مثل انیشتن و مثل برخی از پیامبران که در حیات خود امّتی پدید آوردند مثل موسی (ع) و محمّد (ص) . ولی عارفان و امامان و حکیمان در جرگه معروفیت قرار دارند ولی مشهور نیستند .

شهرت به خودی خود همواره قلمرو فساد نیز هست این امر دربارهٔ زنان دو صد چندان شدیدتر است . مشهوریت و معروفیت دو نوع شناخته شدن است : شناخت سطحی و محسوس و شناخت باطنی و عرفانی . شناخته شدن به واسطه شناخت بزرگترین نعمت در جهان است و رمز جاودانگیست . و عارف تنها انسانی است که به واسطه معرفت معروف می شود و معروف حقیقی همان عارف است . معرفت نور وجود انسان است و هستی انسان معلول معرفت است همانطور که علی (ع) می فرماید « آنکه خود را نشناخت نابود است » لذا ارادهٔ انسان به معرفت همان اراده به وجود یافتن است ولی کسی در نزد دیگران معروف می شود و وجود می یابد که خود را شناخته باشد و در نزد خودش وجود یافته باشد . ولی اکثر مردمان می خواهند فقط در نزد دیگران وجود داشته باشند و اینان طالبان شهرت هستند و عاشق جمعیت و شهریت . ولی معروفهای حقیقی همواره از شهر و شلوغی گریزانند و نور معرفت و وجودشان خود به خود به شهرها می رسد و معروف می شوند . لذا ارادهٔ به شهرت بخودی خود یک اراده ویرانگر و فاسد کننده است و فرد را مجبور به بازی و نمایش و جلوه گریهای فیزیکی و مادی می کند . شاه و حاکم و سیاستمدار شدن کاملترین ارادهٔ بشر جاهل به شناخته شدن است و چه بسا مردم را تحت سلطه می گیرد و قتل عام می کند تا شناخته و مشهور گردد .

آدمی از طریق درون پیمایی و معرفت نفس ، معروف می شود وبه واسطه برون گرایی و جلوه گریهای فیزیکی در شهر هم مشهور می شود . عارف و دلقک و (بازیگر) دو نمونه کامل از این دو نوع شناخته شدن هستند . معروف مطلق همان خداست که بدون دیده شدن شناخته شده است . و مشهور مطلق هم شاه است که یک بازیگر و دلقک کامل است . و لذا همه شاهان یک دلقک در کنار خود دارند که نقابی بر هویت آنان هستند و نیز ظهور هویت باطنی آنان . انسان کامل کسی است که نادیده شده معروف باشد مثل ناجی موعود . اینست انسان خدایگونه .

راز ناز

« ناز » در لغت به معنای منزّه و پاک و بی نیاز بودن است و از مصدر « نزّ» می باشد و از اسمای الهی است . پس حقّ ناز از بی نیازی است در درجات . و مظهر ناز مطلق خداوند است که از فرط ناز و بی نیازی اش رخ از جهانیان پوشانده و در پرده عصمت و غیبت مطلق قرار دارد . قدرت خلاّقه او نیز از ناز اوست . و با اینهمه نیازمندترین موجودات یعنی عدم را وجود بخشیده و خلیفه خود نموده و دست دوستی به سویش دراز کرده و می گوید : یاری کن مرا تا یاری کنم تو را ! اینست راز ناز و معنا و عملکرد آن نازنین که در درجات گوناگون در اولیای او نیز که دست نیاز بسویش دراز کرده اند کمابیش آشکار است .

و امّا آدمیان جاهل و متکبر که غرق در اشدّ نیاز هستند هم به تقلید کورکورانه ناز می کنند بدون آنکه بدانند که اصلاً چه می کنند و منظورشان چیست . و اینست که جملگی قربانی این ناز احمقانه و ناحق خود می شوند به خصوص در رابطه با مخلصین که دست یاری به سویشان دراز می کنند تا یاریشان دهند . و این نازنین های غرق در نیاز و متکبر و احمق، ناز می کنند و آنقدر ناز می کنند که به ناگاه دیگر دست آن نازنین حقیقی را که از آستین دوستانش بسوی خلق بیرون آمده ، از دست می دهند و دیگر دستی نمی یابند . و آنگاه در به در دست نیاز بسوی هر شیاّد و فاسق و تبهکاری دراز می کنند و به دریوزگی می افتند .

نازنینان ناز کمتر می کنند　　　　ناز کمتر کن بر نازان عشق

راز دلتنگی ها

دل آدمی چون تنگ می شود این احساس تنگ و حقیر نمودن دل بدان معناست که یا کسی از دل بیرون رفته است و لذا دل به هم آمده و کوچکتر شده است و یا یک فرد جدیدی به تازگی وارد شده که جای مناسبی در دل فرد نمی یابد و بر جداره های دل می کوبد تا فراختر شود . این دو احساس تنگ دلی است که بر حسب دو واقعه کاملاً متفاوت رخ می دهد : سرآغاز یک فراق یا وصال تازه ! چه بسا کسی را به ظاهر از دست می دهیم با طلاق یا مرگ و یا قهری که زان پس بر دل ما وارد می شود و این یک نوع احساس تنگی دل است تا در دلمان جای گیرد و دلمان را فراخ نماید. و گاه احساس دلتنگی حاصل آشنایی نوینی است که می خواهد بر دلمان وارد شود ولی در دلمان جای نمی گیرد و لذا حتّی در حضورش هم دلتنگی داریم . این نوعش شامل حال بسیاری از زناشویی و یا رابطه والدین و فرزندان می شود که در زیر یک سقف زندگی می کنند . و گاه کسی را ظاهر و باطن از دست می دهیم و با خروجش از دلمان جداره های دل به هم می آید و احساس تنگی می کنیم . دل تنگی اصولاً در اهل دلی زنده شدیدتر است و چه بسا آدمهایی که هرگز چنین احساسی نمی یابند، زیرا کسی را دوست نمی دارند .

و امّا تنگترین دلها و دلتنگترین آدمها کسانی هستند که همه کسان و عزیزان و یاران خود را از دست و دل می نهند و به مقام تفرید و تجرید می رسند و دلشان از هر غیری پاک می شود تا آن یار ازلی وارد شود . تا قبل از ورودش این انسانها غرق در اشدّ دلتنگی می باشند زیرا در حالیکه دلشان به لحاظ قدرت محبّت ظرفیت کل بشریّت را دارد . ولی کسی در آن

نیست و خداوند به واسطه معرفت و جهادشان همه را از دل آنها بیرون می کند که لایق دوست داشتن جز خدا نیستند . این مرحله از سلوک عرفانی را دورهٔ بکاح و کرب و اندوه می نامند که سالک غرق در دریای حزن است و چه بسا شبانه روز در فراق یاران و عزیزان می گرید . تا آنگاه که آن محبوب حقیقی و جاودانه در آید و وصال ابدی آغاز شود . و این واقعه مولّد عظیم ترین دل جهان است دلی به ظرفیّت کل عالم هستی که همه را دوست می دارد .

فلسفه تغییر

« تغییر» در لغت از « غیر» است و به معنای غیر شدن می باشد در نقطه مقابل خود شدن . بی تردید هیچکس در اراده و آگاهی خویش میلی ندارد که غیر خود شود بلکه می خواهد که مستمراً هر چه بیشتر خودش شود و به خودش برسد . منظور از خود آن ایده و آرمان و تصوری است که آدمی در احساس و اندیشه اش برای یک هویت جاودانه برای خود داراست و می خواهد به آن برسد ولی به واسطه دیگران (غیر) و در چشم دیگران است که این خود آرمانی باید تصدیق شود . پس این خود آرمانی ذاتاً غیر و غیرپرست است . نه تنها به دیگران (غیر) منتهی می شود و به واسطه دیگران عملی می گردد بلکه از طریق دیگران به تدریج در اندیشه فرد القاء می شود . پس مبدأ و معاد و وسیله رسیدن به این خود تماماً غیر هستند . این همان معنای تغییر است : غیرشدگی ! والدین و خانواده و جامعه و فرهنگ و وراثت ها به فرد ایده ای از « خود» می دهند و سپس این خود بایستی به واسطه دیگران تحقق یابد و نهایتاً به تصویب دیگران برسد زیرا از دیگران است و لذا برای دیگران است . در اینجا آنچه که « من » نامیده می شود یک ایده و یا نقطه مفروض و بی وجود است که بدینگونه بتدریج بوجود می آید . هر منی از دیگران و به واسطه و برای دیگران بوجود می آید و در دیگران توسعه می یابد . این سنت عامه بشری در طول تاریخ بوده است . به همین دلیل آنگاه که آدمی اراده می کند که به خود بازگردد و خویشتن خویش را بیابد جز غیر نمی یابد و تصدیق می کند که « من » همان عدم است و منشأ هر دروغ و توهمی بوده است زیرا وجود نداشته است . پس تغییر همان کارگاه خلقت و هویت تاریخی بشر است ولی رجعت به خویشتن خلقت انسانی است .

فلسفه اومانیزم (مکتب اصالت انسان)
(یک تفسیر هرمنوتیکی)

در هیچ فرهنگ و تمدنی همچون غرب مدرن، ارزشها و مفاهیم تا این حد واژگونه و معکوس عمل نکرده اند. هر چیزی درست ضد معنای آن چیز جلوه می کند و به فعل در می آید، هر معنا و مکتب و شعار فلسفی و علمی و اجتماعی و سیاسی و هنری و ... دربارهٔ برخی از این پدیده های واژگون سالار غربی تاکنون اجمالاً بحث کرده و ماهیت این واژگونی را نشان داده

ایم مثل آزادی، دموکراسی، فلسفه، سوسیالیزم و غیره. اینک اندکی به مکتب اومانیزم که بستر و گل سرسبد همه اندیشه ها و فلسفه ها مدرن غرب است می پردازیم .

دیالکتیک که اساس اندیشه خلاّق یونان باستان است به معنای واژگون سالاری مفاهیم نیست زیرا این مالیخولیاست بلکه آن گونه که لااقل بانیان نخستین آن همچون پارمنیدز، جورجیاس، زنون و سقراط و هراکلیت و افلاطون تعریف کرده اند به معنای درک واژگون سالاری مفاهیم در ذهن بشر جاهل است به قصد برگردانیدن آن بر قاعده حقیقی اش . ولی آنچه که در تمدن غرب رخ نموده است حقانیّت این واژگون سالاری می باشد و عینیّت یافتن آن. از این منظر تمدن غرب یک تمدن واقعاً دیالکتیکی به معنای قداست تضاد است. یعنی این تمدن مطلقاً از حکیمان و کاشفان دیالکتیک کمترین درسی نگرفته و اتفاقاً بعکس این حکمت عمل کرده است. گویی که هر تمدنی قرار است که درست به عکس حکمت ازلی بانیانش عمل کند و با این نعل وارونه به مالیخولیا رسیده و واژگون شود تا آنگاه با این نابودی اش به تصدیق حکمت بانیانش برسد. چنین معضله ای درباره سایر تمدنها نیز کمابیش در تاریخ درک می شود. و اگر عمدتاً به پدیده های تمدن غرب می پردازیم بدان دلیل است که تمدنی حاکم بر کل جهان گردیده است و علاوه براین تا این حد از واژگون سالاری ارزش ها و مفاهیم هرگز در کل تاریخ گزارش نشده است گویی که آخرالزمان تاریخ بشری قرار بوده است که به واسطه تمدن غرب رخ نماید چرا که بنابر روایات دینی ، تمدن آخرالزمانی یک تمدن کاملاً واژگون سالار به لحاظ ارزشهاست که اساسی ترین جنبه این وارونگی مربوط به اصل این تمدن است که انسان می باشد که در دو صورت آدم و حوا موجودیت دارد، و لذا این اساس دوگانه واژگون شده و بر جای یکدیگر قرار می گیرد یعنی زن ، مرد می شود و مرد هم زن .

بنابراین اومانیزم به معنای مکتب اصالت انسان هم بایستی بر همین وارونگی رخ نموده تا همه ارزشهای دیگر هم وارونه گردد .

اصالت انسان به لحاظ تعریف لغوی به معنای انسان- محوری در همه امور است که در حد کمال فلسفی اش این انسان-محوری در کل کائنات است. یعنی هر معنا و تلاش و نتیجه ای بایستی در خدمت انسان باشد . این معنا ذاتاً معنایی دینی و خاصه اسلامی و مخصوصاً شیعی است که در عرفان علوی تبیین شده است تا جاییکه انسان را جهان کوچک (به لحاظ فیزیکی) می داند و جهان هستی را هم انسان بزرگ می نامد . این کاملترین و محسوس ترین تعریف مکتب اصالت انسان است که ریشه در عرفان مذاهب دارد و تا اعماق متون اوپانیشاد که به حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح بر می گردد ، حضور دارد که « ای انسان تو خود جهانی ». در فرهنگ اسلامی که علناً انسان جانشین خدا در جهان هستی است. و این بیان واضحی از انسان – سالاری جهانی می باشد که خداوند کل کائنات را فقط برای انسان آفریده و مسخّر وجود او نموده است (قرآن).

ولی این تمدن مدرن غرب که تحت عنوان و فلسفه اومانیزم رخ نموده است اتفاقاً تمدنی است که در آن بی ارزش ترین موضوعات خود وجود انسان است و بلکه انسان یک خادم مطلق در خدمت جمادی ترین و ثقیل ترین بخش جهان یعنی صنعت و مصنوعات است و به پای بقا و رشد آن قربانی می شود . در فرهنگ اکسفورد « Hue »به معنای قیل و قال و عربده و سرو صدا و غوغای بگیر و ببند است . این پیشوند که بر MAN به معنای انسان آمده تبدیل به هومانیزم (اومانیزم) شده است که بیان واقعی این مکتب است مکتب عربده سالاری و بگیر و ببند انسان. این همان معنای کامل امپریالیزم است که غایت هومانیزم می باشد. پس اومانیزم به لحاظ لغت هم به معنای مکتب اصالت انسان عربده کش و بگیر و ببند است که معنای جعلی و تبلیغاتی و به اصطلاح فلسفی آنرا لو می دهد .

پس می بینیم که این مکتب اومانیزم ضد اومانیزم است در قلمرو ادعا و تعریف . ولی در قلمرو سرّ واژه همان است که باید باشد یعنی مکتب اصالت عربده و بگیر و ببند، غوغا سالاری !

فلسفه جنایت

« جنایت» به لحاظ لغت از ریشه «جن» است پس معنای لغوی آن جن زدگی تا سر حد فعالیت و به سر انجام رسیدگی می باشد لذا غایت جنون می باشد .
جنون یعنی رسوخ جن در نفس آدمی . پس هویت و اراده و هوش و روح فرد بایستی در خویشتن نباشد و در جای دیگری مقیم شده و مسخّر گشته باشد در یک شی (تلویزیون، کامپیوتر،اتومبیل......) و یا یک فرد دیگری (همسر یا معشوق). و امّا نفس خود آن شی یا فرد کجاست؟ در توست و تو را به تسخیر آورده است و درجهت اهداف خود تحت فرمان گرفته و به هرکاری وا می دارد . پس جن تو به واسطه نفس آن فرد یا چیز دیگر بر تو رخنه می کند . زیرا اجنّه همواره از وجود انسان به عنوان یک وسیله استفاده می کنند .
هر جنایتی به خاطر تصاحب و تملک چیز یا کسی انجام می گیرد. زیرا فرد از خود – بیگانه در قحطی وجود است و می خواهد از طریق تصاحب یک چیز دیگری احساس وجود نماید . چنین واقعه ای معمولاً تحت عنوان « عشق» تقدیس می شود و لذا هر جنایتکاری عشق را علت بدبخت شدن خود می داند . در اینجا عشق نام مستعار جنون است که جنایت را ممکن می سازد .

(معرفی یک واژهٔ جدید)

« تَجنّن»

تجنّن مثل تحقق، توحش، تظاهر ، تفاخر، تذبذب ، تجدد و ....
تجنّن که به نظر می رسد یک واژه من در آوردی باشد به معنای خود را به عمد جن زده و دیوانه نشان دادن است : جنون نمایی! به تجربه و تحقیق و مشاهده دقیق به این نتیجه بدیهی رسیدیم که هر جنون واقعی با جنون نمایی عمدی شروع شده است. تجنّن مقدمه واجب و حتمی هر جنونی است .
کسی که خود را به دیوانگی می زند برای رفع هر نوع مسئولیت از خویشتن در قبال دیگران است و لذا چنین امری به راستی محقق می شود و لذا خواسته فرد هم به فعل در می آید و اجابت می شود . به راستی که آدمی به همه خواسته هایش در همین دنیا نایل می شود بشرط اینکه جدّی و پیگیر باشد . اگر خواسته فردی این باشد که لااقل یک نفر مشخص، جنون او را باور کند حتماً چنین می شود و بالاخره باور می شود .
حرف ت در عربی دارای ذات ارادهٔ فعّال بشر است و مولّد هر تلاش مثبت و منفی می باشد .

اگر تاکنون واژه «تجنّن» پدید نیامده به دو دلیل بوده است یکی جدید بودن چنین واقعه و تلاشی در بشر است و دیگری مخفی بودن و مشکوف نبودن این واقعیت بشری است . هر واژه ای محصول نیاز به بیان یک حقیقت است و لذا هر واژه ای در هر فرهنگی دارای عمری است و قدمتی ویژه و معیّن دارد .

خود را به جنون زدن یک تلاش مدرن بشر است و در ایّام قدیم بسیار اندک بوده است و لذا تبدیل به واژه نشده است ولی بهتر از این مشکوف نبودنش می باشد . زین پس این واژه را نیز به فرهنگ لغات بیفزایید. زین پس واژه های دیگری نیز عرضه می کنیم .

بی اراده شدن بشر مدرن در سلطه مطلقه تکنولوژی مهمترین زمینهٔ پیدایش تجنّن است تا توجیه وضع موجود باشد و جان کندن اراده بشر در قبال اراده تکنولوژی را ختم نموده تا او را یکسره و راحت نماید .

یک نکته هرمنوتیکی درباره «بسیج»

(به مناسبت هفته بسیج)

از رسانه ها و مسئولین می شنویم که بسیج، مردمی ترین ، اسلامی ترین و انقلابی ترین پدیده تاریخ معاصر ایران است . چون خود من با این جماعت در جامعه رابطه ای مستقیم نداشته ام هیچ نظری هم ندارم ولی طبق تعاریفی که از این پدیده اجتماعی می شود امیدواریم همانی باشد که می گویند و قرار است که باشد . لذا از همین دیدگاه یک نکته اصلاحی در قلمرو علم تأویل کلام (هرمنوتیک) درباره بسیج ارائه می کنم تا باشد که مورد قبول مسئولین امر واقع شود . و آن نکته اینکه اگر بسیج یک پدیده شدیداً مردمی و اسلامی و انقلابی است ولی چرا نامی که بر خود دارد یک واژه لاتین و اروپایی است: besiege !؟

تا آنجا که در فرهنگ لغات فارسی و عرب جستجو کردم هیچ نام و نشان و ریشه فارسی یا عربی و یا معرّب شده از این واژه نیافتم الا در فرهنگ لغت آکسفورد که به معنای محاصره کردن و انسجام قدرت نظامی است . بنابراین اگر تعصبی هم درباره لاتین بودن این واژه نداشته باشیم این واژه در فرهنگ اروپایی فقط مفهوم نظامی دارد و بس . در حالیکه خاصیت نظامیگری بسیج فقط بیانگر یکی از وجوه آن است و نمی تواند کل این پدیده را بیان کند .

البته این امر واضح است که چه بسا مسمّی است که معنای اسم را روشن و معلوم می کند و نه بالعکس . همانطور که امروزه کسی برای فهم واژه بسیج به لغت نامه رجوع نمی کند و بلکه لغت نامه بایستی بتدریج خود را در جهت معنای رایج این مسمّی در جامعه، اصلاح و تکمیل نماید . بنده خودم علاقه چندانی به نهضت «پارسی را پاس داریم» ندارم ولی طرفدار اروپایی کردن زبان فارسی هم نیستم .

یک آسیب شناسی هرمنوتیک

هرمنوتیک علم تفسیر و تأویل واژه های کلیدی فرهنگ است . سقراط حکیم معتقد بود که علت العلل همه جهل ها و جنونها و جنایت های بشری فقدان تعریف و فهم حقیقی الفاظ و واژه هایی است که بر زبان می آید . خود او نیز تمام عمرش مشغول

همین امر بود و معرفت نفس که فلسفه ویژه سقراط است برخاسته از تلاشی درجهت تعریف واژه هاست . سقراط یکی از پیامبران معرفت نفس و علم هرمنوتیک محسوب می شود. علم هرمنوتیک یکی از محصولات عرفان عملی و حکمت توحیدی بوده است.

ولی امروزه پس از حدود ۲۵ قرن به نظر می رسد که این علم در نزد بشر کمترین رشد و رونقی نداشته و بلکه اصولاً فراموش شده است . شاید یک دلیلش این بوده که نهضت معرفت نفس و علم واژه ها پیروان بسیار اندکی داشته و در خود غرب نیز بعد از سقراط تقریباً کسی همطراز او در این وادی پدید نیامد . و شاگردان مکتب او نیز بسیار اندک بوده اند . در مغرب زمین عصر جدید یکبار دگر این مکتب منقرض شده دوباره احیاء شد و کسانی چون نیچه و هایدگر در رأس این احیاگری قرار دارند ولی خود غربیان به این دو رغبتی ننموده و بلکه آنان را به اتهاماتی ناروا محکوم ساختند مثل جنون و فاشیزم . امروزه مشکلی که سقراط در عصر خود کشف نموده بود دو صد چندان شدیدتر بر کل جهان حاکم است و آن فقدان حداقل تعریفی محسوس از ابتدایی ترین مفاهیم و واژه های عرصه فرهنگ و تمدن و اخلاق است مثل صدق، نیکی، علم ، پیشرفت، ایمان ، فضیلت ، عشق ، آزادی و غیره . به لحاظی بایستی همه جدالها و جنگهای بین افراد و ملل و مذاهب بر روی زمین را حاصل این فقدان عظیم دانست این همان فقدان معناست و به زبانی فقدان علم هرمنوتیک یا تفسیر واژه ها . این فقدان در کشور ما نیز بدلیل دعوی معنوی بیشتر خودنمایی می کند .

لمپنیزم شرعی

لمپن یک واژه اروپایی است به معنای لاط، فحاش ، رذل، بی سروپا ، بی فرهنگ . اصولاً در هویت چنین آدمهایی نوعی غیرت و تعصب کور و ریاکارانه متکی به ارزشهای اخلاقی و شرعی و ناموسی هم حضور دارد که شدیداً نژادپرست است . در تاریخ جدید کشور ما « شعبان بی مخ» یک نماد مشهور از این هویت است که آنرا لمپینیزم شرعی نامیده ایم . یک فرد لمپن دارای هویتی هیز، رذل، متجاوز و ستمگر است ولی در بروز اجتماعی خود و برای دفاع از این هویت متوسل به ارزشهایی می شود که اتفاقاً خودش مطلقاً در عمل زندگی خودش بدانها مقید نیست و فقط در تجاوز به هویت و حیثیت انسانهای پرهیزکار این ارزشهای شرعی را مستمسک قرار می دهد و صفات خود را به آنها نسبت داده و آنان را در انظار جامعه به لجن می کشد و سرکوب می کند . لمپینیزم همواره در پس پرده مورد استفاده حکومتهای فاسد درجهت سرکوبی ارزشهای اخلاقی در جامعه است به خصوص بر علیه نیروهای انقلابی و ضد ستم و آزادیخواه به کار گرفته می شود .

در یک نگرش تاریخی درک می کنیم که لمپینیزم شعبه ای از نفاق دینی است که اتفاقاً ریشه در ملایان ریاکار حکومتهای فاسد دارد . استفاده از لمپینیزم شرعی بر علیه انقلابات ضد سلطنتی و ضد قرون وسطایی در تاریخ رنسانس اروپا سابقه ای آشکار دارد . در تاریخ ایران و اسلام نیز شاهد همین جریان بوده ایم مثل استفاده خلفای بنی عباس و شاهان غزنوی و سلجوقی و صفوی از این لمپینیزم شرعی جهت سرکوبی نهضت های انقلابی قرامطه واسماعیلیه . و یا مشابه چنین استفاده ای در دستگاه ساسانیان جهت قتل عام مزدکیان و مانویان در تایخ به ثبت رسیده است . از همین منشأ می باشد که نسبت ناروای زنا و اشتراک جنسی به این نهضت های انقلابی و مؤمن و پاک تبدیل به بخشی از تاریخ ایران شده و چه بسا جاهلانه مورد استناد بسیاری از مورخین هم بوده است . فی المثل می دانیم که ازدواج و زنای با محارم و حرمسراهای چند

هزار نفری بخشی از هویت این حکومتهای ضد مردمی و لامذهب است ولی همین حکومتها برای سرکوب مخالفان خود با توسل به جریایات لمپنی در جامعه صفات پلید خود را به نهضت های انقلابی نسبت داده اند .
لمپینیزم شرعی همواره یکی از ستونهای اقتدار حکومتهای ضاله و ظالم در طول تاریخ جهان بوده است . حتی در عصر مدرنیزم هم این جریان به شیوه پیچیده تری در سرار جهان حضور دارد مثل جریان نئونازیسم و فرقه ک . ک . ک در اروپا و آمریکا .
می دانیم که در کشور خودمان نهضت دکتر مصدق و ملی شدن نفت با اتکاء به همین لمپینیزم شرعی که پرچم وطن پرستی بر دوش می کشید و شعار دفاع از ناموس مردم را می داد سرکوب شد و کودتای ۲۸ مرداد بدون وجود این جریان ممکن نمی شد و حتی آمریکا هم از ماهیت چنین جریاناتی در جهان سوم به خوبی خبر دارد و از آن جهت کودتا و سرکوبی ملل استفاده می کند . جریان طالبان در افغانستان نیز به نوعی شعبه ای از لمپینیزم شرعی بود که اینهمه جنایت آفرید و دست پرورده آمریکا بود . جریان خوارج در صدر اسلام نیز نوعی دیگر از لمپینیزم شرعی – عربی در عصر خود بود که امام علی (ع) و مؤمنان را متهم به ارتداد و خروج از اسلام می نمود و آنهمه جنابت پدید آورد .

روحانی کیست؟

همه انسانها فطرتاً صاحب روح و لذا ذاتاً روحانی می باشند و اصولاً انسان تنها حیوان روحانی روی زمین است . ولی انگشت شمارند کسانی که روحشان در زباله دان تاریخ و گور تن مدفون نشده باشد .
انسان واقعاً روحانی کسی است که روحش حی و حاضر وخلاق و جاری در حیات دنیای اوست . انسان صاحب فطرت زنده و وجدان کار آمد است، انسانی عاشق و صاحب گفتار و کرداری نافذ و منقلب کننده و برانگیزنده و حیات بخش و سرنوشت ساز است .
با این وصف در میان جماعت موسوم به روحانیون در همه مذاهب جهان نیز بس اندکند که حقاً صاحب روحی زنده و خلاق باشند . فی المثل در میان روحانیون تاریخ معاصر ما فقط کسانی چون امام خمینی و آیت الله طالقانی و امام موسی صدر و امثالهم را می توان براستی روحانی خواند . و چه بسا روحانیون بدون لباس مثل دکتر شریعتی . و نیز حتی کسانی که به ظاهر دم از خدا هم نمی زنند و جانمازی هم ندارند مثل فیدل کاسترو که امروزه منجی مردم آمریکای لاتین شده است و حتی کسی چون مائو که یک میلیارد مردم تباه شده چینی را زنده کرد و مبدل به قدرتمندترین و مستقلترین کشور جهان ساخت .
روحانی واقعی ، روح انگیز مردمان است . و روح مردم چون برانگیخته شود طالب عزّت و شرف می شود . روح همان امر خداست به قول قرآن کریم و لذا در هر که بیدار باشد عزّت بخش و خدایگونه است .

حق دیکتاتوری

هر حکومتی تجلی نفس آن ملت است که بر آن ملت حکم می راند و فرقی نمی کند که انتخابی باشد یا انتصابی . قومی که با جبرها زندگی می کند معتقد به جبر است و جبارانه می اندیشد و احساس می کند و رفتار می نماید مستلزم حکومتی جبار است تا بتواند ادامه حیات دهد وفرو نپاشد . همانطور که مثلاً در یک خانواده ای که افرادش جبار و وحشی هستند و به وظیفه تن در نمی دهند خود به خود نیازمند پدری جبار می شوند تا باقی بمانند و حتی از یک پدر مهربان و آزادیخواه هم در عمل فردی زورگو می سازند و در غیر اینصورت آن خانواده از هم می پاشد . همانطور که یک فرد لاابالی و قلدر و وظیفه نشناس برای ادامه حیاتش خود به خود بسوی مخدرات می رود تا نفس خود را زنجیر کند و برای خودش قابل تحمل باشد . حال اگر جامعه ای بر حسب اتفاق و یا به جبر زمانه دارای حکومتی پارلمانی و دموکراتیک شد بی آنکه حق آزادی و انتخاب را دریافته باشد فقط افراد جبار را به ریاست خود بر می گزیند واین امری ذاتی است . حال اگر فرد یا گروهی بخواهد علیرغم نفوس افراد و جامعه به زور یک حکومت جبار را براندازد و حکومتی آزاد فراهم آورد در واقع در حق آن جامعه ستم کرده است و مردم آن جامعه او را طرد و لعن و مجازات می کنند . دیکتاتوری و آزادی دو نوع حق هستند که بر جامعه ای فرود می آیند که این دو حق برخاسته از نفس کلی آن جامعه است . و اینست که قرآن می فرماید : سرنوشت قومی تغییر نمی کند مگر اینکه نفوس آن قوم تغییر کند .» و علی(ع) می فرماید « هر قومی لایق حکومت خویش است» بنابراین برای تغییر یک نظام سلطه گر بایستی نفوس تغییر کند و نفوس هم جز به واسطه معرفت بر نفس تغییر نمی کند . پس آزادی محصول عرفان است .

فلسفه هو

هیچ رابطه ای بی واسطه نیست چه پنهان و چه آشکار، چه مستقیم و یا غیر مستقیم . این واسطه همان هوی رابطه است یعنی اوی رابطه . زیرا هر رابطه ای یک واقعه من – تویی است . یعنی هیچ من – تویی بی او نیست . راز و ماهیت و سرنوشت هر رابطه ای بسته به این امر دارد که طرفین رابطه چه معامله ای با او کنند و چه معرفتی درباره او داشته باشند و نیز اینکه آیا حق او را ادا کنند . و بدینگونه است که یک رابطه دوزخی یا بهشتی می شود، کاهنده یا فزاینده، هلاک کننده یا رشد دهنده .

هوی نهایی و ذاتی همه رابطه ها خداست که به صور گوناگونی عامل و واسط رابطه ها می شود . ولی فقط در یک رابطه عاشقانه است که خداوند مستقیماً واسط رابطه است . به همین دلیل عشق چه از نوع جنسی و چه عرفانی، عالیترین و خدایی ترین و سرنوشت سازترین وقایع زندگی بشر است که اگر حقش شناخته نشود و حقوق هو ادا نگردد به تراژدی می انجامد و اشد محبت منجر به اشد عداوت می شود . و رابطه ای که می بایست منجر به رستگاری طرفین شود به هلاکت آنها می رسد . همه رابطه ها، واسط و صاحبی جز خدا ندارد و لذا فقط روابط دینی و معرفتی و اخلاقی به نجات و سعادت می

رسد و لاغیر . زیرا دین همان حق هو است . ولی در رابطه عاشقانه این امر هزار چندان شدیدتر است و فقدان حق هو به سرعت این رابطه را متلاشی می کند .
انسان به لحاظ احساس حیات و هستی تماماً محصول رابطه هاست و لذا بایستی رابطه ها را عرصه حضور پروردگار دانست که هستی بخش روحانی در حیات دنیاست . همه سرنوشت ها محصول رابطه هاست یعنی محصول هو است .

راز مرده پرستی و ذات کفر

مرده پرستی، بستر اصلی مذاهب کفر و شرک و نفاق بشر در تاریخ بوده است. این پرستش اموات چه به صورت نژاد پرستی باشد و چه به صورت پرستش قبر اولیاء و قدیسین ، امر واحدی است . این همان مرگ پرستی در قبال پشت کردن به زندگی و انسانهای زنده و مخصوصاً حق پرستان زنده می باشد . مرده پرستی در ستم به زنده ها به عنوان یک کفر و حماقت ، خودنمایی می کند و این همان پرستش خدای نابوده در آنسوی آسمان است . همانطور که قرآن می گوید که کافران می گویند ما پیرو سنت پدران هستیم و خداوند را از جایی بسیار دور می خوانند . بنی اسرائیل قرنها در انتظار ناجی خود بود و چون ظهور کرد او را مصلوب کردند . پیامبر اسلام نیز بیانگر اراده و احکام « الله» بود که قرنها توسط اعراب به نام خوانده می شد ولی اعراب کمر به قتل او بستند . ما شیعیان نیز از صدر اسلام تاکنون پیرو همین سنت مرده پرستی هستیم زیرا امامان زنده را در صدر اسلام انکار کرده و تنها گذاشتیم تا غیبت آغاز شد و اینک غیبت او را می پرستیم و نه حضور و ظهورش را . مسیحیت نیز صلیب مسیح را می پرستد و نه وجودش را . یعنی او را همواره بر صلیب می خواهد . سایر مذاهب هم کمابیش همین گونه اند . به همین دلیل مؤمنان هر مذهبی در زمان حیات خود تحت آزار و اتهام قرار دارند و فقط از مرده شان به نیکی یاد می شود. اینهم بمعنای آن است که بشر همواره خدا را نابوده و نادیده می خواهد و لذا خداپرستی اش عین عدم پرستی اوست . و این عدم پرستی مولّد تمدنی تماماً ویرانگر است . این به معنای خصومت ذاتی انسان با خویشتن است و این ذات کفر بشر است . و اینست که در قیامت کبری با ظهور جمال خدا، همه کافران آرزوی نابودی می کنند و خود را در دوزخ سرنگون می سازند .

فلسفه قانون

قانون به لحاظ لغت همان کانون است و کانون به مرکز و نقطه ثقل و محور هر چیزی گفته می شود مثل مرکز دایره . پس قانون آن امری است که حیات افراد و جوامع بشری را بر مدار و مرکز خود به گردش می آورد و نظم و سامان و اتحاد و استمرار می بخشد و انسان بی قانون و قانون گریز انسانی منحرف شده از مدار حیات و هستی است و مثل سیاره ای که از مدار خارج شده ساقط خواهد شد .

قانون چند دسته کلی دارد : غریزی، عرفی، شرعی و قضایی . همه حیوانات دارای قدرت تبعیت از قوانین غریزی هستند و لذا از سایر قوانین بی نیاز شده اند ولی از آنجا که بشر دارای غرایزی نامحدود و افسار گسیخته و وحشی است نیازمند قوانین دیگر شده است و این ضعف بشر را نسبت به سایر حیوانات نشان می دهد که به قول قرآن اکثر مردمان از حیوانات هم پست ترند . و بشر با رعایت قوانین عرفی و شرعی و قضایی تازه می تواند به مقام حیوانیت خود صعود کند که بقول قرآن برخی از مردمان چون حیوانات هستند . و اما با رعایت قانون دیگر، به نام عشق و عرفان قادر می شود تا به مقام انسانی و اشرف مخلوقات برسد که قانون از خود گذشتن است پس گروهی از خود پست ترند، گروهی خود هستند و اندکی هم برتر از خود هستند (پست تر از حیوان، حیوان، برتر از حیوان) ولی از آنجا که انسان موجودی مختار است لذا هر چه که قوانین محکمتر و بیشتر می شوند انسان هم تبهکارتر و مکارتر و رذلتر می گردد . انسان آن است که خود اراده اش را به دست کسی بسپارد که عاشق و عارف باشد یعنی امام و پیر داشته باشد .

فلسفه رسالت

هر چیزی که به سوی انسان می آید یک فرستاده از جانب خداست : هر واقعه ای اعم از خوش یا ناخوش ، هر فردی اعم از خوب یا بد و نیز هر فکر و احساسی که بر ذهن و دل آدمی فرود می آید یک رسول از جانب خداست که یا از سمت دوزخ می آید و یا از سوی بهشت و یا برزخ . از طبقه ای از زمین یا آسمان و از سویی از هزاران سوی عالم وجود بسوی انسان می آِید و یا از اعماق لامتناهی ذاتش بر طبقات ظاهری جهانش می نشیند و با وی پیامی و یا کاری دارد .

پس جهان هستی از برون و درون آدمی جملگی رسول خدا بسوی انسان است و آدمی مرسول و مسئول این فرستادگان است زیرا انسان مقصود کل کائنات است و کل جهان در تسخیر وجود انسان . و اما تمامی علم و هنر و تلاش انسان چیزی جز درک و پذیرش این رسالتها و رسولان نیست . این همان واقعه خلقت جدید انسان است که به اختیار او وانهاده شده و انسان را مسئول هستی خود می سازد . اینان هدیه کننده وجودند . و اما از میان همه انواع این رسولان مرئی و نامرئی و بهشتی و دوزخی و برزخی که بسوی انسان می آید پیامبران و اولیاء و مؤمنانی که به سوی هر فرد یا گروهی آمده و می آیند ، برترین و رحمانی ترین و دوست ترین و سرنوشت سازترین رسولانند و اتمام حجتی بر همه رسولان دیگری که تا قبل از این به سوی ما آمده بودند : رسولان آخرالزمان : عارفان !

فلسفه خانواده

خانواده در درجه اول مهد تولید مثل و استمرار بقای حیوانی بشر روی زمین است . و آنچه که عشق جنسی نیز نامیده می شود بهانه و موتور محرکه ایجاد خانواده و استمرار آن است . این وظیفه غریزی را سایر حیوانات نیز هر یک به گونه ای دارا هستند . تفاوت خانواده بشری از این لحاظ فقط در پر هزینه بودن و دردسر و غوغا و تشنج آن است و نیز منتی که اعضای یک خانواده از بابت این همزیستی بر یکدیگر می نهند و این وظیفه غریزی را تبدیل به حربه ای جهت سلطه بر یکدیگر می کنند زیرا به واسطه کفر نفسانی بشر هیچ تربیت و ترتیب و ولایتی در سلسله مراتب افراد خانه بر حسب انجام

وظیفه وجود ندارد ، و بدین لحاظ خانواده های بشر از خانواده های سایر حیوانات پست تر است و عقب تر . نخستین تربیت و ولایت و نظم اینست کـه آنکسی کـه بیشتر زحمت می کشد و وظیفـه بیشتری برعهده دارد در مقام ولی و مربی باشد وسایرین در سلسله مراتب از او اطاعت کنند و حق وظیفه را ادا نمایند . این امر در حیوانات وجود دارد ولی در اکثر خانواده های بشری موجود نیست و چه بسا معکوس است و این همان زن سالاری و بچه سالاری در خانواده هاست که موجب واژگونسالاری ارزش ها و قوانین طبیعی می شود . وظیفه اقتصادی مرد و وظیفه عاطفی زن و تربیت پذیری بچه ها همان وظایف طبیعی افراد خانواده است که امروزه مختل است و اما مقامی برتر و ارزشی ماندگارتر در خانواده اینست که هر فردی در از خود گذشتگی و محبت به دیگران سبقت جوید البته بعد از ادای حقوق و وظایفی که بر عهده دارد و نه به قیمت زیر پا نهادن وظایف طبیعی خود . و این تنها ارزش فوق حیوانی و ماندگار و معنوی است که هر فردی به بهانه خانواده برای خودش ذخیره می کند که ذخیره و توشه معنوی و اخروی اوست که بعد از فروپاشی خانواده با مرگ افرادش تا ابد باقی می ماند .

در خانواده بشر تنها محبت و ایثار بعد از انجام وظیفه است که ارزش دارد و می ماند و مابقی فانی است.

هرمنوتیک «اراده»

«اراده» در لغت از مصدر « ردّ» بمعنای گذشتن، عبور کردن و رد نمودن است و در فرهنگ اسلامی قلمرو « لا الـه» می باشد یعنی انکار و نفی و رد کردن هر چه غیر خدا . در قلمرو شناخت نفس به معنای رد کردن امیال غریزی نفس است و چون دل آدمی کانون میل کردن است پس اراده به معنای رد کردن خواسته های قلبی و به بیان دیگر پا بر روی دل خود گذاشتن و از دل خود گذشتن . و این به معنای پیدایش اراده انسانی و انسانی صاحب اراده است . پس می بینیم که آنچه در فرهنگ عامه مترادف با اراده است در واقع ضد اراده است . در معرفت دینی اراده برخاسته از ضد اراده است . یعنی پیروی از اراده خود عین بی ارادگی است و این همان شعاری است که به خصوص بشر مدرن برایش جانبازی می کند: آزادی ! و لذا می بینیم که اشد اسارتها و غل و زنجیرها از بطن آزادیخواهی فردی سر بر می آورد و کل اراده فرد را به بند می کشد . پس آنکه خود اراده خود را به بند می کشد و آنرا رد می کند صاحب اراده و آزادی می شود . از این منظر نیز بهتر می توان درک کرد که چرا همه ارزشهای عامه بشری به ضد ارزش منجر می شود و هر واژه ای در نزد مردم واژگونسالار است و فریبنده ! پس آیا علمی رها بخش تر از علم هرمنوتیک و تأویل واژه داریم .

این علم منشأ ارادت عرفانی و رابطه مراد و مرید است .

خودشناسی گناه (فلسفه گناه)

گناه و پلیدی در عرصه تعریف به کلی متفاوت است از عرصه عمل خویشتن . یعنی هر آنچه را که هر کسی در نفس عمل خود به حساب بزرگواری و قداست و ایثار و عظمت خود می آورد اتفاقاً همان گناهان و پلیدی نفس اوست یعنی درست آنجایی که خود را کاملاً به لحاظ ذهنی حق به جانب می داند . اگر چنین نبود اصلاً امری به نام خودفریبی و شیطنت و غرور

معنا نمی داشت و آدمی برای تربیت و تزکیه نفس خود به هیچ استاد و مرادی و امامی نیاز نمی داشت زیرا همه آدمها طبق وراثت فرهنگی و آموزه های اخلاقی فرق نیک و بد را می دانند و همین دانایی کفایت می کرد .

آدمی تا گناهان را برای ذهن خود توجیه و تقدیس نکند مرتکب آنها نمی شود و به آنها ادامه نمی دهد .

آنچه را که هر کسی در ذهن خود مترادف مظلومیت خود می داند دقیقاً همان ظالمیت اوست . آنچه را که ایثار خود می خواند همان تجاوز اوست .

و آنچه را که ناحقی دیگران نسبت به خود می خواند حق اوست. و آنچه را که عقل و ایمان خود می پندارد جهل و کفر اوست و........ اگر چنین نبود اینک قرنها بود که زمین مبدل به بهشت موعود شده بود زیرا همه طبق تعریف و آموزه های دینی فرق گناه و صواب و راست و دروغ و باید و نباید را می دانند .

اگر چنین نبود اصلاً امر به خودشناسی مسئله ای مهمل می بود . آنچه که گناه نامیده می شود همان چیزی است که هر کسی در ذهنش آنرا «من» می نامد . و این «من» کارخانه تبدیل گناه به صواب و دروغ به راست است . و لذا خودشناسی تماماً فریب شناسی است .

فلسفه ضلالت

ضلالت از مصدر « ضلّ» به معنای تاریکی ، سایه و لذا گمشدگی و کوری است. یعنی اینکه آدمی نسبت به خودش کور شود و وجودش در تاریکی قرار گیرد و از منظر معرفتش پنهان گردد. و اینست که در قرآن کریم سخن از «ضلالت نسبت به خویشتن» است : آنانکه هدایت شدند نسبت به خود هدایت شده اند و آنانکه گمراه شده اند نسبت به خودشان گم شده اند . پس ضلالت به معنای خود را گم کردن است که موجب غفلت و نسیان و خود – فراموشی است . و طبق آیات و احادیث، آنکه خود را فراموش کند خدا هم او را فراموش می کند و خود فراموشی عین خدا فراموشی است همانطور که خودشناسی عین خداشناسی است .

بنابراین اهل ضلالت کسانی هستند که اهل معرفت نفس نیستند همانطور که در سوره حمد به قول علی(ع) صراط المستقیم و هدایت همان خودشناسی است که راه نعمت است و غیر از آن هم راه مغضوبین و ضالین است . بنابراین کسی که امام زنده ای به عنوان پیر و مرشد عرفانی ندارد و آیینه خودشناسی ندارد در گروه ضالین قرار دارد . و لذا سایت عرفان درمانی در راستای نجات از ضلالت عمل می کند . و این قابل توجه « خبرگزاری مهر» است که سایت ما را یک سایت ضاله معرفی کرده است . پر واضح است کسی که راه خودشناسی را ضلالت می داند بی شک خود در تاریکی غرق شده است و حامی ضلالت است و بینایی اش را از دست داده است .

آتش جهنّم

فرق آتش هیزم و آتش دوزخ در اینست که آن بدن را می سوزاند و این نفس را، روان را، دل را . آتش دوزخ را به میزانی بسیار ناچیز و از راه دور می توان در همین دنیا هم درک و تجربه کرد . آنچه که گر گرفتگی، التهاب عصبی یا خونی نامیده

می شود که به صورت اعمال جنونی و خشم های آنی بروز می کند نشانه ای از آتش جهنم در نفس بشر است . و نیز آنچه که به صورت بیقراری در بسیاری از آدمها خودنمایی می کند .
آتش دوزخ که به آتش بی دود نیز تعریف شده است بسیار شبیه است به تشعشعات اتمی که تا مغز سلولها را به طرزی مخصوص می سوزاند زیرا آتشی است که از قلب ماده بر آمده است .
عذاب النّار ، اساس و محور عذابهای دوزخ است . و نیز اینکه شیاطین و اجنّه هم از جنس همین آتشند و لذا نزدیکی آنان به انسانهای گناهکار موجب درجه ای از عذاب النّار است و عمده بیقراریها و التهابات آدمی در حیات دنیا حاصل این تماس می باشد که در روابط با آدمهای پلید و کافر انتقال می یابد .
امروزه شاهد آدمهای بسیاری هستیم که به راستی آتش گرفته اند و گویی که زیر پاهایشان و در قلوبشان آتش است و کمترین آرامشی ندارند و این جماعت رغبت شدید به مواد مخدر دارند که به طور موقتی آنان را آرام می سازد . در حیات دنیا هیچ چیزی خنک کننده تر از خاک نیست پس وای به زمانی که آدمی این بدن خاکی را بیندازد و بی حفاظ شود .

فلسفه آبرو

آبرو همان آب و رنگ و لعاب وجود نمایی بشر است و تلاشی برای اثبات خویش برای دیگران .
وجود آدمی چیزی بی رنگ و بی بو و بی نشان است و اصولاً وجود چنین است همچون خدا که چون بی رنگ و بی نشان است به واسطه کسی که غرق در رنگ است دیده نمی شود . پس برای دیدن او که عین وجود خویشتن است بایستی بی آبرو شد . و برای رنگ و ریا زدایی از خویشتن است که دین خدا و راه تقوی پدید آمده است . تزکیه نفس همان بی آبرو کردن نفس خویش است در نظر خویشتن .
و اما آنچه که به ناگاه رنگ و ریای هزار لای وجود را می زداید و انسان را به وجود محض می رساند عشق است منتهی نه عشق نفسانی برای اثبات خویشتن برای دیگری . بلکه بی آبرو شدن در مقابل حق است و در چشم خویشتن . و این همان صفت زدایی از نفس است و فقط در قلمرو عشق حق است که همه صفات به غلیان و جوش و خروش می آیند و برون افکنی می شوند و نفس را بی آبرو می سازند و این آستانه دیدار با خویشتن خویش است با ذات یگانه خویش که همان خداست .
و اما عشق حق همواره در عشق به یک اهل حق به حرکت می آید و به خودی خود توهمی بیش نیست . آنگاه که خود را رنگ می کنی که در نزد اهل حق محبوب شوی به ناگاه با امتحانی بارانی می بارد و رنگ تو را در جوی عشق می برد . و در اینجا یا می مانی تا ببینی و یا می گریزی تا عدم خود را نبینی . و خوشا به حال کسی که می ماند .

چه باید کرد !

تا زمانیکه بشر علت بدبختی هایش را مسائل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و امکانات و شرایط بیرونی می داند هیچ علاجی ندارد زیرا بشر مدرن به هزاران مسئله مذکور پاسخ داد و بر آن فائق آمد ولی فقط بر ابعاد و عمق و شدت بدبختی هایش

افزوده شد و هر مشکل کوچکی مبدّل به درد بی درمانی گردید و لذا نهایتاً متوسل به انواع خرافات جنون آمیز قدیمی و مدرن شده است یعنی به غایت جهل و جنون خود متوسل گردیده و به دامش افتاده است .
قرون جدید دوران « چه باید کرد» های رنگارنگ بود که بر اساس آنها انقلابات بزرگی پدید آمد ولی هر انقلابی قلمرو پیدایش دردهای بی درمان جدیدی شد . حال اگر بخواهیم به دیده عقل و عبرت بنگریم بایستی گفت که هیچ کاری نباید کرد و هیچ پروژه جدیدی برپا نکرد و بلکه بایستی باز ایستاد و به خود بازگشت و سرنخ همه بدبختی ها را در خود جستجو نمود : ایست خبردار!
باید به خویشتن بازگشت نه با حرف و شعار و شعر و حکایت و افسانه و مثال و فلسفه و عرفانهای ادبی و مدرسه ای . بلکه بایستی به خود واقعی و محسوس خود بازگشت . بایستی از غیر خود مأیوس شد تا بتوان خود را جدی نگریست . همه بدبختی ها محصول دور شدن و بیگانگی و نسیان بشر نسبت به خویشتن بوده است که مدرنیزم این بیگانگی را به غایت رسانید و آنچه که قرار بود بهشت باشد دوزخ شد . این دوزخ معلول جهل انسان نسبت به خودش می باشد . و امروزه بشر در غایت جهل و جنونی به سر می برد که لباس علم و پیشرفت و مدنیت به تن نموده است . نخست باید به این جهل و جنون خود اعتراف نمود . این نخستین کار است .
باید کاری با خویشتن نمود و دست از سر دیگران برداشت . و این گام دوّم است .

فلسفه نور

نور چیست؟ نور فقط آن چیزی نیست که از آفتاب بر جهان می تابد و ما به واسطه آن جهان بیرون را می بینیم زیرا در فقدان خورشید هم می بینیم و بلکه تاریکی مطلق را هم می بینیم . و بلکه حتی آنگاه که چشمان خود را بر هم می نهیم نیز باز هم چیزهایی می بینیم و نیز جهانی را که با چشمان بسته در عالم خواب می بینیم . و نیز آن چیزی است که در درون ما می تابد و خیالات و تصورات درونی را با آن می بینیم . جهان تحت الشعاع نوری که از ذات ما بر می تابد دیده می شود .
پس آن نوری که به واسطه اش می بینیم از آفتاب و مهتاب و ستارگان و یا برق و آتش نیست بلکه منشأ این نور در درون ماست . آفتابی بسیار نافذتر و نوری بسیار رقیق تر از نور آفتاب در درون ماست که به واسطه آن آفتاب و تاریکی را هم می بینیم و درون و برون خود را و عالم غیب را و نهایتاً خود خدا را هم با آن نور می بینیم . و این نور معرفت در ذات ماست که هر کسی که به سر منشأ این نور برسد به مشاهده کامل می رسد و به ذات وجود می رسد و این نور وجود است که چندین نوع و درجه دارد : نور، نور فوق نور، نور علی نور، نور ماقبل نور و نور النور. کل محسوسات و معلومات بشر، نوری اند . این همان نوری است که حکمت اشراق بر آن استوار است و شیخ سهروردی یکی از بزرگترین کاشفان آن است و شهید کشف آن است . این همان نوری است که در قیامت کبری بر همه می تابد و خداوند دیدار می شود : نور عرفان و عشق و لقاء !

فلسفه قاشق

قاشق یکی از علائم مدنیت و مدرنیزم است که در سرفصل نوینی از تاریخ که آغاز مدرنیزم می باشد پدید آمده است . اگر صنعت موجب بیگانگی و دوری انسان از طبیعت شده است که در واقع صنعت همان طبیعت تمدنی (گرد هم آمده) و مدرن شده (فرم یافته) است ، قاشق نیز بین انسان و رزقش فاصله انداخته که در واقع بین انسان و خودش حائل شده و دیگر انسان غذایش را مستقیماً با دست خود در دهان نمی نهند . بین انسان و غذایش به اندازه طول یک قاشق فاصله افتاده است و لذا انسان قحطی زده تر و پرخورتر شده است .

امتحانش مجانی است . می توانید چند روزی با دستان خود غذا بخورید خواهید دید که زودتر سیر می شوید و به علاوه غذا بسیار لذیذتر می شود و درست به همین دلیل قانع تر می شوید و کمتر می خورید . و این فقط از خواص کمّی تغذیه بی واسطه قاشق است . قبل از اینکه بخندید امتحان کنید تا به راز بزرگی پی برید . بعلاوه اینکه امروزه بر سر همه سفره ها دهها قطعه کمک غذاخوری به همراه قاشق به کار می رود تا مبادا دست آدمی مستقیماً غذا را لمس کند . گویی هیچ چیزی نجس تر از دست آدمی نیست . با ورود قاشق بر سر سفره ها و با توجه به تاریخ اختراع قاشق و چنگال و همراهانش ، متوجه یک بحران و قحطی زدگی بزرگ اقتصادی در تاریخ جوامع می شویم و به همراه آن پیدایش پرخوری و امراض حاصل از آن و نیز جنونی در علم طب را شاهدیم . برای فهم بهتر این مسئله می توانید تفاوت غذا خوردن با دهان و سرم را در نظر بگیرید و نیز تفاوت غذا خوردن با چشم باز و بسته را . آیا میل ندارید به عصر حجر باز گردید ؟!

انسان و آیینه (فلسفه آیینه)

نیاز بشر به دیدن خویشتن از جمله نیازهای ویژه این حیوان دوپاست و لذا تاریخ بشر هرگز بدون آیینه نبوده است و قدمت کشف واختراع آیینه به قدمت تاریخ بشر بر روی زمین است و چه بسا بر مدنیت نیز مقدم است . بی تردید اندیشه اختراع آیینه از مشاهده صورت خود در آب پدید آمده است . این همان نیاز ذاتی انسان به خودشناسی است و معلوم نیست که چند هزار سال به طول انجامید که بشر توانست صورت خودش را در آب تشخیص دهد و بشناسد که این عکس خود اوست .

کشف آیینه مصادف است با کشف جمال خویشتن . و لذا نخستین و جدی ترین طالبان آیینه زنان بوده اند که جمال وجودند . ولی مرد نیازمند آیینه ای بود تا کمال خود را بشناسد و باطن خود را ببیند زیرا مرد وجود خود را در کمال می یابد . و آیینه برای مرد یک دوست صدیق است . نیاز مرد به یک دوست صدیق و آیینه وار مثل نیاز زن به آیینه شیشه ای است . هر چند که زن جمال خود را در آیینه نیز از نگاه یک مرد می بیند . در واقع مرد آیینه جمال زن است و لذا زن فقط در قبال مردان خود را می آراید و زیبا می کند و زنی که محبوبی نداشته باشد هرگز میلی به آیینه و آرایش و حتی حداقل نظافت هم ندارد . ولی زیبایی مرد که کمال اوست از نگاه یک دوست صدیق دیده می شود . و این راز رفیق بازی مرد است هر چند که این رفیق ها عموماً صدقی ندارند و بلکه تمام جاذبه شان چاپلوسی و فریبکاری است به قصد سوء استفاده . و لذا به ناگاه این رفاقت ها مبدل به عداوت می شود .

دوست صدیق انسانی است که با خودش یگانه شده باشد یعنی با ذات خویشتن که همان خداست به وحدت یا حداقل ارتباطی رسیده باشد . و چنین انسانی یک آیینه کمال برای مردان است . او امام یا پیر طریقت است .

فلسفه یا توجیه واقعه

آدمی تنها موجودی است که برای هر واقعه ای مخصوصاً آنچه که برای او رخ می دهد محتاج توجیه و توضیح و دلیلی است و این یعنی فلسفه . حتی توضیحات علمی هم نوعی فلسفه تجربی و جزئی هستند . امروزه نیز که عصر شکوفایی علم است به دلیل ناکفایی علوم در توضیح امراض و بدبختی ها و فلسفه به کاربردی عامیانه رسیده است و لذا بشر مدرن مبدل به بشری فیلسوف می شود . توجیه فلسفی که غایتش متافیزیکی است آخرین توجیه بشر است . آدمی برای وقایع خوش و مطلوب، نیازی به توجیه ندارد و اینست که فلسفه همواره سیمایی تراژیک داشته است . و امروزه اغلب هنرها و ادبیات، فلسفی و تراژیکند زیرا زندگی عمومی بشر مدرن تراژیک است . و تراژیکترین فلسفه ها و متافیزیکها همانا مذاهب است و اینست گرایش جدید و جهانی بشر مدرن به انواع مذاهب و مکاتب عرفانی . همانطور که عرفان غایت فلسفه و متافیزیک و مذهب است . هر چند که این توجیه بر حسب ظاهر هیچ کمکی به حل و رفع بدبختی ها نمی کند ولی تحمل آنها را بیشتر می کند یعنی در خدمت استمرار حیات بشر است . امروزه که بشر از هر حیث به قلمرو سرعت و شدتی فزاینده در زندگی وارد می شود و همه امور مستمراً اضطراری تر و اورژانس تر می شوند بیش از هر زمانی نیازمند صبر و تحمل است زیرا آنگاه که نتوان هیچ کاری کرد بهترین کار صبور ماندن است صبر بر آخرالزمان که آخر مهلتها و شتاب هاست و عرصه شماره معکوس است . و لذا فلسفه های مدرن و خاصه عرفانها جملگی حامل صبر هستند و آدمی را دعوت به تسلیم و رضا می کنند تا تراژدی سرنوشت خود را بپذیرد و از آن نگریزد زیرا فجیع ترین این تراژدی حاصل گریز از تراژدی است .
فقط از طریق پذیرش تراژدی است که می توان بر آن فائق آمد و این رسالت عرفان است .

حکمت سوسک

سوسک طبق آخرین تحقیقات علمی، یکی از قدیمی ترین موجود زنده روی زمین است که حدود سیصد هزار نوع دارد و دو سوم موجودات جاندار روی زمین را تشکیل می دهد و در مقابل انفجارات اتمی جان سالم به در می برد . پس بیهوده نیست که با هیچ سمّی نمی توان او را در خانه نابود کردو پس از هر تهاجمی از جانب بشر مبدل به نسلی مقاومتر می شود . و بدینگونه کل علم و تکنولوژی بشر را به سخره گرفته است .
بشر با اینهمه پیشرفتهای علمی و فنی اش در بقای خود از سوسک هم عاجز تر است و اینهمه تکنولوژی هم نتوانسته اندکی او را قوی تر سازد و بلکه اتفاقاً ضعیفتر نموده است . مثلاً امروزه اگر در زمستانی فقط یک شب برق و گاز قطع شود همه بسوی مرگ می روند حال آنکه انسانهای پیشین مقاومتر بودند .

حقارت بشر در قبال سوسک که مستمراً در خانه ها در مقابل دیدگان همه رژه می رود و همه مخصوصاً زنان را به رعشه می اندازد برای بشر متکبر و مدعی کائنات پیامی رسا دارد تا دست از اینهمه کفر خود بردارد و حال که به خالق خودش ایمانی ندارد لااقل به خالق سوسک ایمان آورد .
وقتی که حتی تشعشعات اتمی نیز نتواند سوسک را نابود سازد بدین معناست که سوسک دارای قدرت و علم و فن و ایمانی بسیار برتر از انسان است که از کویرهای سوزان شصت درجه بالای صفر تا قطب جنوب و تا قلب شهرهای مدرن سیطره زندگی اوست . به راستی سوسک یکی از بزرگترین آیات الهی در قلمرو حیات زمین است و هیچ ادعایی هم ندارد و بدون اینکه هیچ ضرری به زندگی انسان وارد نماید آدمی را به وحشت وا می دارد تا آن حد که تمام قوایش را برای نابودی او به کار می گیرد و ناکام است .
وحشت از سوسک در روان آدمی مطلقاً وحشتی منطقی و مادی و بهداشتی نیست زیرا امروزه به تحقیق مسلّم شده که سوسک یک نظافتچی بزرگ در محیط زیست بشر است و لذا هر کجا که فساد و تباهی بیشتر باشد او را بیشتر می بینیم . وحشت از سوسک ، وحشت ناخودآگاه از هیبت و قدرت و قدمت و قداست حضور اوست و وحشتی متافیزیکی است . و لذا آدمهای بی ایمانتر وحشت بیشتری از او دارند مثل وحشت از جسد و قبرستان که وحشتی نامعقول است . فوبیای سوسک (مرض سوسک هراسی) امروزه یک فوبیای عمومی بشر است و برای نابودی او کل محیط زیست و خانه خود را مسموم و مهلک می سازد و عملاً به جان خود افتاده است و مبدل به یک معضله جهانی شده است . اگر سوسک ها نباشند شهرها می گندد و نسل شهرنشین ها بر می افتد . ولی با اینحال بشر مدرن به طرزی جنون آمیز به جان سوسک افتاده است که در حقیقت دچار یک حماقت عظیم است و این نیز همچون بسیاری دگر از فعالیتها و تلاشهای بشر در جهت براندازی امراض و مشکلات است که منجر به امراض و بن بست های مهلکتر و لاعلاجتر می گردد .
سوسک، ریشخندی به کبر و کفر و حماقت بشر مدرن و مدرنیزم است .

شناخت شناسی چیست؟

شناخت شناسی یا معرفت شناسی (Epistemology) به مثابه قلب و غایت و منشأ فلسفه و حکمت و عرفان است زیرا میزان کل فرآورده های فکر معنوی و اعتقادی است و در واقع کانون ارزیابی ارزشهاست . و لذا فقط آن دستگاه فلسفی دارای اعتبار است که حامل نظام شناخت شناسی خاص خود باشد و بتواند کلیه نظریات فلسفی خود را بدان محک زند . و لذا فقط انگشت شماری از فلاسفه دارای دستگاه معرفت شناسی هستند و مابقی فقط مصرف کننده یا منتقد و مصلح فلسفی محسوب می شوند و نه فیلسوف به معنای واقعی کلمه .
این واضح است که خود آدمی و خود فیلسوف کارخانه شناخت خویشتن است اگر به راستی فیلسوف باشد و صاحب اندیشیدن در نزد خود . لذا شناخت شناسی عملاً حاصل خودشناسی فیلسوف است و لذا یک محصول عرفانی می باشد . و لذا فقط حکیمان متأله و عارفان خداپرست دارای این گوهره معرفت می باشند که عمری در معرفت نفس و تزکیه به سر برده اند . درست به همین دلیل است که همه آثار تاریخ فلسفه چیزی جز تفسیر آثار و زندگانی حکیمان و عارفان بزرگ نیست . پس می توان گفت که شناخت شناسی برای غیر عارف همانا بررسی و فهم زندگی عارفان است و شعبه ای از عارف

شناسی و امام شناسی است . همانطور که کل تاریخ فلسفه غرب تفسیر زندگی و آرای کسانی چون زنون و پارمنیدز و سقراط و افلاطون است و کل فلسفه اسلامی هم تفسیر حالات و زندگی پیامبر و امامان و صوفیان است .

روانکاوی مسئولیت

«مسئولیت» در لغت از مصدر« سئل» و سئوال کردن از خویشتن است . مسئول بودن همان مفعول بودن از جانب خویشتن است به واسطه سئوال کردن از خود و پاسخ دادن به خود . پس مسئولیت واقعه ای عرفانی و امری در قلمرو خود –یابی و خودشناسی و خود کفایی فکری می باشد . یعنی انسان به میزانی که خودش را مؤاخذه می کند و از خود بازخواست می نماید و اعمال و امیال و افکار و زندگی خود را برای خود به سئوال می کشد مسئول است . پس برخلاف تصور عامه که مسئولیت را امری نسبت به دیگران می دانند اتفاقاً مسئولیت چیزی جز رابطه فکری انسان به خودش نمی باشد . و البته انسانی که به خودش مسئول و متعهد شد و لذا خود را شناخت و با معرفت خود عهد بست به تدریج سایر مردم را هم می شناسد زیرا همه دارای نفس واحده اند و لذا درباره مردم هم مسئول می شود و این یکی از نتایج طبیعی مسئول بودن نسبت به خویشتن است به مصداق این سخن علی(ع) که : « هر که خود را شناخت دیگران را هم شناخت» . و تعهد برخاسته از معرفت است و نه قوانین و امر ونهی . لذا انسان هر چیزی را که بیشتر می شناسد نسبت به آن متعهد می گردد . از جمله شناخت انسان نسبت به خداوند هم موجب تعهد انسان به خدا می شود که این نیز از جمله محصولات خودشناسی و تعهد به خویش است . هنگامی که فرد بر اساس معرفتی که درباره خود حاصل نموده نسبت به خودش متعهد می شود همین معرفت او در رابطه با دیگران هم حضور دارد و لذا بر همان اساس درباره روابط اجتماعی خودش هم متعهد می شود . کسی که به خودش مسئول باشد با کل عالم و آدمیان تعهد دارد و این حیات و هستی جهانی انسان است و معنایی از وحدت وجود و توحید .

انسان کامل در جهان مدرن

انسان کامل در عرفان اسلامی همواره به لحاظ ماهیت باطنی و معنوی تعریف شده است و تقریباً هیچ نشان و آدرس بیرونی ندارد که انسان کامل اصولاً در جامعه به لحاظ اقتصادی و اجتماعی چگونه زیستی دارد.
انسان کامل انسانی است که در هستی نقد ، غنوده و آسوده و راضی است . انسان کامل مظهر احدیت در میان مردم است پس یگانه و تک رو است . و نیز مظهر بی نیازی حق است بنابراین از منظر اقتصادی انسانی کاملاً فقیر است . و از قلمرو بستگی های تاریخی و نژادی خارج است پس تنهاست . و بی نیاز از آینده و آتیه پرستی است لذا پیرو هیچ ایدئولوژی و حزب و گروه آرمانگرا نیست زیرا خودکفاست و راضی به هستی خویش است . و در مرحله آخر بی همتاست و لذا انگشت نما و یگانه و غیر قابل تقلید است همانطور که تقلید هیچ چیزی و کسی را هم نمی کند . و در عین حال در قلمرو معرفت با

کل جهان و جهانیان در صلح است و با کسی جدالی ندارد و لذا در جمع است و منشأ صلح و محبت عامه می باشد و حلال مشکلات و حامی هر کسی که بخواهد از یوغ ستم و بندگی رها شود .
بنابراین انسان کامل در جامعه مدرن مثل موجودی مابعد از تاریخ است که در تاریخ جامانده است و لذا تاریخ را زیر نظر دارد و عواقب جامعه بشری و هر حرکت اجتماعی را می بیند . و لذا در میان مردم به لحاظی آدم بدشگونی تلقی می شود .
انسان کامل به دلیل صفات مذکورش انسانی فوق علمی و ماورای تکنولوژی و خارج از گود اقتصاد و سیاست و دموکراسی و هنر و ایدئولوژیهاست . انسان کامل همان انسان آرمانی است که واقع گردیده است . و لذا مورد بخل و انکار و عداوت عامه مردم نیز می باشد .

انسان کامل در قرآن

سوره توحید (اخلاص) ، سوره بیان انسان توحید و خالص است که انسان کامل هم نامیده می شود همانطور که پیامبر اکرم(ص) ، این سوره را بیان وجود علی (ع) خوانده است در حالیکه ظاهراً بیان وحدانیت پروردگار است . اگر انسان کامل همان جانشین خداست بنابراین بایستی بیانگر و معرف ذات وحدانی او باشد زیرا انسان کامل بایستی جانشین ذات وحدانی خدا باشد و نه صفات او . صفات خداوند در کل جهان هستی متجلی است ولی ذاتش در خلیفه او . و اینست که در قرآن می خوانیم که : کل جهان هستی در وجود امام آشکار ، متمرکز و متحصّن است همانطور که هر چیزی موجود به ذات خویش است لذا انسان کامل هم ذات جهان است همانطور که مولوی می فرماید که : هستی از ما هست شد نی ما از او . و اما سوره توحید بیانگر چهار رکن کمال است : یگانگی (احد)، بی نیازی (صمد) ، استقلال از گذشته و آینده (لم یلد و لم یولد) و بی تایی(و لم یکن له کفواً احد) . به بیان دیگر یعنی : تنهایی، اتکاء به نفس، مبرا بودن از وراثت و آینده (مقیم در حال) و شباهت نداشتن به هیچکس که به معنای اهل قیاس و تقلید نبودن و دارای معنا و ارزشی منحصر به فرد خود بودن و غیر قابل تکرار .

ارادت و ضد ارادت

کسی که نمی خواهد مسئول خودش باشد طبعاً میلی هم به فهمیدن ندارد زیرا فهمیدن طبعاً مسئولیت می آورد . چنین کسانی در روابط اجتماعی و اقتصادی خود ترجیح می دهند که برده و مزدور و رعیت باشند و در قلمرو اعتقاد هم مقلّد و مریدی چشم و گوش بسته . تا مسئولیت اعمالشان به گردن ارباب و شیخ و شاه باشد . و تمام هنرشان مظلوم نمایی و چاپلوسی است .

و اما ارادت عرفانی از جنس دگر است و فرد در غایت معرفت خود درباره نفس خودش به این حقیقت می رسد که خودش جز خودفریبی و غرور و تقدیس زشتی هایش هنر دیگری ندارد و لذا با آگاهی اراده خود را به دست یک عارف صدیق می سپرد تا نفس اماره و مکاره اش را تربیت و هدایت نماید .

متأسفانه این ارادت که البته امری بسیار نادر است مترادف با تقلید و مریدی کورکورانه و مکارانه و رذیلانه شده است و عالیترین حد از رابطه انسانی را مترادف با پست ترین نوع رابطه نموده است و این نیز ظلمی دگر بر مقدسات و معارف توحیدی می باشد که در جامعه ما نیز به وفور یافت می شود . و این ارادت ضد ارادت است . ارادتی که برخاسته از غایت معرفت و مسئولیت است و ارادتی که برخاسته از غایت جهل و مسئولیت گریزی است .

روانشناسی خواب

خواب مرگ خفیف و موقتی است که به قول قرآن نفس آدمی به سوی پروردگارش صعود می کند . پس نوعی معراج نیز می باشد و اینست که در حدیث آمده که خواب از عالیترین نوع عبادت طبیعی بشر است.

بنابراین آدمی در همین حیات دنیا نیز هر شب مرگ و حیات بعد از مرگ را به درجه ای تجربه می کند و همین یک نکته برای تصدیق حیات بعد از مرگ و معاد کفایت می کند زیرا تن آدمی در رختخواب ولی نفس او به هرجایی میرود . و نیز انسانهای گناهکار خوابهای آشفته و دوزخی دارند و پس از بیدار شدن بسیار خسته و کوفته ترند زیرا در خواب افکار و امیال پلیدشان به سراغشان می آید واز آن رهایی ندارند و عکس این امر نیز وجود دارد که خواب بهشتی است و یا حتی خواب برزخی .

عوالم خواب و رویا بر اهل معرفت حامل پیامها و معارفی شگرف و بکر است و فقط اهل معرفت تعابیر رویاها را می دانند .

بنابراین آدمی با تفکر در رویاها و کیفیت خوابش می تواند ماهیت خود را و نیز عاقبت خود را در حیات اخروی پیش بینی کند و لذا پیشاپیش کاری کند .

از همین منظر می توان سفارش خداوند را به پیامبر و مؤمنانش درک کرد که چرا آنان را دعوت به شب زنده داری می کند زیرا شب ها نفس آدمی عروج می کند و آنکه با فکر و ذکر بیدار می ماند شاهد بر عروج نفس خویش است و معرفتی عظیم می اندوزد که معرفتی اخروی و لدّنی است .

روانکاوی تفکر

آنکه درباره مسئله ای می اندیشد فقط به این انگیزه که هر چه سریعتر به پاسخ و نتیجه مطلوب و از پیش تعیین شده ای برسد در حقیقت تفکر نمی کند بلکه مسائل و موضوعات را سرهم بندی و مونتاژ می کند که چاشنی و چسب و پیچ و مهره هایش هم توهمات و آرزوهای خود فرد است . این توجیه، تقدیس، تحریف، تخدیر و یا تحریک و تزویر ذهن خویش است و نه فکر کردن به قصد رسیدن به معنا یا راه جدیدی . به همین دلیل در چنین ذهنی هرگز یک ایده، معنا یا حتی آرزوی تازه ای پدید نمی آید . دربهای چنین ذهنی بر روی وقایع عینی بیرون نیز بسته است . ارزش و حق اندیشیدن فقط در خود

اندیشیدن است که کمترین خاصیت آن زنگار زدایی و صیقل ذهن از رسوبات و عادات است . اگر معنا جویی فقط به صرف استفاده در مادیت باشد اندیشه فرد همواره مبتلا به دوری باطل است . اگر معنا و معنویت به خودی خود و منهای خواص مادی آن در ذهن انسان ارزش نداشته باشد گردش و حرکتی به معنای تفکر پدید نمی آید و چنین ذهنی فقط یک ماشین حساب است و به همین دلیل در عصر الکترونیک و کامپیوتر ذهن چنین انسانهایی به کلی از کار می ایستد و مرگ ذهنی قبل از مرگ پدید می آید و این آدمها فقط مبدل به روباتهایی مفلوج می شوند . آیا به راستی کدامیک از ما روزی چند دقیقه می اندیشیم تا فقط فهم کنیم و نه اینکه نتیجه عملی بگیریم تا سودی ببریم .
فکر کردن واقعه ای در ذهن است که روان بشر را از انقیاد تن و ماده می رهاند و پرواز می دهد .

فلسفه، حکمت، عرفان و تصوّف

بسیاری فلسفه و حکمت و عرفان و تصوف را اموری مترادف می پندارند و به راستی در فرهنگ علوم معنوی ما هیچ تعریف واضحی که حدود این امور را معین کرده باشد وجود ندارد و لذا فقدان این امر خود از علل سوء استفاده هایی گاه مخرب و خطرناک بوده است و کفرانها و تکفیرهایی نابجا و ابلهانه .
فلسفه که واژه ای یونانی است در لغت به معنای عطش و جستجوی حقیقت است . اگر بخواهیم در قاموس اسلامی برای این واژه مترادفی بیابیم همانا « سلوک» است و لذا فیلسوف همان سالک است . و اما حکمت یعنی رسیدن به احکام و قوانین لایزال حضور حق در جهان، شناخت صفات الهی و حدود آن در قلمرو عالم و آدمیان . و این اساس دین است . و اما عرفان به معنای رسیدن به عرصه حضور حق و ذات وحدانی او در انسان است یعنی رسیدن به وجود یک انسانی که عرصه ظهور حق است ، یک امام یا صوفی کامل . و اما تصوف یعنی خود محل ظهور حق بودن وچشم حق بودن . در فرهنگ قرآنی عبادالله المخلصین را بایستی مترادف صوفیان دانست .
یک عارف محصول دیدار و تصدیق و ارادت به یک صوفی و انسان کامل است . بنابراین فلسفه و حکمت و عرفان و تصوف چهار مرحله و درجه و مقام از حقیقت است . به طور مثال در مدرسه اصحاب صفّه ، محمد(ص) به مثابه یک صوفی کامل است . علی(ع) هم عارف واصل در محضر رسول است . و سلمان هم حکیم بر عرفان علی است و کمیل به مثابه یک فیلسوف و مولوی هم عارف است و سلطان ولد هم حکیم است و حسام الدین هم فیلسوف این جمع است .
بی شک هر یک از این مقامات دارای درجاتی است .

فلسفه عید قربان

می دانیم که عید قربان ، عید قربانی کردن پسر به دست خویشتن است به امر خدا . عید قربانی کردن شجره نژاد و خاندان است ، عید گردن زدن شجره ممنوعه است، عید تیغ کشیدن بر دل خویشتن است ، عید « خود» را از میان برانداختن است. و این غایت و کمال واقعه خودبراندازی نژاد در نفس خویشتن است. این نژاد براندازی را ابراهیم از پدر و عمویش آغاز کرد (یعنی از پس) و آنگاه به طرد همسر محبوب خویش و تبعید او به سرزمین برهوت عربستان پرداخت یعنی دل خویش را

نشانه گرفت و دست آخر پسر محبوبش اسماعیل را ذبح کرد و نژاد پیش روی خود را برانداخت و این یک نژاد براندازی کامل از پس و پیش و در دل خویش است . و این همان خود براندازی همه جانبه است . و اینست بنای اسلام به عنوان دین خدا که ابراهیم آغاز کرد و در موسی و عیسی و محمد ادامه یافت و در حسین به تمام و کمال خود رسید که خاندان و یاران محبوبش را یکجا در کربلا قربانی نمود . و اینست که دعای عرفه را هم در اسلام هیچکس بهتر از حسین (ع) نتوانست ادا کند و بر جای نهد و سفینه نجات بشر گردد، سفینه نجات انسان از باتلاق خود پرستی که در پرستش آباء و اجداد و همسر و فرزندان متجلی می شود .

آیا به راستی کدامیک از ما مسلمانان و خاصه شیعیان و مخصوصاً حاجیان بر این سنت قرار داریم و می توانیم عید را برگزار کنیم ؟ ما که نیستیم !

درست به همین دلیل امام حسین (ع) مراسم حج را نیمه تمام رها کرد زیرا دید که همه مسلمانان بر دور خانه آباء و اجدا و نژاد خود می چرخند و نه بر دور خانه خدا . و درست به همین دلیل خونش مباح شد .

تأویل واژه « صلوة»

در قرآن و همچنین روایات شیعی می خوانیم که حضرت ابراهیم پس از پیروزی بر امتحانات الهی و واقعه ذبح اسماعیل که به کمال رسالت خود رسید از طرف خداوند مورد لطف خاصی قرار گرفت و خداوند از او خواست تا هر چه که می خواهد خداوند اجابت فرماید . حضرت ابراهیم (ع) از خداوند خواست تا او و فرزندانش اهل صلوة شوند . آیا حضرت ابراهیم تا قبل از آن اهل صلوة نبود ؟ پس معلوم می شود که در اینجا سخن بر سر واقعه ای برتر و دگر است . و نیز در قرآن می خوانیم که : خداوند بر رسول صلو ة می کند و رسول هم بر مؤمنان صلوة می کند و مؤمنان نیز بایستی بر رسول و اولیای خود صلوة کنند . و نیز در حدیث معراج می خوانیم که خداوند بر علی (ع) صلوة می کند . این چه معنایی دارد ؟

صلوة در لغت از مصدر « صلّ» به معنای وارد شدن و دخول و حلول است که در فرهنگ قرآنی نیز به کرّات به همین معنا به کار رفته است . پس « اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد » بدین معناست که : خدایا بر محمد و آل او وارد شو . نه اینکه : خدایا بر محمد و آل او درود بفرست . چنین تقاضایی نوعی بی ادبی و جسارت به درگاه خدا نیست ؟ مثل اینکه کسی از بزرگترش بخواهد که بر او سلام و درود بفرستد .

در یک کلام صلوة همان واقعه تجلّی خداوند در رسول و مؤمنان است . به معنای حلول و دخول او در دل و جان بندگان مخلص . و این همان واقعه امامت و ولایت وجودی است که مقامی برتر از نبوت می باشد که حضرت ابراهیم از خداوند طلب نمود تا محل حضور و ظهور نور خدا در جهان باشد و کانون تجلی حق . این همان واقعه خلافت در انسان کامل است . پس صلوة غیر نماز و دعا و ذکر و سلام است و بلکه عالیترین واقعه در جهان بشری می باشد .

واقعه غدیر خم چه بود؟

اگر واقعه غدیر خم یک گردهمایی برای معرفی وصی و جانشین باشد یک واقعه معمولی در هر جامعه و هر کجای تاریخ است ولی به نظر می رسد که در نزد ما اکثر شیعیان هم چیزی برتر از این نیست . ولی غدیر این نیست بلکه واقعه اعلان ختم نبوت در تاریخ بشر است و پیدایش امامت به معنای نبوت باطنی و عرفانی می باشد . این همان واقعه ای است که مهد پیدایش عرفان عملی در اسلام می باشد همان کارگاهی است که حلاج ها و بایزیدها و شمس تبریزی و مولاناها و عطارها و حافظ ها را پدید آورده و مذهب آینده بشریت را رقم زده است و انسان را با خدایی مواجه نموده که بایستی از ذات خود بشر درک و آشکار شود . برای همین است که سلطان غدیر هم نخستین انسانی است که موفق به کشف خدا در خود شده است و لذا جز خدا نمی بیند . از خمخانه غدیر نخستین انسان کامل به بشریت معرفی شد و به خاطر همین واقعه بود که آخرین پیامبر تاریخ بشر به دیدار با خدا (معراج) فراخوانده شد : « ای محمد تو را به اینجا نخوانده ام الا اینکه علی را به تو معرفی کنم.» و علی کسی است که خداوند بر او صلوة می کند و مرید اوست: « ای محمد ، نسبت تو به من مثل نسبت من به علی است .» و این عالیترین واقعه معنوی در کل تاریخ بشر است . به همین دلیل بعد از معرفی علی (ع) به عنوان انسان کامل و خدایگونه ، امر شد تا همه مؤمنان پس از بیعت با علی (ع) ، دو به دو با همدیگر بیعت کنند و امام و مأموم یکدیگر در سلسله مراتب هدایت شوند و این یعنی همان واقعه پیر و مرید در عرفان اسلامی . و این مذهب عشق عرفانی است .

کافر کیست ؟

طبق معارف قرآنی کافر عبارت است از انسانی که خدا را در آسمانها جستجو می کند و می خواند و از ذهنیت خود پیروی می کند و از اطاعت یک مؤمن زنده اکراه دارد و بجای خلوص در نیت خود به خیرات و عبادات نمایشی می پردازد دین را فقط برای خوشامد دیگران می خواهد و ملاک او نظر مردمان است . خودش را علت سرنوشت خود نمی داند و جبر پرست است .

دینش ارثی و عاریه ای است و لذا نژادپرست می باشد در عین حال که از عزیزترین کسان خود نیز قلباً بیزار است . همسر و فرزندان را مایملک خود می داند و از بابت نانی که می دهد آنان را بنده خود می خواهد . انسانی آباء و اجداد پرست و تاریخ پرست و گذشته گراست و به همان میزان آرزوپرداز و آرمانهای دست نیافتنی را می جوید و از نقد و حاضر این جهان و هر چه در آن است نفرت دارد و لذا ایده آلیستِ دنیاپرست است و کل دنیایش نیز ذهنیت اوست و لذا از واقعیت جهان به کلی بیگانه و کور است .

شریعت او علوم و فنون است اخلاقش نیز سیاست و اقتصاد است و طریقت او هنرهاست و حقیقت او هم پول است . عاشق ارتباطات و اخبار و ازدحام است و آرزویش اینست که آنقدر پول داشته باشد تا بتواند همه مردم جهان را بخرد و به پرستش خود وا دارد .

چگونه انسانی خرافی می شود .

تجربیات و مشاهدات نشان می دهد آنهایی که عمری با باورهای دینی و احکام اخلاقی سر عناد و انکار دارند به تدریج با اتکاء به این کفر و دنیاپرستی و خود پرستی به انواع مفاسد و مهلکه ها و بن بست ها مبتلا می شوند که تجربه شخصی و علوم و فنون و امکانات مادی قادر به پاسخگویی نیست . اینان در حالیکه قلوبشان به اشد کفر و انکار و عداوت با دین رسیده اساساً علیرغم میلشان به سوی فال و غیب گویی و دعا نویسی و جن گیری و کف بینی و احضار روح و انرژی درمانی و .... می گرایند . این گرایش به لحاظ فکر نوعی عذاب است که برای رفع مشکلات آنها را به سوی مسائل متافیزیکی که منکرش بودند کشانیده است ولی این غیب گرایی و میل به ماورای طبیعت از جنبه شیطانی است و نه رحمانی . و لذا در ابتلای به این خرافات که ابتلای به شیاطین و اجنه و آدمهای شیطان صفت است در نخستین برخورد چه بسا گشایش هایی توهمی می یابند و لذا در دام این توهمات می افتند و آنگاه کل فکر و زندگیشان ملعبه جنون و مالیخولیا می شود .

اگر به گذشته این نوع آدمها رجوع کنیم جز کفر و انکار و عداوت با دین و اخلاق نمی یابیم . و این عذاب آن کفران و عداوت است و ابتلای به دوزخ است . به همین دلیل قلمرو خرافات، عرصه اشد کفر تا سرحد جنون است، کفری که به جنون رسیده و عرصه رسوایی ادعاهای دروغین است . بنابراین آنانکه خرافه را از دین و یا شعبه ای از مذهب می دانند به کلی از این حقیقت بیگانه اند . خرافات شعبه ای از مذهب ضد مذهب است . و آنانکه کارگزاران دستگاه خرافات هستند خود تجسم شیاطین و تسخیر شدگان به واسطه اجنه می باشند .

توشه آخرت چیست؟

توشه آخرت آن چیزی است که می توان با خود از قبر هم عبور داد و تا ابد به همراه داشت که گوهر بقای جاوید باشد . پس توشه آخرت بایستی چیزی جاودانه باشد که تو را با مرگت جاودانه کند . و آن چیز چیست ؟

جاودانه فقط خداست و لاغیر . پس توشه آخرت ما چیزی جز آن حس و اندیشه و ادراک ما درباره خداوند خالق نیست یعنی نور معرفت و ایمان ما به اوست که از دخمه گور هم عبور می کند و با ما می ماند و راز بقای جاوید ماست . پس توشه آخرت ما نه عبادات و خیرات و حسنات ماست بلکه نور و عشق و ایمان به خداست که می تواند به واسطه این نوع اعمال ما به دست آید اگر خالصانه باشد . و اما از کجا بدانیم که هم اینک آیا هیچ بهره ای از آن نور که توشه سفر ابدی ماست به دست آورده ایم یا نه . پر واضح است که نگاه و فکر و احساس ما نسبت به مرگ تعیین کننده میزان این توشه است . به میزانی که از مرگ می هراسیم و آنرا مترادف نیستی خود می پنداریم یعنی دستمان خالیست و دلمان تاریک و روانمان ساکن و میراست و به میزانی که راغب و بلکه عاشق مرگیم به معنای قوّت آن نور ایمان و معرفت در ماست . انسان اگر به یقین بداند و احساس کند که بعد از مرگ دارای دوستی ابدی است پس از مرگ نمی هراسد . اینست که قرآن می فرماید که « آنانکه می گویند که ما دوستان خدا هستیم اگر راست بگویند به مرگ مشتاقند».

مرگ قلمرو تنهایی مطلق و تجرد کامل نفس است و لذا قلمرو بی نیازی است ولی انسان هرگز از داشتن یک دوست ابدی بی نیاز نیست و بلکه این تنها نیاز ذاتی و جاودانه انسان است و این توشه ابدی اوست .
و جز خدا بعد از مرگ دوستی نیست و این دوستی با او همان حیات ابدی ماست .

تعریف را تعریف کنید

الحمد الله به تازگی برخی از ایدئولوگهای نظام ما به اعتراف آمده اند که بزرگترین نقص نظام ما فقدان تعریف واضح و محسوس از ادعاها و آرمانها و واژه هایی است که با آن شعار می دهیم و بر اساس آن برنامه ریزی می کنیم و انقلاب کرده ایم : آزادی، عدالت، پیشرفت، توسعه و .... ولی ما می گوییم قبل از هر چیزی بایستی الفبای معارف اسلامی خود را از بطن قرآن و سنت و عترت و تجربه و معرفت و علم بر زمان از نو تعریف کنیم زیرا هرگز در طی این سی سال به چنین کار عظیمی مبادرت نشده زیرا نیاز به آن درک نشده بود الا در انگشت شماری از متفکران اولیه انقلاب که در رأس آن دکتر شریعتی قرار داشت و لذا آخرین تلاش و وصیت او نیز تدوین و تبیین ایدئولوژی اسلامی بود که تا به امروز مسکوت و محروم و بلکه ملعون مانده است . و قصد ما از « رجعت به شریعتی» دقیقاً از همین منشأ و معناست که در کتابی به همین نام ارائه نموده ایم و علاقه مندان را به مطالعه آن در سایت موسسه عرفان درمانی دعوت می کنیم . این همان واقعه احیای دین در ظرف زمان است و این کار عارفانی متعهد است تا یکبار دگر در ظرف زمانه ما این واژه های کلید قرآن و اسلام را تعریف کنند : ایمان، شرک، اخلاص، کفر، نفاق، تقوا، انفاق، صلوة، زکوة ، جهاد، علم، فقه، دین، بهشت، دوزخ، برزخ، عدالت، قسط، رسالت، امامت، توبه، ربا و ..... ولی قبل از هر چیزی بایستی خود « تعریف » را تعریف کنیم تا دقیقاً بدانیم که منظورمان از تعریف کردن هر امری چیست . تعریف از عرفه و معرفی و عرفان است و لذا واقعه ای برخاسته از یک قدرت عرفانی در قلمرو معرفت نفس است همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که « زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند .» یعنی اصول و ارکان و ارزشها و مفاهیم دین را تعریف می کنند . و تعریف و معرفی کردن هر چیزی دقیقاً به معنای شناسنامه دار کردن آن چیز است و لذا هر معنایی هم بایستی یک شناسنامه واقعی و محسوس و عینی داشته باشد و نه فلسفی و انتزاعی و کلامی و ادبی . فی المثل بایستی آدم کافر یا مؤمن را در نشانه های زیستی و عملکرد عینی و شیوه آداب اجتماعی و امرار معیشت و عمل اقتصادی و سیاسی و عبادی و نیز طرز فکر و باورها و احساسات واقعی معین نماییم آنهم در ظرف زمانه کنونی و در جهان واقعی مدرن با همه مسائل و پدیده هایش . و اما این طرز تعریف کردن هم یک تعریف قرآنی است . پس بایستی برای دستیابی به نظام عرفانی جهت تعریف واژه ها و مفاهیم کلیدی به قرآن بازگردیم و مرحله به مرحله به سنت و عترت محک زنیم . و هر کجا که به نتیجه ای نرسیدیم به اجماعی از علما و عرفا و فقها و مجاهدان و متفکران بسپاریم . ما نیاز به یک دایرة المعارف عرفانی از قرآن داریم تا همه پدیده های جهان مدرن ما را هم عیناً تعریف کند مثلاً علوم و فنون و هنرها و امراض و ناهنجاریها جسمی و روانی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و بلکه همه اشیای محیط زندگی ما را تعریف کند . و این یعنی بنیانگزاری پدیده شناسی عرفانی – قرآنی که ما عمرمان بر آن نهاده ایم .

شهید کیست (فلسفه شهادت)

در قرآن کریم شهید لزوماً به کسی گفته نمی شود که در وادی جهاد دینی کشته شود و اصولاً شهید بودن و کشته شدن ارتباط الزامی ندارند . شهید از اسماء خداست . شهید به لحاظ لغت عرب به شاهدی گفته می شود که در مشهود جاری و ساری شده باشد . شاهد بودن یک مقام عرفانی است و آنگاه که عارفی بر نفوس مردم آگاه و بینا شده است . بدین لحاظ « شهدا»در فرهنگ قرآنی همان عرفا هستند که در کنار انبیاء و اولیاء قرار گرفته اند . و البته ممکن است که شاهدی هم به دست مشهود کشته شود زیرا مشهود تاب تحمل و تصدیق آنچه که از نگاه شاهد در نفس مشهود بیان و عیان می شود را نداشته باشد و با این کشتن به گمان خود بخواهد که شاهد خود را نابود سازد در حالیکه نگاه شاهد در دل مشهود قرار گرفته است و این به معنای شهید بودن آن شاهد است . شهید از اسماء خداست و خدا هم هرگز کشته نمی شود .

«آنکه خود را بشناسد دیگران را هم می شناسد» این همان منطق واقعه شهادت است و لذا مقامی در وادی معرفت نفس (عرفان) می باشد . شهادت یک آگاهی صرفاً ذهنی و دانایی اخباری نیست بلکه بصیرت قلبی است .

شهادت یکی از درجات عالی در انبیای الهی نیز بوده است و همه انبیاء لزوماً شاهد هم نبوده اند الا آنانکه به مقام امامت نیز رسیده اند که حاصل عرفان نفس است . خود شهدا قبل از هر چیزی خود شهید نگاه پروردگار در دل خویشند و به همین دلیل شهدا به مثابه عین الله هستند و خداوند نیز در دل عرفای خود شهید است و لذا شهید اول و آخر خود خداوند است .

فمنیزم : آخرالزمان زن

هر چیزی کلاً زمان و اجلی دارد از جمله انسان . و نیز هر اراده و اندیشه ای در بشر هم زمان و مهلتی دارد تا تحقق یابد که اگر یافت رستگار است و اگر نیافت در محاق زمان عقیم می گردد و آن اراده تبدیل به ضد اراده می شود و این آخرالزمان آن امر است .

و اما زن در یک کلام چیزی جز اراده به محبوبیت در نزد مرد نیست که اگر توانست با ادای حقوق محبت به این اراده اش لباس عمل بپوشاند از اسارت زمان و اجل خود رسته و رستگاری همین است و در غیر اینصورت به دام آخرالزمان اراده خود می افتد و اراده به محبوبیت در او تبدیل به اراده به عداوت و نفرت و انتقام از خویشتن می شود که به صورت خصومت با هر چه مرد آشکار می شود البته تحت عنوان بی نیازی از مرد و اراده به استقلال وجودی که نامش فمینیزم است : مکتب اصالت مادینگی و استقلال زن از مرد !

این اراده ضد اراده که به صورت یک عذاب از اعماق ذات زن می جوشد او را در قلمرو معیشت به اشد بردگی تا سرحد تن فروشی می کشاند که عملاً غایت ابتلایش به مرد است و در قلمرو جنسیت به خود ارضایی و همجنس گرایی می برد . و جالب اینکه برای دستیابی به این به اصطلاح استقلال توهمی و مالیخولیایی خود نیز باز محتاج مردان دیگر است تا در قبال یک مرد خاص بتواند نمایش استقلال ایفا نماید .

فمینیزم درک اسفل السافلین زن در دنیاست زیرا در تن محض خویشتن سقوط می کند و مبدل به تن می شود و این یک تنهایی دوزخی است که برای تحملش محتاج مخدر و داروهای روان گردان است .

صراط المستقیم کجاست ؟

صراط المستقیم یعنی کوتاهترین و سریعترین راهی که انسان را به مقصود سعادت و رستگاری و جاودانگی و کمال یعنی به خدا می رساند . پس راه بین خود تا خداست . و اما اگر طبق معمول خدا پشت بام آسمان باشد که فاصله بین خود هر فردی تا او فاصله بین هستی تا نیستی است و راهی طولانی تر از این ممکن نیست و فقط با یک سفینه با سرعت نور می توان به او رسید که اگر چنین سفینه ای هم ساخته شود فقط کسانی چون راکفلر و بوش را به خدا می رساند نه فقراء را که یک دوچرخه هم برای سواری ندارند . پس صراط المستقیم قرآنی این نیست زیرا این راه مخفی مستضعفین یعنی فقیرترین انسانهای مؤمن است که جز هیکل خود هیچ سرمایه و امکانی برای زیستن و رسیدن ندارند که چه بسا اکثر این فقرا از فرط گرسنگی و بیماری حتی قادر به راه رفتن طولانی هم نیستند . پس بایستی خداوند در نزدیکترین حد وجود آنها باشد که از رگ گردن هم به آنها نزدیکتر است یعنی در دلشان است . پس صراط المستقیم همان فاصله بین خود تا خود است که فاصله ای مساوی با صفر می باشد و این به قول علی (ع) همان راه معرفت نفس (خودشناسی) می باشد . پس یادمان باشد که در نماز وقتی می گوییم که « اهدنا الصراط المستقیم» منظورمان چیست . و اما فضایی تاریکتر از نفس و باطن آدمی در جهان نیست و لذا نیازمند نوری هستیم که در ما بتابد و آن نور همان امام است . پس دعای مذکور بدین معناست که : خدایا ما را به امام برسان .

دار تنهایی (فلسفه دار)

غایت سیر الی الله تنها شدن است و این آستانه رویارویی با اوست و سکوی پرواز به آسمان است . آدم تا تنهای تنها نشود جداً و خالصانه طالب دوستی با او و شیدای دیدارش نمی شود . تنهایی ، دار دیدار با یار است و لذا بایستی از خود بالا رفت همین حدود یک قد . و این جز به کمک یک دار ممکن نمی آید . هر چند که این دار بیش از دو متر قادر نیست فرد را بالا برد ولی این چوب دومتری از پایین دو متر است ولی از بالا به آسمان می رسد و سقف آسمان را نیز می شکافد . این دو متر فاصله از خود تا خدا را به لحظه ای طی می سازد . از آن بالا خدا به آسانی دیده می شود منتهی نه در بالا بلکه بر روی زمین . و البته کسی لایق این دار می شود که اسرار حق را هویدا کند زیرا فقط اینگونه است که تک و تنها می شود و هیکلش دار دیدارش می گردد . و اما برای بالا رفتن از این دار بایستی حق خود را نیز آشکار کند . و اما حق او کمتر از خود حق نیست . او خود حق است، حق یار !

مستضعفین کیستند؟

در نص صریح قرآن می خوانیم که خداوند از میان مستضعفین برای خود جانشین و وارث تعیین می کند . و این آینده شناسی قرآن می باشد . مستضعف به لحاظ صرف نحو هم خانواده این الفاظ و معانی است : مستحب، مستکبر، مستحق، مستجاب، مستقیم و .... یعنی کسی که به صفتی رسیده باشد و این صفت را پیشاپیش برگزیده و در مسیرش جهاد کرده باشد و نهایتاً اسوه آن صفت شده باشد : اسوه حب، کبر ، حق ، قیام و ..... و نه اینکه کسی به سهو و ناخواسته و یا به جبر دچار ضعف شده باشد . درست از همین معناست که نمی توان مثلاً طبقه کارگر را مستضعفین نامید . فی المثل امامان ما و در رأس آنها حضرت رسول (ص) اسوه استضعاف کامل است از جنبه همه صفات مادی و دنیوی و اجتماعی و سیاسی و غیره . در یک کلمه معنای استضعاف در سخن مشهور پیامبر در روز غدیر خم واضح است که فرمود: من برترین انسان جهانم نه به واسطه نبوت خود بلکه به واسطه فقر خود، و من به فقر خود فخر می کنم . و این یعنی مستضعف . یعنی کسی که با آگاهی و عرفان و عشق، فقر و تنهایی و بیکسی و نهایتاً فنای خود را برگزیده و عمری برای رسیدن به آن جهاد کرده باشد . و یا به قول قرآن فقراء کسانی هستند که در راه خدا محاصره و تنها و بی چیز شده اند . یعنی خدا خواهی موجب فقر و ضعف آنها شده است . اینان هستند پرولتاریای اسلامی که جانشین خدا و وارث زمین می شوند .

و اما چرا انسان بایستی به سمت ضعف خود حرکت کند . این به چه معنایی است. این همان تسبیح و تنزیه عملی پروردگار در وجود خویشتن و شرک زدایی از خویشتن است . زیرا همه صفات از آن خداست و اینست که به قول علی(ع) پرستش خداوند به واسطه صفات شرک است یعنی طلب قدرت و رزق بیشتر نمودن از خدا شرک است . آدمی خلیفه ذات وحدانی خداست و مابقی جهان هستی خلیفه صفات اوست . و انسان را ذات کافیست و اینگونه است که به ذات خدا در خود می رسد که در قلمرو حیات دنیا عین فناست ولی راز جاودانگی است و عرصه مقام خلافت اللهی انسان می باشد و مقام انسان کامل . ولی آدم خودش به اراده مصنوعی خود نباید به صفت زدایی از خود بپردازد و عمداً خود را فقیر و تنها و بیمار سازد بلکه آدمی کافیست که نیستِ خود را در نزد خدا خالص کند و بر اساس احکام او زندگی نماید و صدق پیشه کند و در اینصورت گام به گام به سرزمین فنای صفات گام می نهد تا ذاتش در زیر زباله دان صفات دروغین که آدمی به خود نسبت داده بیرون آید و متجلی گردد . و این همان واقعه « هیکل نورانی» در فلسفه اشراق سهروردی می باشد . اینست انسان مستضعف در قرآن .

فلسفه مشاع و اشراق
(فلسفه ذهنی و قلبی)

بیش از دو هزار سال است که فلسفه به دو مکتب مشاع و اشراق تقسیم شده ولی هنوز هیچ تعریف روشن و محسوسی از هر یک و نیز تفاوت این دو ارائه نشده است . فلسفه یعنی عشق به حقیقت . مشاع در عربی به معنای اراده کردن است که

واژه مشیّت و انشاء از همین مصدر است . ولی اشراق به معنای طلوع نمودن است که از شرق می باشد . پس مکتب مشاع به مکتبی از حق جویی گویند که فرد طالب خودش به اراده و سلیقه و امکاناتش به جستجوی آن می پردازد و از این شهر به آن شهر و از این استاد به آن استاد و از این کتاب به آن کتاب و از این کار به آن کار در حرکت است و برنامه می ریزد . این همان شناخت حصولی یا تحصیلی می باشد که شناختی عاریه ای و اکتسابی و مدرسه ای و کتابی و لذا شناختی صرفاً ذهنی است . ولی مکتب اشراق می گوید که به جای این در و آن در زدن بنشین و خودت را بشناس و باطن خودت را از تاریکی و کبر و جهل و غرور پاک کن تا نور حق در دلت طلوع نماید و تو خودت مظهر حق شوی . و این حکمت عملی یا عرفان عملی و مکتب حکیمان و عارفان و امامان بوده است. هر چند که نخستین بانیان فلسفه و حکمت جملگی حکیمان و عارفان و اشراقیون چون پارمنیدز و زنون و جورجیاس و سقراط و بودا و لائوتز و مانی بوده اند معلوم نیست که چرا و چگونه و بر چه عقلانیتی اکثر شاگردان آنان پیرو فلسفه مشاع شده اند مثل ارسطو و فارابی و بوعلی و کانت و هگل . به هرحال واضح است که این یک انحراف بوده است هر چند که بر حق بوده و حکمت باطنی اهل اشراق را به لحاظ ذهنی و منطقی به همگان عرضه نموده و مهد تولید علوم شده است . علومی که البته حکمت باطنی را منکر است . هر چند که بالاخره به واسطه ابطال و رسوایی اش نهایتاً حکمت اشراق را تصدیق خواهد کرد .

فلسفه امراض و بدبختی ها

آدمی حامل روح خداست یعنی محل اراده و قدرت مطلقه حق است بی آنکه در این باره علم و معرفت لازم را داشته باشد که با این قدرت کبیر چه کند . به همین دلیل خداوند آدمی را به لحاظ صفات و قوای حیاتی به ضعیفترین موجود جهان تنزل نمود : « انسان را در عالیترین مقام آفریدیم و سپس در پست ترین موقعیت قرار دادیم» قرآن - و این راز اعتدال انسان در جهان است . آدمی به لحاظ ذاتی اشرف مخلوقات است ولی به لحاظ صفات و تواناییها و هوش حیاتی علیل ترین و جاهلترین و بدبخت ترین حیوانات است .

بنابراین اگر در فردی علاوه بر ضعفها و جهالتهای عمومی بشر، یک ضعف و عیب جسمانی و یا روانی خاصی هم دیدیم که یا به طور مادرزادی و یا به واسطه حادثه ای پدید آمده است بایستی درک کنیم که اگر این عیب را نمی یافت از تعادل خارج شده و خود و اطرافیانش را می درید . آنانکه قدرت نفسانی و روحانی شدیدتری دارند اگر به ایمان و معرفت برتری هم مجهز نباشند تبدیل به یک فاجعه بشری می شوند الا اینکه به واسطه ضعفها و یا بیماریها و نداریها و حتی نقض عضو مادرزادی مهار شوند تا بتوانند مجال رشد و تعالی یابند که در اینصورت می توانند به آسانی ضعف حاصل از آن عیب را هم جبران کنند . بنده در درمان امراض لاعلاج و مادرزادی بسیاری از بیماران خود این راز حیرت آور را کشف نمودم . به همین دلیل یک انسان خردمند و اهل معرفت هرگز در صدد درمان هیچ عیب جسمانی و یا مرض فیزیکی خود بر نمی آید و بلکه سعی می کند به واسطه معرفت و ایمان از این ضعف خود یک قدرت روحانی پدید آورد . یاحتی فی المثل اگر به ناگاه و بدون هیچ زمینه فرهنگی و تعالی معنوی همه معتادان و بیماران لاعلاج و درماندگان و فقراء نجات یابند کل جامعه بشری در اندک مدتی فرو می پاشد و تمدن بر می افتد . از اینجا بهتر می توان هدف و معنای « عرفان درمانی » را دریافت زیرا هر درمان و علاج بدبختی بدون پشتوانه ایمان و معرفت بزرگترین ظلم به بشریت است . و درست به همین دلیل کل علوم و فنون

و طب مدرن عملاً هیچ گشایشی در نفس بشر پدید نمی آورند و بلکه مستمراً نفوس بشر را به انواع غل و زنجیرها می بندند تا بشریت ادامه یابد . و این یک راز و حکمت الهی است . در حقیقت آنچه را که بشر مدرن، بدبختی و گرفتاری و عذاب می داند راز استمرار بقای او و مهلت او برای بیداری و توبه است . یعنی در واقع بدبختی ها بزرگترین نعمات خداوند هستند و اساس خوشبختی حقیقی می باشند . در اینجا بهتر می توان این کلام علی (ع) را درک کرد که « در نزد اهل معرفت، واژه ها زیر و رو می شوند .» یعنی آنچه را که بدبختی می نامند در واقع خوشبختی است و بالعکس . این امر شامل حال همه مفاهیم و واژه های دیگر نیز می باشد . واژه ها فقط در نزد عارفان معنای حقیقی دارند و در نزد مابقی مردمان واژگونه و فریبنده اند و به مثابه نعل وارونه می باشند .

دو نوع زندگی

انسان بر دو نوع است : تراژیک و کمیک . انسان جدی و انسان بازیگر : انسان صادق و انسان ریاکار : انسان مختار و انسان مجبور ! انسان آخرت گرا و انسان دنیاپرست .

انسان تراژیک نیز دو نوع است : انسانی که تراژدی زندگیش را درک و تصدیق می کند و لذا از آن راضی است . و انسانی که بر این تراژدی خود می گرید و گلایه دارد و پشیمان است . این انسان تراژیک نوع دوم از انسانهای کمیک (مضحک) نیز مضحکه تر می شود و بلکه مضحکه این مضحکه گان می گردد و بدترین نوع سرنوشت است زیرا خواسته است با جدیت و صداقت و اختیارش بازی کند یعنی تراژدی را به بازی و کمدی آورد . و این گناهی نابخشودنی است .

زندگی انبیاء و اولیاء و عرفا از نوع تراژدی نوع اول است و زندگی مقلدان بخیل و متکبرشان هم از نوع تراژدی دوم است که بایستی آنرا تراژیک – کمیک نامید .

انسانهای کمیک نیز دارای دو سرنوشت و عاقبت هستند . آنانکه در میانه راه به خود می آیند و دست از بازیگری بر می دارند و لذا به عاقبتی تراژیک می رسند که خود – خواسته است و به خیر و رضا . ولی انسانهایی کمیکی که در حین بازیگری به پایان می رسند که این نیز خود نوعی تراژدی است .

به هرحال حیات انسان در عالم خاک دارای ذاتی تراژیک است چرا که حیات روح خدا در اسارت خاک این امر را می طلبد . و اصولاً انسان حیوانی تراژیک است و آنکه تراژدی را درک نکرده انسان را نفهمیده است . بهمین دلیل همه آثار ماندگار و انسانهای ماندگار در تاریخ ، تراژیکند . فقط تراژدی است که می ماند و این یادگار انسان در جهان است : یاد یار !

عمر، یار است که بر ما به جفا می گذرد   این جفا پیشه ما بهر وفا می گذرد

معنای حیا

حیا به معنای خجالت کشیدن از خویشتن است زیرا نفس آدمی در طبقه اول و فعال خودش چیزی جز جهل و جنون و فسق و فجور نیست پس کسی که از خود خجالت نمی کشد در واقع نسبت به خودش غافل و کور و بیگانه است و اصلاً وجود ندارد و زنده نیست . همانطور که به لحاظ لغت « حیا» از « حیّ » به معنای زنده بودن است .

حیاء اساس ایمان و عصمت و آدمیت است و آدمی به قول قرآن فقط با دین خدا زنده می شود و گرنه حیوانی بیش نیست و حیات آدمی ندارد . و لذا حیاء سرآغاز بخودآیی و بیداری وجدان و توبه است . و کسی که حیا ندارد از انسانیت و دین و معرفت بهره ای ندارد و مرده است و هیچ خود را نمی شناسد و کسی هم که خود را نمی شناسد به قول علی(ع) ، وجود ندارد . پس حیا نطفه حیات و هستی انسان است که در رفتار آدمی موجب تواضع و خشوع است. نخستین گام در خودشناسی منجر به حیا می شود که همان توبه است . و کسی که این امر را در خود ندارد کافر و جاهل است حتی اگر دائم الصلوة و شاعر و فیلسوف باشد و مثنوی و قرآن تفسیر کند . و این حیاء در قبال انسانهای باحیاتر و عارفتر به مراتب شدیدتر بروز می کند . پس بی حیایی در رابطه با چنین انسانهایی دال بر اشد شقاوت و کفر و پلیدی نفس است .

میلاد کلمة الله مبارک

(میلاد مسیح)

در قرآن کریم می خوانیم که خداوند حضرت مریم را به تولد فرزندی مژده می دهد که یکی از کلمات خداست : تولد کلمه خدا ! این کل راز وجودی حضرت عیسی مسیح (ع) است . به هرحال باز در قرآن می خوانیم که همه کلمات ، کلمات خدا هستند و کلمات خدا بی پایانند . و حضرت مسیح به مثابه تولد یکی از این کلمات است . آیا این کلمه همان عیسی یا یسوع می باشد که به دنیا آمده است ؟ اگر چنین باشد بدان معناست که حضرت مسیح اولین و یا تنها موجودی است که مسمّای اسم خویش است و به همین دلیل هم خود خدا بر او نام نهاد . یعنی حضرت عیسی ظهور و تجسّم معنای واژه عیسی است و تنها واژه ای که ذاتش آشکار شده است . در واقع می توان گفت که در طول تاریخ اینهمه انسان به نام عیسی زندگی کرده است ولی حضرت عیسی تنها عیسی واقعی است .

خداوند بر حضرت یحیی نیز خودش نام نهاد . به روایاتی درباره حضرت علی(ع) و محمد (ص) و فاطمه (ع) و دیگر ائمه نیز چنین بوده است و شاید بتوان آنها را نیز تولد و تجلی کلمات دیگری دانست کلمه محمد و علی و فاطمه و .... در واقع این انسانها تنها انسانهای واقعی و با مسّما هستند و اسم و رسم آنها یکی است . در واقع باید گفت که جز انگشت شماری از آدمها، مابقی هیچکس دارای نام وجودی خود نیست و همه نامها مستعار و قرار دادی است . این مسئله شامل حال سایر اشیا و موجودات نیز می باشد . مثلاً مایعی که منشأ حیات در جهان است در زبان فارسی آب نامیده می شود و در زبان عربی ماء و در هر زبانی به اسمی دیگر . یعنی نام واقعی این مایع معلوم نیست که چیست . در واقع هیچکس نام واقعی خودش را نمی داند . این مسئله از دیدگاه زبان شناسی و علم تأویل و هرمنوتیک نیز بسی قابل تأمل و از اسرار این علم می

باشد و بلکه از یکی از اسرار بنیادی ادراک و فرهنگ بشر است . در واقع ما انسانها همه کلمات را اشتباهی و جابجا و از روی بولهوسی به کار می بریم و نام واقعی هیچ چیزی را نمی دانیم و لذا معنای واقعی هیچ چیزی را هم در نمی یابیم و لذا کل علم و اندیشه و ادراک ما نیز جعلی و قراردادی و بی ریشه است . در واقع آدرس بشری درباره هر چیزی اشتباه است و آدمی هیچ چیزی را نمی شناسد و معرفتی ندارد . از این منظر نیز بهتر می توان حق معرفت نفس را به عنوان تنها راه علم و شناخت حقیقی دریافت .

از این دیدگاه بهتر می توان به اهمیت عرفانی نام حضرت عیسی مسیح (ع) و سایر بزرگانی که مصداق نام خود هستند پی برد و نیز ارزش و معجزه توسل به نام این انسانها را درک نمود زیرا هنگامیکه آنها را صدا می زنیم به ما جواب می دهند زیرا نام واقعی آنهاست و آنها تنها کسانی هستند که نام واقعی و وجودیشان در نزد بشر باقی مانده است . یعنی آنها مظهر « عرفه » و کانونهای معرفت و حقیقت و یگانگی می باشند و تنها موضوعات موثق در قلمرو امر به معروفند زیرا به نام واقعی خود معروف هستند و لذا دعوت به این انسانها به معنای دعوت به عرفان و شناخت واقعی است و لذا ما را به سوی خدا راه می نمایند زیرا ظهور کلمات خدایند و از طریق این کلمات واقعی و با مسما می توان به خود کلمة الله و الله رسید و کلمة الله را هم تعیّن بخشید و با او دیدار نمود . به خصوص اگر این انسانها هنوز هم زنده باشند مثل مسیح و مهدی . پس یا مسیح و یا مهدی !

فلسفه بدن

« بدن» همان «بودن » است : بودن در جهان ، در جهانی که در مسیر باد فناست . « بدن » همان باد بودن است ، بودنی که باد کرده و لذا بر باد است و بالاخره بادش خالی می شود و به آسمان می رود و از جهان خارج می گردد . پس واضح است که چنین بودنی یک واقعه « بد» است و اینست که بودن و بدن و باد و بد، جملگی از یک ریشه لغت هستند در زبان پهلوی .

همه بدیهای بودن انسان در بدن و با باد و در باد بر باد است و در عین حال این باد بودن همان روح است که روح هم از ریح به معنای نسیم و باد است و چون این باد (روح) خالی شود و بر آسمان رود و به سوی خالق باز گردد بدیها هم رفع می گردد .

بودن تجلّی حرف « ب» در قلمرو اسرار الفباء و الفاظ است .

« ب» نیز تجلی حرف« آ» است که به قول امام محمد باقر(ع) ، خود پروردگار است در ظهور الفاظ .

بودن همان تجسم روح (باد) است . و تمام بدی اش از این است که انسان می پندارد که خودش هست و لذا هر گاه که معرفت یافت که اینکه هست اوست و نه خودش، بدی بودن بدن رفع می شود و خیرش آشکار می گردد . بنابراین خودشناسی آن نوری است که بدی را تبدیل به خوبی می کند و آنچه که عالیترین حد خوبی یعنی بودن را مبدل به کانون بدی می کند جهل انسان نسبت به بودن خویش است .

هستی شناسی چیست ؟

هستی شناسی آن نگاهی به واقعیت است که حقیقت نهان و آرمانی آن واقعیت را در عین موجودیتش عیان و بیان کند یعنی بایستی هستی را و هستیِ بایستی را . پس هستی شناسی همان نگرش توحیدی به پدیده هاست که واقعیت را عین حقیقت می یابد پس این نگرشی کاملاً عرفانی تا سرحد وحدت وجود است که خدا را در جهان می جوید . این نگرش قیامتی نیز می باشد که از فراسوی خیر و شر و بود و نبود و باید و نباید بر واقعیتی می تابد . به زبان دیگر این نگر ش به معنای کامل کلمه همان رئالیزم فوق تاریخی است و به لحاظ اخلاقی برخاسته از مقام رضای کامل است و شناختی از منظر خود خداوند . پس هستی شناسی حاصل غایت خداشناسی می باشد .

آنگاه که هر چیزی دقیقاً و کاملاً همانست که باید باشد بدان معناست که در این جایگاه معرفتی، فکر عین واقعیت است و این مقام توحید وجودی می باشد و موحد کامل جز این نیست . زیرا فکر ذاتاً آرمانگرا و نافی واقعیت است و بر اساس حق جویی خاص خودش . پس هستی شناسی همان حق بینی است . پس یک هستی شناس در واقع انسان کامل و عارف واصل است چون علی (ع) که جز خدا نمی بیند و لذا عاشق است بر همه عالم . پس هستی شناسی عالیترین حد از عشق می باشد و حاصل عشق عرفانی . بنابراین آنچه که تحت عنوان هستی شناسی (ontology) در فلسفه غرب مطرح است حداکثر تلاشی برای رسیدن به هستی شناسی است مثل کل فلسفه غرب که مقدمه ای بر عرفان است .

روشنفکر دینی کیست ؟

«روشنفکر دینی » به لحاظ لغت کسی است که شریعت و احکام دین را عقلانی می کند و باورهای متافیزکی آنرا تبدیل به معرفت شخصی می سازد و بدینگونه دین را در وجود خود فطری و خودی می کند و از قلمرو مذهب تاریخی – وراثتی خارج می گردد و مبدل به یک هویت مستقل معنوی می شود و خود به تنهایی دارای رسالتی در جامعه است . و کل این تبدیل و تحول به واسطه معرفت نفس ممکن می آید همانطور که رسول اکرم (ص) می فرماید که « زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دینی من نائل می آیند .» پس روشنفکر دینی بدین معنا مظهر و اسوه دین در آخر الزمان است و نوعی بدعت و یا فرقه محسوب نمی گردد و بلکه دارای اصلیت دین در نفس خویشتن است و به نوعی یک پیامبر آخرالزمان می باشد و احیاء گران دین در عصر جدید جملگی از این جرگه اند که در جهان اسلام می توان کسانی چون علامه اقبال و دکتر شریعتی را به عنوان دو نمونه برجسته نام برد .

ولی آیا کل جریان موسوم به روشنفکری دینی در جامعه ما کمابیش از این گونه اند ؟ آیا یک روشنفکر دینی کسی است که هر امری از اصول و ارکان عملی و اعتقادی دین که نتوانست درک کند و یا پسند وی نبود منکر شود و دین را مطابق سلیقه شخصی و موافق نفس خود سازد و از دین جز شعر و عواطف رومانتیک و خیالبافی هنری باقی نگذارد و مدعی ارتباط مستقیم با خدا و منکر رسولان و اخلاق عملی و تقوا باشد ؟ چنین جریانی بدون شک دجّال روشنفکری دینی است و از نهضت روشنفکری دینی حربه ای بر علیه دین ساخته است که بالاخره خود خدا را هم منکر می شود .

ستاری چیست ؟

ستار از صفات خداست و مؤمنانش هم به درجه ای از آن بهره مند هستند . ستّاری به معنای نادیده گرفتن عیوب و گناهان دیگران است در حین دیدن . و این به چه معنایی است .
آدمی دارای ذات است و صفات . ذات آدمی حق است و اصلاً خود خداست زیرا آدم ذاتاً خلیفه خداست . ولی صفات آدمی تماماً جهل و جنون و فساد و مکر و کفر است و حتی صفات نیکویش نیز دروغ و ریا است و یا مشروط به شرایط .
انسان حق بین کسی است که این ذات الهی را در هر کسی می بیند همانطور که صفات ناحق را هم می بیند ولی تکیه بر ذات می کند و صفات را نمی نگرد و یا به آن اعتنایی ندارد . با نگاه بر ذات هر کسی، آنکس بیدار می شود و به خود می آید . و این سنت انبیاء و اولیاء و عرفاست و راز احیای گری انسانیت می باشد .

عرفان درمانی یعنی چه ؟

در نخستین برخورد با عنوان « عرفان درمانی» چنین تداعی می شود که این هم نوعی درمانگری است همچون انرژی درمانی و رقص درمانی و قارچ درمانی و غیره . ما به جای « عرفان عملی» از «عرفان درمانی» بهره گرفتیم تا عرفان را از قلمرو تعارفات هنری و ادبی و پامنقلی به عرصه زندگی واقعی وارد کنیم و از آنجا که همه مسائل و مشکلات بشر مدرن منجر به بن بست شده و نوعی درد و مرض لاعلاج گردیده این اصطلاح را ابداع نمودیم .
منظور از عرفان درمانی فقط علاج امراض جسمی- روانی بشر نیست بلکه علاج همه امراض اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی و اخلاقی و علمی و فنی و عاطفی و خانوادگی و بلکه بین المللی و استراتژیک است . حل و فصل و رفع و درمان همه دردهای بی درمان بشر مدرن می باشد به واسطه خودشناسی . و این خودشناسی اما نوعی کاملاً ویژه و برخاسته از قلب مکتب علوی و تشیع یعنی امامت و ارادت عرفانی است . و ما این اصل را تبدیل به یک نیازی جهانی و فوق عقیدتی ساخته ایم . لذا عرفان درمانی از نظر ما چیزی جز بیان عملی و کاربردی اصل و اساس شیعه یعنی امامت نمی باشد . و اینست که بخش عظیمی از آثار ما مربوط به امام شناسی است و نشان دادن این حق که بشر امروز جز از طریق درک امام خود هیچ راه نجاتی ندارد . و عرفان درمانی حاصل رابطه با امام و پیر طریقت است . منتهی ما معنای امام و پیر و مراد و مرشد را از موزه تاریخ ادبیات خارج نموده و بیان امروزین نموده ایم و نیز جستجوی جدّی برای امام غایب آغاز می شود و این زمینه ظهور است .
که علاج همه دردهای تاریخی و امروزین بشر را به همراه دارد .

آیا به راستی شیعه هستیم ؟

سخنی تحت عنوان مذکور از امام خمینی از تلویزیون پخش شد که بس عبرت آموز و تکان دهنده بود . این سخن که در آخرین ایام حیات آن بزرگوار بر زبان آمد دال بر یک هشدار به کل مردم و خاصه داعیان انقلاب و ایمان بود .
« شیعه» به لحاظ لغت یعنی پیرو . منتهی نه هر نوع پیروی بلکه یک پیروی ویژه . وگرنه همه آحاد بشری غریزتاً مشغول تقلید از همدیگر و از سران کفر یا ایمان خود هستند ولی شیعه نامیده نمی شوند : خلق را تقلید شان بر باد داد . لذا این پیروی مقلدانه که ذاتی بخیلانه و کافرانه دارد به حساب شیعه گری نمی آید . شیعه یعنی پیروی مریدانه و قلبی وبا شوق از اولیاء و عرفا و امامان . این همان مکتب علی(ع) است . تشیع به عنوان قلب اسلام به معنای ارادت قلبی و عرفانی (و نه کورکورانه) از یک انسان مؤمن و عارف به مثابه امام است در درجات . و لذا هر کسی بسته به درجه ایمان و معرفت خود دارای امام خاص خود می باشد همانطور که در واقعه غدیر خم که دانشگاه تشیع است علی با محمد بیعت کرد و شیعه او شد و سلمان هم با علی ، و کمیل و عمار و مقداد هم با سلمان و ..... و این یک جریان واحد است درست مثل سلسله مراتب آموزش در کلاسهای درس مدارس که هر گروهی معلم خاص خود را دارند .
پس تشیع مکتب عشق مبتنی بر ایمان و معرفت است . حال به قول امام خمینی آیا به راستی شیعه هستیم؟ این را نیز بدانیم که پیروی از رساله های عملیه و مراجع هم لزوماً نمی تواند به معنای تشیع و ارادت باشد حداکثر می تواند مثل پیچیدن نسخه یک پزشک باشد و نه بیشتر . تازه اگر پیروی صادقانه و کامل باشد که آنهم نیست . پیروی گزینشی آنهم از روی کتاب دال بر شیعه گری نیست . در واقع کسی که یک مؤمن با معرفت دیگری را قلباً و عملاً اطاعت می کند شیعه علی (ع) است . پیروی از آداب و راه و روش خود علی (ع) به لحاظ روایات تاریخی هم تشیع نیست بلکه پیروی از امام زنده . همانطور که علی(ع) ، هم مؤمنان را از تقلید خودش منع می نماید .

دموکرات کیست ؟

انسان دموکرات یا مردم سالار، انسانی است که از حقارت منیّت و خودپرستی و منافع فردی و خانوادگی خارج شده و انسانی اجتماعی و بلکه جهانی شده است و آرزوها و آرمانش و مدینه فاضله سعادتش را در سعادت مردم می بیند و دیگر از به کام رسیدگیهای فردی خود شاد و راضی نیست . چنین انسانی بدون تردید به لحاظ واقعی بسیار نادر است و کیمیا . این مقام مردان خدا و انبیاء و اولیای اوست . این مقام انسانی است که از دنیا و عرصه غرایز خود فرا رفته است و یک انسان جهانی و فوق نژادی است .
پس واضح است که دموکراسی هم محصول جامعه ای است که اکثر مردمش اینگونه اند یعنی از خودگذشته . و در غیر اینصورت دموکراسی فقط یک دیکتاتوری و سلطنت نوبتی و منافقانه بین عده ای معدود است و لذا برای رفع تشنج بین این سلاطین بی تاج بایستی مردم به میدان آیند و سپر بلای این سلاطین شوند تا آنها سالم بمانند و بعنوان ناجی سرکار آیند . دموکراسی به لحاظ تعریف مثل بسیاری دیگر از تعاریف، پدیده ای بس بزرگ و آرمانی است ولی بشر امروز که به مراتب خودمحور تر و خودپرست تر و دیکتاتور تر و تمام خواه تر از بشر قدیم است دموکراسی را ماسک اینهمه آدمخواری و تکبر

و خودخواهی خود نموده است . دموکراسی های موجود در جهان، سلطنت عرصه تکنولوژیزم می باشند به همین دلیل سلسله جنبان آن ابر قدرتها هستند . دموکراسی واقعه ای است که فقط با ظهور ناجی موعود امکان پذیر می شود .

فلسفه سجود

اسلام تنها مذهبی است که در آن غایت عبودیت و خداپرستی در سجده بر خاک رخ می نماید و این غایت و کمال تربیت بشر به معنای رب پذیری است که در سجده بر«تراب» ممکن می شود . و اینکه رب و تراب و تربیت جملگی به لحاظ لغت از یک خانواده اند . و می دانیم که در معرفت اسلامی ، نماز معراج مؤمن است که کمال این معراج و دیدار با خدا در سجده بر خاک است . و اینست که علی (ع) در حال سجده بیهوش می شود و معراج محمدی نیز در حال اقامه صلوة بوده است .

و نیز می دانیم که اسلام دین آخرالزمان و کمال دین و ختم نبوت است . دین به معنای راه رسیدن به خداست پس کمال دین به معنای رسیدن به خداست در کجا : در خاک !

و این به معنای ظهور رب در تراب است، ظهور کمال متافیزیک در پست ترین فیزیک یعنی خاک .

و نیز می دانیم که رسول اسلام (ص) در واقعه معراج، جمال پروردگارش را در علی(ع) دیدار کرده است و اینست که یکی از القاب علی(ع) «بوتراب» است یعنی پدر خاک !

و اینست که در اسلام یک انسان بی امام(انسانی علی وار) نماز هم ندارد و اگر داشته باشد مخاطب «فویل للمصلین» (وای بر نمازگزاران) است .

سجده بر خاک بدین معناست که خداوند از آسمان به زمین آمده است و وجود امام تجلی ظهور خدا در خاک است .

خلافت معانی
(سرّالاسرار شناخت)

عالم هستی از منظر ادراک توحیدی تماماً خلیفه (جانشین) است : جانشین وجود پروردگا ر! و این جایگزینی نابوده بر جای بود است . این واقعه شامل حال عالم معانی نیز می شود یعنی هر معنا و صفتی که در این جهان درک می شود بر جای ضدش قرار گرفته است : شر بر جای خیر، دروغ بر جای راست و........ نهایتاً عدم بر جای وجود . پس واضح است که هر آنچه که در این جهان خیر و نیکی و درست و باید و امید و خوشی و حیات و هستی معنا می شود در حقیقت چیزی جز شر و زشتی و نادرستی و نباید و نومیدی و بیماری و مرگ و نیستی نمی باشد و بالعکس .

و فقط یک عارف کامل است که معنای حقیقی هر امری را می داند و بر سر جایش می نشاند و این همان عدل معانی است و لذا یک عارف کامل، عادل کامل نیز هست . و این مصداق سخن علی(ع) است که « برای اهل معرفت واژه ها زیر و رو می شوند». و این سرّالاسرار عالم شناخت شناسی می باشد و نیز راز واژگونسالاری بشر در دنیا . و هسته مرکزی جهل وجنون و منشأ کفر و نفاق و علت العلل دوگانگی ها و عرش دیالکتیک .

فرق سالک و هالک

آدمی دو نوع حرکت دارد: درونی و بیرونی : روانی و مکانی !

حرکت درونی و روانی را سلوک می نامند . آنکه حرکت باطنی دارد در بیرون دارای شتاب و تعجیل و حرص و دغدغه ای نیست زیرا به واسطه اتکاء به درون خود دارای ایمان و احساس امنیت است . این انسان مؤمن و اهل آخرت است و مقیم در باطن خویشتن است و صاحب وجود است و در بیرون به هر کجا که می روند خانه اش درون اوست .

ولی انسانی که حرکت درونی ندارد و اهل باطن نیست تمام قوای حیاتی اش صرف در بیرون می شود و دائماً در شتاب و حرص و سبقت و دغدغه و هراس است و از فرط دوندگی بیرونی به سوی هلاکت نفس می رود و باطنش می میرد و این انسان را «هالک» گویند و یا انسان «مالک» که جز مالکیت های مادی موجودیتی ندارد و در مایملک خود هلاک می شود .

این همان فرق بین مجاهدین و قاعدین در قرآن است : جهاد کنندگان در درون خویش و تنبل های باطنی که باز نشسته اند .

این بازنشستگان در بیرون در حال جان کندن می باشند و مستمراً در نا امنی روانی قرار دارند و از فرط هراس هلاک می شوند . این گروه چون باطناً مرگ خود را می بینند در بیرون مستمراً بر شتاب و تحرک خود می افزایند تا شاید خود را از مرگ برهاند در حالیکه در بیرون هم به ناگاه ساقط می شوند به واسطه مرض یا ورشکستگی و مصیبتی . اینان کافرانند که حیات برون (دنیا) را بر حیات درون(آخرت) ترجیح داده تا بالاخره حیات باطنی را از دست می دهند . زیرا آخرت همان راه دل و ذات انسان است که خانه خداست . و آدمی در بیرون بالاخره می میرد و هالک است .

فلسفه قلم(راز خلقت انسان)

هیچ دانی فرق هستی و عدم؟ هان ! قلم باشد قلم باشد قلم!

قلم،قلمرو تجسم بخشیدن به پدیده های نامرئی ذهن است . یعنی مادیت بخشیدن به معانی و عینیت دادن به عالم غیب باطن ماست . و این نوعی خلقت است ، خلقتی انسانی، انسان در مقام خالق !

و اما این خلقت نوعی نزول و هبوط مفاهیم در کالبد کلماتی سیاه بر روی کاغذ است که یکبار دگر خواننده این کلمات به این موجودات سیاه و بیجان، تحرک و مقامی می بخشد و آنها را در آسمان ذهن خود به پرواز در می آورد و تبدیل به موجوداتی منور می کند . پس نوشتن تبدیل نور معانی به ثقل و سیاهی کلمات است و خواندن هم تبدیل مجدد این کلمات سیاه به مفاهیمی منور در ذهن است . این بیانی دیگر از واقعه دو قوس نزول و صعود در خلقت جهان است که البته بدست انسان صورت می گیرد . پس نوشتن و خواندن، تنها کار خدایی انسان است و خدائیت انسان محسوب می شود : خلقت !

آدمی در عرصه هنر و فن خلق نمی کند بلکه مواد اولیه خلقت را با هم ترکیب و تدوین و مونتاژ می کند . خلاقیت حقیقی انسان فقط واقعه نوشتن و خواندن است . همانطور که موجودات عالم هستی آیات و نشانه های خدا در نزد بشرند تا بشر به واسطه آنها خداوند خالق را بشناسد یک کتاب یا مقاله نیز آیتی از وجود نویسنده آن است تا خوانندگانش به واسطه آن

بتوانند نویسنده اش را بشناسند . و اما یک نویسنده خلاق و نه نویسنده ای که آثار و اندیشه های دیگران را رونویسی و مونتاژ می کند، اندیشه های خود را از کارگاه خلقت جهان هستی در می یابد و بر روی کاغذ می چکاند . او به واسطه ماده جهان، معنا می آفریند و این معانی اگر اصیل باشند معرف خداوند خالق هستند، منتهی خدایی انسانی، که به خوانندگان عرضه می شود تا آنها خدای خاص نویسنده را بشناسند . پس در واقع یک نویسنده یک نویسنده خلاق در آثارش خدای خود را خلق می کند و خدائیت خود را به دیگران معرفی می کند . زیرا تفکر یک نویسنده در کارگاه جهان به مثابه جستجوی ذات و حق و جاودانگی خویشتن خویش است و لذا یک نویسنده جز معرفی ذات یگانه خود به مخاطبانش کاری دگر نمی کند . در واقع یک نویستنده، نور هستی خود را ازجهان شکار می کند و تبدیل به کلماتی سیاه بر روی کاغذ می نماید و در مقابل دیگران می نهد تا دوباره این سیاهی (سواد) را در ذهن خود تبدیل به نور نمایند . ولی خواننده نیز در مطالعه یک کتاب در جستجوی خویشتن خویش و خدای خودش می باشد .

پس یک کتاب اصیل کارخانه تحویل و تبدیل بین انسان و خداست، بین نور و ظلمت، کارخانه تبدیل انسانی به انسان دیگر و خدایی به خدای دگر و خدایی به انسانی دگر و انسانی به خدای دگر . پس نوشتن و خواندن و کلاً فلسفه قلم، فلسفه ای است که در آن انسانیت خلق می شود، انسانی که خلیفه خداست . و این مقصود خلقت جهان هستی است . پس قلم ، خالق انسان در جهان است و در واقع قلم، قلمرو روز پنجم و ششم خلقت است که ایام خلقت انسان می باشد . و تا قبل از آن انسان هنوز حیوان است همانطور که در قرآن می خوانیم که « انسان به واسطه قلم برپاشد» - سوره علق- یعنی خداوند انسان را به واسطه قلم آفرید . و این دو روز آخر خلقت شش روزه همان دو هزار سال قبل از ظهور حضرت خاتم (محمدص) است زیرا طبق تقویم الهی در کتب آسمانی از هبوط آدم یعنی آغاز تاریخ تا ظهور اسلام شش روز الهی است که به قول قرآن شش هزار سال بشری می شود . این دوره از آغازش تا به امروز حدود سه هزار و چهارصد سال است که در واقع تاریخ قلم است و عرصه خلقت انسانیت به عنوان خلیفه خدا . یعنی آن انسانی که خداوند را به تمام و کمال شناخت و لذا انسان شد . و نیز می دانیم که از ظهور حضرت خاتم ، روز هفتم خلقت آغاز شده که به قول قرآن همان روز پنجاه هزار ساله قیامت است و دور آخرالزمان .

به زبان دیگر عصر قلمی که انسان را آفرید همان عصر ظهور عرفان و معرفت نفس است زیرا قلم خلاق و اصیل قلمی است که در جستجوی خدای خویشتن و در خویشتن است و خدائیت خود را یعنی مقام خلافت اللهی خود را می جوید زیرا به قول علی (ع) کسی که خود را نشناخت نابود است و هنوز وجود انسانی نیافته است .

فرق دانایی و فهمایی

اراده و عشق به دانستن مربوط به قلمرو صور و اطوار و اخبار و خواص ظاهری امور است و برخاسته از عشق به تصرف و سلطه بر انسانها در کردار و گفتار و خواص مادی است و لذا برخاسته از اراده به قدرت دنیوی و نمادین است . و این اراده در قلمرو سواد آموزی و مدرسه و ارتباطات رسانه ای به اوج تحقق خود نائل می آید .

ولی اراده و عشق به فهمیدن مربوط به قلمرو باطن و هویت اندرونی و ذات امور است و برخاسته از عشق به معنویت و تصرف باطنی و سلطه بر قلوب انسانهاست و برخاسته از روح انسان است و به روح دیگران می رسد . و این اراده در

قلمرو کتاب و سواد و مدرسه و اخبار و رسانه ارضاء نمی شود بلکه در قلمرو تفکر و تأملات درونی و عرفان امکان پذیر است .

پس دانایی و فهمایی بر خلاف تصور عامه دو امری کاملاً متفاوت و بلکه متضاد است . «دانایی » همانطور که ازخود لغت معلوم است از مصدر« دن» به معنای پستی و دنیویت است که آدمی را به لحاظ روحی به اسارت امور دنیوی در آورده و به پستی و حقارت می کشاند . ولی فهمایی یک واقعه استعلایی و عروجی و رهایی بخش است و انسان را به گوهره جاودانگی و روح متصل می سازد . آنکه فهمایی دارد دانایی برتری نیز دارد .

عشق یعنی چه؟

عشق طبق تعریف که در قلمرو عمل فقط با ایثار معین می شود چیزی جز عشق خوبی به بدی نیست . که ازلیت این عشق منجر به خلقت عالم و آدم شد که عشق وجود به عدم بوده است.

عشق خوبی به خوبی ، دیگر عشق نیست بلکه عدالت و انصاف و تجارت است . و به قول حضرت مسیح(ع) ، دوست داشتن دشمنان، محبت است و دوست داشتن دوستان را هنری نیست .

عشق آدم خوب به بدها، عشق عارف به جاهل، عشق قوی به ضعیف و .... عشق واقعی است و گوهره الهی است و دارای ذات خلاقه می باشد و موتور محرکه تکامل محسوب می شود . عشق یعنی نیک بینی بدترین آدمها . یک عاشق اگر بر این حقیقت نهان آگاه نباشد نهایتاً از عشق خود توبه می کند و از معشوق انتقام می ستاند . عشق غریزی مرد به زن هم اگر دارای این خود آگاهی نباشد عاقبتی فجیع دارد .

بزرگترین قدرت خلاقه عشق اینست که تحت الشعاع نور عشق، بدها، خوب دیده می شوند و زشت ها هم زیبا می گردند و بدینگونه است که انسان و جهان در مقابل نگاه عاشق به سوی کمال می رود . معشوق نیز تحت چنین نگاهی است که به غیرت می آید و به سمت خوبی و زیبایی حرکت می کند . آرایش و خودآرایی صوری زن در مقابل نگاه عاشقش کمترین نوع این حرکت است . آدم بدی که فقط یکبار خوب دیده شد باور می کند که می تواند خوب باشد و این کمترین معجزه عشق است که نیکوکاری را احیاء می کند .

فلسفه قیامت

(السّاعه)

قرآن کریم تنها کتابی است که معنای قیامت را در واژه «الساعه» بیان کرده است یعنی « هم اکنون» . درست به همین دلیل است که همه اسرار و احکام و معارف قرآنی بر مدار این معنا در حرکت هستند و فقط با درک این معنا حقشان درک می شود . و اینست که اسلام هم دین آخرالزمان و عرصه قیامت است . قیامتی که یک روز است ولی در بستر تاریخ بشری

پنجاه هزار سال به طول می انجامد که حدود چهارده قرن آن گذشته است تا به قیامت کبری و کامل و لقاءالله عمومی برسد .
ولی برای مؤمنان قیامت مقام اکنونیت وجود است که در قاموس عرفانی مقام « حال» نامیده شده است : اهل حال !
آنکه مقیم در اکنونیت وجود شد و از اسارت زمان رها گردید و اندیشه و دلش از گذشته و آینده پاک شد به اکنون می رسد که قیامت کبری عرفانی و لحظه لقاء الله است . و این یک افسانه نیست . می توانید برای درک و باور این حقیقت به کتابی از اینجانب به نام « زندگی ماورای طبیعی» در سایت عرفان درمانی رجوع فرمایید تا باور کنید که در قیامتیم و در حضور پرودگار . کسی که این باور را ندارد از امت محمد(ص) و پیرو قرآن نیست .

خود و بیخودی

دو واژه خود و بیخودی و همچنین مشتقاتش مثل خودپرستی و از خود گذشتگی و غیره از مهمترین و جدال انگیزترین واژه های قلمرو زبان و فرهنگ بشرند . زیرا آنچه را که هر فردی « خود» می نامد و منظور دارد و با آن دیگران را مخاطب می سازد در واقع بی خودیهای اوست و یا خودهای عاریه ای و موروثی اوست که در هر شرایطی تغییر می کنند و با مرگ هم نابود می شوند و درست به همین دلیل آدمی ذاتاً در عطش بی وجودی و مدهوشی و مستی است زیرا در این بیخودی بیشتر احساس خودیت می کند و به خود حقیقی نزدیکتر است زیرا دروغ بودن آن خود بازاری اش را بهتر می بیند .
در واقع این نوع خودپرستی عملاً جز بیگانه پرستی و از خود بیگانگی نیست و از اینجاست که آدمهای از خود گذشته بغایت زیرک و رند هستند که تازه منّت هم می نهند درحالیکه خود را از حمّالی امور عاریه ای نجات می دهند و آزاد می شوند . از خودگذشته های واقعی همان بیگانه پرستان هستند و خود نمی دانند .
خودپرست واقعی یک عارف است که همه بی خودی های خود را رها کرده و به خود ذاتی خود رسیده است . به همین دلیل با اینکه فقیر و بیکس و بی نشان شده ولی عموماً او را دوست دارند و آرزو می کنند که ای کاش مثل او می بودند .آنچه را که عامه مردم «خود» می نامند بی خودی است و بالعکس . در نزد مردم همه امور وارونه است .
آدمی بایستی خیلی خودش را دوست بدارد تا بتواند دل و دست از خودهای عاریه ای بکشد . منشأ نفرت انسان از دیگران همان بیگانه پرستی و از خود بیگانگی انسان است که عشق نامیده می شود . دوستی و دشمنی مردم نیز عاریه است زیرا خودی ندارند .
فقط کسی که خود است همه امورش حقیقی و ماندگار است یعنی عارف . به راستی چه کسی می تواند خودش باشد ؟

سرّ« الحمد الله رب العالمین»

فقط عارفان کامل قادرند که با تمام وجود بگویند « الحمد الله رب العالمین» و لذا حق واقعی این سپاس را ادا کنند . یعنی فقط عارفان بر ربوبیت پروردگار می توانند به راستی و صادقانه تربیت او را در حیات و هستی خود سپاس گویند و سپاس کنند زیرا سپاس واقعی در کمترین حدش گفتن است و واقعیت این سپاس همانا سپاس کردن و سپاس شدن و سپاس بودن است .
براستی چه کسی می تواند مظهر حمد خدا باشد و وجودش حمدش را عیان سازد و مجسمه حمد الله گردد . نخستین این

انسان همان علی(ع) بود که نام دیگرش حمد الله است و اینست که یک مؤمن به میزانی که در ولایت علی(ع) قرار دارد و زیست می کند و وجود مبارکش را می فهمد قادر است که سوره حمد را ادا کند که ستون نماز است و درب قرآن و دروازه ورود به های حیات و هوی هستی .

حمد خدا مربوط به مقام مربی گری اوست(رب) و نه خلقت ازلی و حیوانی او فقط . بلکه خلقت انسانی او . همان خلقتی که در عالم حیات دنیوی هم تجلی تشریعی و تشریحی همان خلقت ازلی است که همه ملائک به همراه شیاطین گل آدم را هزاران سال لگد مال کردند و سپس خداوند با دو دستش آدم را صورت داد و آنگاه روحش را در او دمید و آدم شد . این واقعه را هر یک از آدمها در حیات دنیا هم تجربه می کنند . خداوند هر که را بخواهد آدم کند زیر پاهای خلایق لگد مال می کند و مستمراً او را در بلا می افکند و از آب به آتش و آتش به آب می کشاند تا قدرت دریافت جمال و روح خدا را بیابد . و کیست که حمد نماید خلقت ربوبی او را؟ یعنی که در این ربوبیت جز عشق او نبیند . حمد بازتاب عشق الله است .

روانشناسی بهشت و جهنّم

انسان، حیوانی آتش خوار است و هر چه که بیشتر آتش می بلعد عطش او در مصرف بیشتر انرژیها شدیدتر می گردد . نگاه کنید که بشر در طول تاریخ به تدریج همه زمین را به آتش کشیده و یا تبدیل به آتش نموده است . از سوزانیدن هیزم تا زغال سنگ و سپس نفت و اینک انرژی اتمی . به راستی انسان یک غول منجمد و یخی است که هیچ گرمایی نمی تواند سرمای ذاتش را رفع نموده و اندکی گرمش نماید. و هرچه که جلوتر می رود گوئی یخ وجودش ذاتی تر و شدیدتر می گردد و نیازمند انرژیهای قوی تر و نفوذ کننده تر مثل انرژی اتمی و لیزر و آنگاه انرژی نوترونی می باشد تا مغز استخوانش را گرم کند و یخ های اندرونش را ذوب نماید .

از این منظر می توان حق دوزخ را درک نمود و این حق کافران است که فقط در جهنم احساس آرامش و خوشی می کنند و به قول قرآن: آیا تعجب نمی کنی که چگونه کافران بر آتش دوزخ صبورانه می سوزند؟! و به عکس مؤمنان گویی باطنی گرم دارند و لذا در جستجوی هوای خنک و برودت هستند که همان هوای بهشت است . و این گرمای ایمان و ایمنی و عشق است . همانطور که خداوند قلوب کافران را از سنگ و بلکه سخت تر و شقی تر از سنگ می داند و برای گرم و نرم شدن محتاج آتش دوزخ است . هر کسی به همان جایی می رود که نیاز دارد . و امروزه جنگ های جهانی جهت تصرف بیشتر انرژی همانا جنگ بین دوزخیان است .

فلسفه شوخی و جدی

« آیا پنداشته اید که برای بازی آفریده شده اید . » قرآن –

در یک کلام آدمی بر دو نوع است : آدم جدی و آدم شوخی ! آدمی که با ابتدایی ترین امور زندگی خود نیز شوخی ندارد وحتی در بازیها و تفریحاتش هم در جستجوی معنایی جدی از زندگیست . و آدمی که همه چیزهای مادی و معنوی زندگیش اسبابهای بازی و بازیچگی او هستند حتی مقدسات هم حداکثر نوعی تئاتر جدی ترند سیمایی تراژیک دارند ولی بازی هستند . شغل بازی، مسئولیت بازی، ازدواج بازی، بیمه بازی، علم بازی، سیاست بازی، دین بازی، عشق بازی، زن بازی، عرفان بازی، شریعت بازی، خدابازی و ..... که همه اینها انواع بازیهای با خویشتن است : بازیهای جدی و بازیهای شوخی: نمایشات طنز و کمدی و نمایشات تراژیک . خوشی و ناراحتی او نیز دو نوع بازی و نمایش است و حتی عزا و عروسی او و حتی نمازگزاردن او که خدا بازی اوست و اینست معنای «وای بر نمازگزاران» کل کائنات در نظر آنان یک خانه عظیم اسباب بازی است و کل جهان هستی هم میدان بازی است . و اینست که به ناگاه با واقعه ای کل بازی و اسباب بازیهای این نوع افراد و جوامع بر سرشان می شکند : یک مرض لاعلاج ، یک مصیبت، یک بلای آسمانی، یک جنگ و ...... بازی را ختم می کند و تا آخر عمر بر بازیهای خود سوگواری می کنند . و یا چه بسا این بازی با خود و زندگی و عالم و آدم، با سقوط در چاهی بی انتها به نام قبر، پایان می یابد و آدمی مجبور است که بازیهایی را کرده جدی نماید و حسابش را پس دهد . بازی ای که کل سرمایه زندگیش را در آن باخته است و اینک بایستی خسارت این باخت عظیم را نیز بپردازد و اینست مسئله !

یعنی روحش را نیز بایستی به جبران خسارت این بازی ، ببازد و اینست عذاب نابودی جاوید !

ازدواج سیاسی

سیاست همان فرهنگ روابط صرفاً اقتصادی است به همین دلیل آدمهای سیاسی تماماً غرق در روابط و معاملات اقتصادی هستند . حال اگر سیاست همواره به سمت پلیدی و مکر می رود طبیعی است زیرا در روابط اقتصادی هر فردی فقط به منافع هر چه بیشتر خودش می اندیشد .

ازدواج نیز یک رابطه است می تواند چند نوع باشد : عاطفی، عقیدتی و اقتصادی . در دورانی که عشق و عاطفه در دوران جوانی و قبل از ازدواج به هرزگی هدر می رود و سن ازدواج به دلیل روابط نامشروع مستمراً بالاتر می رود . و نیز در دورانی که عصر حاکمیت پوچی است و اعتقادات در حال از بین رفتن می باشند فقط ازدواجهای اقتصادی باقی می مانند که به نوعی همانند بیمه عمر هستند ولی از آنجا که علناً اینگونه نمی نمایند تلاش می کنند عاطفی – عقیدتی نمایانده شوند لذا نوعی ازدواج سیاسی پدید می آید که به لحاظ ماهیت از روابط آشکار اقتصادی به مراتب پلیدتر و ریایی ترند . در این نوع ازدواج به دلیل فقدان عاطفه وعقیده، رابطه جنسی که اساس غریزی و همزیستی زناشویی است نیز به سرعت نابود می شود و مبدل به عذاب می گردد که عذاب نیت ازدواج است و نتیجه اینکه هر یک از طرفین به روابط فاسقانه خود ادامه می دهند . این نوع ازدواجها در کسانی که تحصیلات طولانی تر می کنند جبراً بیشترند و یا کسانی که می خواهند زندگی مشترک را با رفاه بالای اقتصادی آغاز کرده و زودتر خوشبخت شوند و لذا دیرتر ازدواج می کنند . ازدواجهای سیاسی زمینه دموکراسی های مصنوعی هستند . درجامعه ای که هر کسی یک فرد منزوی است.

تلخ ترین حقیقت (فلسفه حق)

« حقیقت تلخ است» : این یک حکمت جهانی است ولی حکمتی وارونه و بلکه ابلیسی است و درستش اینست : حقیقت از راه دور تلخ می نماید ! زیرا همه بدبختی ها و تجربیات تلخ و هلاک کنندهٔ زندگی انسان محصول گریز انسان از حقیقت هر امری است . آنچه که هر چیزی را نهایتاً تبدیل به حقیقتی تلخ و کشنده می کند نزول ناگهانی حقیقتی در حین گریز ما از آن حقیقت است در حالیکه می خواستیم آن حقیقت را کتمان نموده و بلکه در نزد خود وارونه سازیم . در واقع آنچه که تلخ است نه حقیقت بلکه وارونگی حقیقت در نظر ماست و یا وارونگی ما در مقابل حقیقت . یعنی حق ستیزی !

حق در ذائقه کسی که با آن در جنگ است تلخ می آید و این نیز حق است . و اما از میان همه حقیقت هایی که شبانه روز از روبرو شدن با آن می گریزیم حقیقت عشق و محبت و دوستی است که در نزد انسان حق گریز به مثابه تلخ ترین حقایق است . یعنی روبرو شدن با واقعه ای که از بطن معشوق و یا کسی که دوستش می داشته ایم، بناگاه یک دیو آشکار شود . حال آنکه بارها و بارها قبل از قیامت عشق، ما شاخهای این دیو را دیده و به روی خود نیاورده و بلکه آنرا تلطیف و وارونه کرده و نشانه عشق تفسیر نموده ایم و علناً و آگاهانه خود را فریب داده ایم تا اینکه بالاخره حق آن عشق وارونه و دروغین بر سرمان فرود آمده و سیمای دیوی را که عشق نامیده بودیم بر ما عیان می سازد . این عاقبت دوست داشتن کسی است که دارای حق دوست داشته شدن نیست . و عاقبت توقع دوست داشته شدن و نه دوست داشتن . اگر قرار باشد معشوق هم عاشق را دوست بدارد این دیگر عشق نیست . حق عشق بشری در یکطرفه بودن آن است و تلخی اش نیز .

چرا دورغ می گویی ؟

(فلسفه دموکراسی)

آدمی به میزانی که می خواهد در چشم دیگران خوب باشد و بلکه پرستیده شود بسوی دروغ و ریا می رود که ام الفساد است . پس آنچه که آبرو و مردم داری نامیده می شود که نهایتاً اراده به پرستیده شدن است منشأ همه شرارتها و رذالتها و بدبختی بشر است که همان دروغ می باشد . و اینست که دروغگویی و مکر و ریا در نزد زنان هزار چندان است زیرا زن مظهر اراده به پرستیده شدن است و به همان میزان مکر می کند . و اینست که صدق در زن یک کیمیاست . آدمی چون می خواهد که در نزد دیگران خوب باشد شر می شود . در قرآن می خوانیم که ای مؤمنان از اکثریت مردم پیروی مکنید که آنان جز دروغ و خیالات را نمی جویند و شما هم به سمت ظلم می روید . و این به بیان امروز یعنی تحریم دموکراسی و مردم سالاری که به معنای حاکمیت اکثر مردم است . و اینست که در عصر دموکراسی ها شاهد اشد دروغها و بازیها و فریبکاریها هستیم . و نیز اینکه چرا در صدد شعار آزادی و دموکراسی در سطح جهان، زنان قرار دارند و اصولاً دموکراسی

و فمینیزم امر واحدی شده است . این دال بر حاکمیت دروغ است و دروغ سالاری ! پس واضح است که توقع حق و راستی و وفا داشتن در قلمرو فرهنگ مردم سالاری و دموکراسی و آبروپرستی و عشق بازی ، توقعی ابلهانه است . دموکراسی همان دمونکراسی (Demoncracy) به معنای دیو سالاری است که « ن» آن افتاده است . آدم باید در نزد خودش خوب باشد و برای خود .

روانشناسی لقاء الله

در قرآن کریم می خوانیم که در پایان جهان و روز قیامت کبری آنگاه که خداوند نقاب از چهره براندازد کافران می گویند که ای کاش هرگز آفریده نشده و خاک می بودیم . و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند . آیا براستی هرگز درباره این واقعه اندیشیده اید .

آیا کافران یعنی منکران و جود خدا و قیامت کبری و لقاء الله چر ا چنین می گویند و چرا با «صورت» خود را در آتش می افکنند واز خود انتقام می ستانند . آیا در دیدار جمال پروردگار چه می بینند؟

به نظر ما طبق صدها حکمت و حدیث از علی(ع) که قیامت خود را برپا کرده بود و خداوند را دیدار می نمود آن جمال یگانه که در پایان جهان بر کل بشریت آشکار می شود برای هر کسی همان جمال ذات خودش می باشد . طبق این سخن که « خودشناسی خداشناسی است» و «خداوند همان خود خود هر کسی می باشد» .

روانشناسی واقعه لقاء الله در قرآن فقط در این صورت قابل فهم است و لاغیر . از اینکه کافران می بینند که منکر و خصم خود بوده اند . هر کسی جمال خود را در جمال خدا دیدار می کند . همانطور که خداوند در خلقت ازلی از صورت خود به آدم صورت بخشید و از روح خود در آدم دمید و از علم خود به انسان علم داد و او را جانشین خود در جهان ساخت .

مرضی به نام « فلسفه زدگی»

« فلسفه» فقط نامش یونانی نیست بلکه ذات و ماهیتش نیز یونانی و عرصه جهانخواری و آدمخواری خدایان اساطیری است که شبانه روز در فکر دامی لطیف برای به بند کشیدن انسانها می باشند .

فلسفه در همه جای جهان در پنهان و آشکار یونانی است همانطور که حتی فلسفه اسلامی هم تارو پودش از مفاهیم فلسفه ارسطو و افلاطون است . فلسفه همان امپریالیزم عرصه معناست که زندگی ارسطو به عنوان خدای فلسفه آشکار کننده این حقیقت نهان فلسفه است که در جهانخواری شاگردش اسکندر خودنمایی کرد که تا دم مرگ در ارادت ارسطو زیست و به امر ارسطو به قصد یونانی کردن جهان به راه افتاد تا همه تمدنهای غیر یونانی را نابود کند .

و لذا همه محصلین فلسفه یونانی در سراسر جهان دارای طبع جهانخواری فکری هستند و توتالیترهای فکری محسوب می شوند و لذا اکثر شان در دربارها پناهنده و پنهان بودند و هیچ شاهی بدون وجود فلاسفه ای در پس پرده نبوده که شبانه روز تلقین جهانخواری می شده است .

« فلسفه» در لغت بمعنای « عشق حقیقت» است و این همان لباس ابلیسی آن است . ذات فلسفه همان اراده به قدرت است آنهم قدرتی جهانی و بلکه متافیزیکی . و لذا در نقطه مقابل حکمت است که به راستی عشق به حقیقت است . ما تنها کسی هستیم که واژه فلسفه به معنای « عشق به حقیقت» را به راستی به کار گرفته ایم همانطور که بسیاری از واژه های دیگر را از واژگونسالاری رهانیده ایم و آنرا بر جای واقعی خودش نشانیده ایم . بزرگترین مکر فلسفه، دیالکتیک است که در این کارگاه می تواند هر چیزی را به نام هر چیز دیگری به ثبت رساند . و ما این کارخانه مکر فلسفی را نیز رسوا کرده ایم .
و نکته آخر اینکه حکمت اسلامی، دشمن موذی تر از فلسفه یونانی نداشته است .

فلسفه عذاب

« عذاب» یک واژه قرآنی است که در لغت دارای دو معنای متفاوت است : زجر و تنهایی! و این هر دو معنا در واقعه عذاب کشیدن انسان در همین جهان رخ می دهد که زجر کشیدن وادی نخست از هر عذابی است و بیکس و تنها و مجرد و عذب شدن هم نتیجه نهایی حاصل از عذاب است .
اصولاً هر گناه و خطایی در انسان حاصل پرستش دیگران به قصد تأئید و تقدیس و خودپرستی در نزد دیگران است . این همان پیروی از فرهنگ و نظر اکثر مردمان است که در قرآن کریم ، نهی شده است زیرا موجب ضلالت و ظلم فرد می شود . آدمی در این ضلالت مرتکب ظلم می شود و سپس به واسطه این ظلم مواجه با انواع عذابها می گردد و زجرها می کشد و در جریان این زجرها جبراً از همه آنهایی که موجب فریبش شده و فریبشان داده بیزار و منزه می گردد و نفساً توبه می کند و این همان تنها شدن است .
به لحاظی دگر آدمی از روی جهل همواره از تنهایی نفس و تجرد باطنی گریزان است و به دیگران پناه می برد و در دیگران گم می شود و دیگران را به نفس و دل خود وارد می کند و از خود بیگانه و دیوانه و مسخ می گردد و در این عرصه مرتکب گناه و جنون و جنایت می شود . و لذا عذابها موجب تزکیه جبری نفس انسان می شود و دوباره سلامت را به نفس باز می گرداند .
این همان حق دوزخ در حیات دنیا و آخرت است . و آنکه در دنیا از غیر پاک نشود درحیات بعد از مرگ به دوزخ مبتلا می گردد تا پاک شود . یعنی خودش شود و از غیر خود زدوده گردد و هستی یابد .

روانشناسی سماع

سماع عبادت ویژه عارفان عاشق است که به صورت نوعی خاص از رقص به همراه اذکار الهی بروز می کند و عبادتی فی البداهه و گاه و بیگاه است و نمی توان برایش وقت خاصی قائل شد . این نوع عبادت مخصوص رابطه مراد و مرید است و

هیچ شکل خاصی هم ندارد و در هر رابطه ای خاص خودش می باشد . و لذا تقلید از آن امری مضحک و گناه و فساد انگیز است .
مشهورترین سماع عارفانه در مکتب مولوی و شمس تبریزی رخ نموده است . روانشناسی سماع، روانشناسی یک مرید عاشق و ذاکر مراد است آنگاه که این ذکر و عشق به غایت می رسد و مرید به مقام « مذکور» می رسد و مراد را در خود می یابد و با او در باطن متحد و هماهنگ می شود . و لذا سماع عرفانی در واقع رقص وصال روح است. سماع همان اقامه صلوة عارف عاشق است . برای مولای رومی سماع بعد از شهادت شمس به غایت رسید و مبدل به یک عبادت روزانه و سنت شد چرا که در فراق مرادش چاره ای جز درک حضور او در دل خود نداشت . خاصه که پسرش، قاتل مرادش بود و او خود را در این امر مقصر و بلکه عامل می دانست . سماع، گردباد روح عارف است .
لذا سماع مولویه یک سماع خاص الخاص است و به لحاظی سوگ مراد در جان و دل و روح مولوی است که او را از فرط اندوه و حزن و فراق و داغ مراد به رقص جادویی می کشاند تا بتواند این واقعه را در خود هضم و جذب نماید و گرنه بدون این سماع چه بسا مولانا هر آن در ورطه جنون و مالیخولیا بود .

روانکاوی اجتهاد

در روایتی از حضرت رسول (ص) و نیز ائمه آمده که : هر مؤمنی که چهل حدیث از ما را بیاموزد و بیاموزاند، مجتهد است .
این سخن اعجاب آور است در قیاس با آنچه که در نزد ما مسلمانان درباره مقام اجتهاد نقل می شود که چه مقام شاقه ای است و بایستی عمری را تحصیل نمود تا مجتهد شد . نخست بهتر است که معنای مجتهد را بدانیم . مجتهد به مؤمنی گفته می شود که درباره هر امر و مسئله ای از زندگی دارای حکم و نظری واضح بر اساس دین مبین باشد .
حدیث مذکور نیز اگر براستی به فعل آید برای فرد ایجاد مقام اجتهاد می کند . کسی که چهل حدیث یعنی چهل حکم یا حکمت از پیامبر یا معصومین را بداند و به دیگران هم بفهماند بی شک در وادی عمل و ایمان و تقوی دارای مقامی بزرگ شده است . بسیار اندکند علما یی که بتوانند حتی یک حدیث را تا عمق معنا به مردم عامی تفهیم کنند . فهماندن هر حکمتی به مردم مستلزم بلاغت و لذا ایمان و معرفت و تقوای عظیم است . و گرنه هر سخنی هر چند بر حق مثل آبی بر روی سنگ است و نفوذ نمی کند . کسی می تواند حکمتی را به قلوب دیگران منتقل نماید که خودش به آنها جداً عمل کرده باشد آنچه که موجب بلاغت سخن می شود نه هنر سخن وری که صدق در عمل به سخنان خویشتن است . پس مصداق عملی چهل حکم و حکمت الهی بودن مقام کمی نیست و چنین انسانی به مقامی از بصیرت و یقین رسیده که درباره هر امر دیگری هم صاحب نظر و حکمی قاطع است . به نظر ما چهل حدیث هم بسیار است و بلکه اگر آدمی فقط به یکی از حکمت ها جداً و خالصانه عمل کند از همان درب به شهر حکمت الهی وارد شده و خود یک حکیمی مجتهد و حکم دان می گردد . و امروزه جامعه مسلمین در عطش این نوع انسانها ست و نه علمای بی عملی که با موعظه های خود فقط موجب بیزاری مردم از دین خدا می شوند .

فلسفه جبر و اختیار

مدرنیته چیست که امروزه علت العلل همه مفاسد و بدعهدی ها و رذایل محسوب می شود؟
وقتی که سخن از عهد و وفا و صدق و محبت و حق و مسئولیت و شرافت و عصمت می رود بلافاصله گفته می شود که این حرفها مربوط به عصر حجر است و امروزه قابل اجرا نیست . آیا این تقصیر برق و تلویزیون و هواپیما و تلفن و یخچال است . آیا با این لوازم امکان حفظ شرف و صداقت نیست؟ اتفاقاً هر چه که زندگی مادی بهتر و آسوده تر شود بایستی امکان رعایت حقوق و اخلاق انسانی بیشتر باشد . آیا اینطور نیست . قدیمی ها می گفتند که با شکم گرسنه و اتاق سرد نمی توان محبت نمود و عشق با فقر سازگاری ندارد . ولی حالا استدلال کاملاً وارونه شده است . این چه رازی است ؟
معلوم می شود که این حرفها بهانه است و انسان بودن ربطی به شرایط و امکانات مادی و رفاهی ندارد . در ثروتمندان ، رفاه زیاد را علت بی مهری می یابیم و در فقراء هم نداریها را و در طبقات متوسط هم تازه به دوران رسیدن را . پس اینها عللی بیهوده و فریبنده است . فقر به همان میزان که می تواند باعث تواضع باشد می تواند علت توحش باشد ، ثروت نیز به همین گونه است . حقیقت اینست که انسان ذاتاًموجودی بی نیاز و ماورای شرایط و مادیات است . شرایط فقط می تواند توجیه گر و فریبنده و بهانه انتخابی باشد که انسان بین بودن و نبودن مرتکب می شود : انسان بودن یا انسان نبودن . هیچکس حق ندارد که انسان نبودن و عدم انتخاب حق را به شرایط بیرونی خود نسبت دهد . انسان ذاتاً بر آستانه انتخاب کاملاً آزاد است و اینست راز حقانیت معاد و قیامت و حساب و عقاب و بهشت و دوزخ . هیچکس در امر انتخاب سرنوشت خود مجبور نیست . انسان مختار است . که صاحب اختیار باشد و یا جبر را برگزیند . و این ام المسائل همه امور بشری است .

فلسفه صدا

(ذات تأویل و هرمنوتیک)

واژه ها اصواتند، اصوات وجود انسان . همانطور که هر موجودی در جهان دارای اصواتی است که اصوات وجود آن موجودند و سخن و معرف وجودش . و همه صداها از باد هستند و اما صدای خود باد حتماً صوت الاصوات است و مادر همه صداها و سخن هاست و لذا صدای باد صدای خود عرفان است صدای وجود مشترک همه موجودات است گویی که صدای خود خداست، صدای روح و امر و اراده اوست همانطور که در فرهنگ قرآنی، روح از ریح به معنای نسیم و باد است ، و اما باد فقط یک صدا و واژه و کلمه دارد و آن «هو» است با طول موجهایی بس متنوع که صدها و هزاران نوع هو می زند . هو گویی که صدای روح و اسم مسمای روح است و نام صاحب روح است . و لذا « هو» اسم اعظم عارفان است . البته باد اگر به چیزی برخورد نکند صدایش در نمی آید . در واقع باد در رابطه و برخورد با هر چیزی ذات و صاحب و خالص آن چیز را صدا می زند : هو! «هو» اسم ذات همه موجودات است . فقط صداست که می ماند هو عنصر واحده همه صداهاست .

واما باد همان حرکت هو است . و اما هوای خالص چون از ذرات ماده تهی باشد همان عدم است و فنا . پس «هو» صدای فناست صدای آنکه هست و نیست . صدای خداست و خداوند سالکان وادی فنا را به هو صدا می زند « ما باد را می فرستیم و هو آب را نازل می کند» قرآن – و آنکه فنای هوی او شد جمال هو می شود و آب را نازل می کند که بنیاد عرش خداست . و این آب حیات جاویداست یعنی عرفان . و همه را امر به هو می کند تا زنده به هو شوند و قیامت برپا می شود .

هستی چیست؟

کل جریان علم و ادراک و معرفت بشری به سمتی می رود تا آنچه را که هستی می پندارد نیست بیابد و بفهمد و نیز آنچه را که نیستی می نامد، هستی جاوید یابد و انسان کامل و معرفت کامل هم دیدن هستی در نیستی است و نیستی در هستی ! توحید هم جز این معنایی ندارد و مقام خلافت اللهی انسان هم کمتر از این مقام نیست زیرا این به معنای خلق هستی از نیستی است. و کل این واقعه در جهان معرفت باطنی انسان رخ می دهد .

جهان هستی و کل موجوداتش همان عدم است که وجود نمایی می کند منتهی وجودی بی ذات و لذا در پایان جهان این پرده عدم به کنار می رود و آنچه را که انسان نیستی می پندارد جمالش آشکار می شود که همان هستی مطلق و جاوید است .

پس برای رسیدن به این مقصود باید عدم شناسی آموخت و عدمیت این جهان را دریافت . معرفت بر این عدمیت است که این پرده رنگارنگ را به کنار می زند و وجود حقیقی آشکار می گردد . و این عدم شناسی البته در قلمرو علوم طبیعی به اندازه کل تاریخ به طول می انجامد و فقط ارزش تاریخی دارد و نه ارزش انسانی برای موجودی که عمری بس کوتاه دارد .

عدم شناسی انسانی جز در وادی معرفت نفس عرفانی حاصل نمی آید . چون انسان عدمیت خود را لمس و فهم نماید از همین منظر عدم جهان را می بیند و در کمال این مشاهده به ناگاه از پس پرده عدم، جمال وجود آشکار می شود .

زناشویی مالیخولیایی
(آخرالزمان زناشویی)

آخرالزمان هویت مردانه همانا به آخر رسیدن مرد با مردانگی خویش است همانطور که آخرالزمان هویت زنانه هم به پایان رسیدن زن با زنانگی خویش است .

به بیان دیگر این همان به پایان رسیدن هویت مادری زن و هویت پدری مرد است . و این به معنای به پایان رسیدن غیرت در مرد و عصمت در زن است و یا به پایان رسیدن اراده و مسئولیت مردانه در مرد است و به پایان رسیدن محبت و وظایف زنانه در زن است . و این به پایان رسیدن عمر تاریخی خانواده است . در چنین وضعی یک خانواده ایده آل و پابرجا در صورتی ممکن می آید که زن یا مرد لااقل یک نفر در خانه نباشد و بچه ها نیز غرق در تلویزیون و کلاسهای به اصطلاح هنری و شبه تقویتی در بیرون باشند . مرد روابط خودش را دارد و زن هم روابط خود را و بچه ها نیز . و هنگامی می توان فاجعه را شاهد بود که همه اعضای خانواده در خانه باشند و هیچ میهمانی هم به عنوان سپر بلا و مخفی گاه در کار

نباشد و تلویزیون هم برنامه جذابی نداشته باشد . و اما نام و عنوان این زندگی بدینگونـه تقدیس می شود: عشق ، آزادی ، استقلال، ایثار و ...... این مکتب « هر که برای خودش» می باشد .
و آنچه که به ناگاه این ثبات مصنوعی را بر هم می زند فرزند است که به ناگاه مبتلا به جنون و یا فساد و رسوایی می شود . که البته نام این جنون، نبوغ است و نام این فساد هم حقوق بشر !

پلید کیست ؟

« پلید کسی است که چون به او خوبی کنی به تو بدی کند و به کسی که به او بدی نماید خوبی کند .» علی(ع) . پس آدم پلید، عاشق بدی و زشتی و ناپاکی و شقاوت است و دشمن محبت و نیکی و زیبایی است .
با این تعریف در واقع آدم پلید همچون دیو وارونه کار شاهنامه فردوسی است . آدم پلید، رذل، بد ذات یا پست فطرت چنین آدمی است . پس واضح است که پلیدی در قبال نیکی رخ می نماید و هر چه که نیکی بیشتر و عمیقتر باشد پلیدی بزرگتری آشکار می شود . و غایت نیکی هم محبت یک انسان به دیگران است و اینست که غایت پلیدی هم در قبال غایت محبت رخ می دهد و اینست که همواره در رابطه با مردان خدا و عارفان و پاکان که اسوه های محبت به خلق هستند شاهد ظهور اشد پلیدی ها هستیم . و این به مثابه زایمان و برون افکنی نفس کافر و شریر بشر است . همانطور که در رابطه با مردان خدا شاهد اشد ایثار و نیکوکاری و وفا هم هستیم . مردان خدا به مثابه بر پا کننده قیامت نفوس بشرند و به واسطه آنها نیکی و بدی ، پلیدی و پاکی و حق و باطل آشکار شده و مرز بین آنها معلوم می شود . آنچه که باعث این مقام و زایمان می شود محبت مردان خداست . و همین محبت بر پا کننده و تفکیک کننده بهشت و دوزخ است . بهشت و جهنم دو تجلی از محبت مردان خداست : عشق مهری و عشق قهری! پلید ها به دوزخ می روند تا پاک شوند و پاکها به بهشت می روند تا تعالی یابند و برای دیدار خدا مهیا شوند .

فلسفه خود تخدیری

آدمی ذاتاً در عطش مدهوشی و مستی و بیخودی است چرا که در عوالم هوشیاری نیز جز بیخودی و جنون و دوگانگی در خود نمی بیند و لذا تلاش برای مدهوشی به مثابه فرار از مشاهده بیخودی خویشتن است و این یک بی خودی اندر بیخودی دیگر است و اینجاست که ارزش معرفت نفس هویداست و نیز سختی و تلخی بخود – آیی ! مردم عامی به هر وسیله ای مشغول تخدیر و بیهوش سازی خویشند و حتی مذهب را که همان گوهره بخود آیی بشر است تبدیل به ابزاری برای تخدیر خود می کنند و لذا تخدیر مذهبی، پیچیده ترین فریبهاست . آنچه که در عامه مردمان، لذت نامیده می شود اعمال و حالات بیهوشی است . آنچه که عادت و عادی سازی امور نامیده می شود نیز قانون مدهوشی در روزمرگی می باشد که مستلزم تکرار و شتاب است . آنچه که موجب رنج بشر است رویارویی با تناقضات و تضادهای وجود و زندگی خویشتن است و لذا در چنین مواقعی نیازمند مسکن ها و مخدرهای قوی تر است . و گریز بشر از خودشناسی نیز گریز از این دوگانگی ها و

تضادها و خودفریبی ها است زیرا انسان در نخستین رویارویی با خود جز دروغ و تضاد نمی بیند ولی پس از عبور از این طبقه از نفس به تدریج به قلمرو یگانگی می رسد که موجب مستی و لذت عرفانی می شود ولی بندرت کسی به این وادی می رسد . پس انسان ذاتاً در عطش یگانگی است .

فلسفه آسمان

آسمان جمال بودِ نبود است یعنی هستیِ نیستی . آسمان تنها چیزی است که فی الواقع وجود ندارد و این طاق آبی در واقع سیمای آفاق لامتناهی است یعنی نابودن است ولی دیده می شود و همه چشم ها و دستها به سوی آن دراز است و گویی که این همان خداست چرا که توصیف خداوند نیز دقیقاً بیان آسمان است : آنکه هستی اش عین نیستی اوست . در قلمرو ادراک عینی بشر، آسمان همان خداست و این ادراکی واحد در سراسر تاریخ جهان بوده است و لذا آدمی هر چه که از خدا بخواهد دست به سوی آسمان بلند می کند . ولی عجب است که از قدیم تا به کنون همه نوع پرستش در مذاهب وجود داشته است الا آسمان پرستی . درحالیکه آسمان نزدیکترین معنا و حس بشری درباره خداوند است . ولی بدون پرستش علنی و مستقیم و کلامی آسمان همه مذاهب توحیدی چون می خواهند روی به خدا کنند به آسمان می نگرند . گویی که آبی، رنگ خدا در روزهاست و سیاهی هم در شب ها .

آنچه که آسمان نامیده می شود در واقع خلاء مطلق است که کل اجرام و کرات و کائنات را در خود جای داده است . یعنی نیستی ای که بستر هستی است . گویی آسمان حضور و ماندگی خداوند در جهان است . در زبان فارسی آسمان متشکل از آس + مان است مثل خان مان . گویی که « آس » نام حضوری خداست و تنها مانده او در جهان عین است : آسِ مان ! به معنای خانه آس ! و آس به معنای « تهی» است و آسمان هم به معنای خانه خالی است . و اما آیا کسی تاکنون چشم آسمان را دیده است و نیز جمالش را ؟

چرا اینقدر « اشدّ» ؟
(پاسخ به یک نامه)

س: چرا در نوشته هایتان اینقدر از واژه « اشد» استفاده می کنید آیا در جهان ما هیچ امر معتدل و متوسط و عادی وجود ندارد ؟

پاسخ : خیر! درست به همین دلیل نام این دوران را «آخرالزمان» نهاده اند . آخر الزمان دوران غایت هاست و به همت علوم و فنون و صنایع و ارتباطات جهانی، همه امور بشری در اشد خود بارز می شود و اینست که در جهانی بحرانی به سر می بریم و همه امور در وضع انقلابی قرار دارد . آخرالزمان ترمینال نفس افراد و کل تاریخ است . عصر برون افکنی های انفجاری است همانطور که عصر انفجار علوم و فنون و اطلاعات و نیز انفجار دل ذرات و کرات می باشد . حتی فصول

طبیعی سال نیز دچار این وضع است که یا دچار قحطی هستیم و یا سیلابها و طوفانها و غلیان دریاها . پس در حقیقت دوران ما دوران اشد شناسی است و کسی که این علم و نگرش را نداشته باشد از عصر ما و از واقعیت خودش بیگانه و جاهل است و برای کوچکترین مشکلات هم علاجی نمی یابد زیرا دیگر مشکل کوچک و عادی وجود ندارد .
درست به همین دلیل ما دعوی پدیده شناسی داریم و همه امور قدیمی و عادی و روزمره تاریخی بشر را هم از منظر یک پیدایش جدید می نگریم و هر امری یک مکاشفه و خلقت جدید محسوب می شود و اینست که در پایان این دوران پایانی هم با بزرگترین پدیده تاریخ هستی روبرو خواهیم شد : ظهور خدا

فرق تحقیر و انتقاد

در سالهای اخیر از بس که از خود تعریف و ستایش کرده ایم در حال خفه شدن هستیم . بسیاری از ما هنوز هم درعصر ادعای فکر و روشنفکری و تجزیه و تحلیل و فلسفه و علوم انسانی، تفاوت تحقیر و توهین و عداوت را از انتقاد و نصیحت و محبت درک نمی کنیم و لذا این امر یکی از بزرگترین نقایص فرهنگی ماست که امکان اندیشه خلاق و اصلاحات فرهنگی و توسعه دینی و اخلاقی را محال می سازد و یک خود – سانسوری و بی تفاوتی را بر کل جامعه فرهنگی ما تحمیل نموده است و خود از علل افول مطالعه و تحقیق و تفکر در کشور ماست که به بحران هویت انجامیده است و لذا مخصوصاً جوانان ما در اوج آزادی هم احساس اسارت و خفقان می کنند .
نشان دادن حقارتها و جهالت ها و بدبختی ها هرگز نمی تواند به نیت بخل و عداوت و نابودی باشد . زیرا دشمن هرگز قدرت درک و بیان حقایق و عیوب آدمی را ندارد و فقط تهمت می زند و عربده و فحاشی نموده و محکوم به نابودی می سازد . آنکه می تواند درد و مرض کسی را درک کند ذاتاً دوست و دلسوز است . نشان دادن حقارت متفاوت از تحقیر نمودن است . بیاییم درست مثل طبابت، تشخیص امراض فرهنگی را هم وارد فرهنگ خود سازیم . کسی که میل به اصلاح و نجات خود ندارد انتقاد را تحقیر و عداوت می پندارد . علی(ع) سلطان عشق می فرماید « دوست حقیقی تو کسی است که عیوب تو را به تو هدیه می کند و دشمن حقیقی تو کسی است که عیوب تو را از تو پنهان می نماید و فقط چاپلوسی و تحسین می کند .» بیاییم اندکی هم علوی بیندیشیم نه اینکه فقط به یاد امامان مان بر سر و سینه خود بکوبیم .
آیا اگر پزشکی بیماری سرطان را در بیمارش تشخیص دهد او را تحقیر و عداوت کرده است ؟

راه نجات از زن – ذلیلی

بی هیچ تعارفی باید گفت زن – ذلیلی مردان مخصوصاً در عصر جدید که عصر حاکمیت جهانی شهوت بارگی است چیزی جز اسارت مردان در پایین تنه زنان نیست و به زبان ساده تر مردان زن ذلیل در حقیقت در بند اسارت بند تنبان خویش هستند و لذا علیرغم اراده و عقل و ایمان خود تن به هر ذلت و تبهکاری می دهند تا زنان خود را از خود راضی کنند . و اینگونه است که نهایتاً این مردان مورد نفرت زنان خود قرار می گیرند و دین و دنیای خود را می بازند ولذا جبراً بسوی هرزگی و مفاسد اخلاقی می روند . زن ذلیلی و هرزگی دو روی سکه یک امر است و آن معلول بی ایمانی و بی تقوایی است. زن ذاتاً و حتی در ورای اراده اش از مردان زن ذلیل و شهوت باره نفرت می یابد و این یک قانون الهی است که حکم می راند . هر

چند که این مردان نهایتاً خود را قربانی عشق خود معرفی می کنند که در واقع منظورشان بند تنبان است . این مردان عاشق پایین تنه خودشان هستند و قربانی آن .
و در آن روز می بینی که مردان به همراه زنان خود باطنابی که برگردن دارند و به دست زنانشان کشیده می شوند به سوی دوزخ می روند .» قرآن
این طناب در حقیقت چیزی جز بند تنبان خودشان نیست . مرد اگر به راستی زنی را دوست بدارد هرگز به بند تنبان خود مبتلا نمی شود .
این عذاب بی محبتی و خودپرستی است .

معنای «چه»
(عرفان چیست؟)

«چگونگی» قلمرو علم است . چرایی قلمرو فلسفه و حکمت است و «چیستی» هم قلمرو عرفان است . این سه جنبه و مرحله از ماهیت «چه» در ذهن بشر است . سه ماهیت از سوال کردن و جستجوی معناست . مثلاً وقتی با آب روبرو می شویم می پرسیم : این چیست؟ چرا هست؟ و چگونه هست؟ سوال اول که سهل و ممتنع ترین سوالهاست مسلماً پاسخش «آب » است که یک کودک هم می داند ولی همانطور که یک کودک هم تا مدتها با پاسخ «آب » راضی نمی شود و به تدریج صورت مسئله از ذهنش می رود یک عارف هم تا به حقیقت چیستی آب نرسد رها نمی کند .
آب به معنای گوهره حیات همان پاسخ فلسفی به سوال است و آب به عنوان H2O هم پاسخ علمی به مسئله تلقی می شود . ولی پاسخ عرفانی چیست؟ پاسخ به چیستی آب در خود آب نهفته است درحالیکه پاسخهای علمی و فلسفی در خود آب حضور ندارد و چه بسا ربطی هم به آب ندارد زیرا نه H2O آب است و نه حیات . بلکه این دو از نتایج آب محسوب می شوند . فی المثل اگر کسی بگوید که آب آن کرسی است که عرش خدا بر آن استوار است (قرآن) این یک پاسخ عرفانی است ولی پاسخی در قلمرو عرفان نظری و نه عرفان عملی و حضوری .
پاسخ واقعاً عرفانی فقط متعلق به عارفی است که عرش را بر آب به چشم دیده باشد و او چیستی آب را درک کرده است . پس در واقع ادراک عرفانی ادراک ذات است که عالیترین حدش ادراک شهودی می باشد . و بدینگونه عرفان عبارت است از معرفت درباره خداوند (ذات) در عین هستی . و این معرفت محصول یک دگردیسی و تبدیل و تحول و انقلابی ذاتی درعارف است . زیرا فقط با ادراک ذاتی می توان ذات هر چیزی را درک نمود .
یعنی چشم و گوش و هوش انسان بایستی از منشأ ذات فعال شده باشد .

«حکمت جاوید» چیست ؟

در میان اینهمه فرآورده های فرهنگی در طول تاریخ بشر کدامیک ماندگارترند و از پس قرون و اعصار اتفاقاً درخشانتر می شوند . این وجه ماندگار فرهنگ را حکمت جاوید یا حکمت خالده می نامند .

آیا ویژگی حکمت جاوید چیست؟ کافیست بنگریم که از همه اقوال و حکمت های قدیم کدامیک هنوز مورد توجه و تأمل و استفاده عامه بشر است : سخنان سقراط حکیم ، بودا، فلوطین، علی(ع) ، مولانا و .... اینان خداوندان معرفت نفس یعنی عرفانند . یعنی آنچه که آدمی از نفس و ماهیت روانی و اعماق جان ودل خود درک می کند هرگز قدیمی و منقرض نمی شوند . شناخت انسان درباره انسانیت خودش همان حکمت خالده است که در تاریخ می ماند و به کار هر قومی می آید و ملیت و مذهب نمی شناسد . اگر معرفت نفس، علمی جاوید در تاریخ است پس این همان توشه آخرت و حیات جاوید نیز می تواند باشد زیرا اسرار اتصال و آشنایی انسان با خودش می باشد . یعنی هر که خود را پیدا کند این پیدا شده هرگز گم و نابود نمی شود و این همان هدایت است و نور زندگی بعد از مرگ نیز می باشد . یعنی انگاه که بدن آدمی گم و نابود شد، صاحبش گم نمی شود زیرا نور این موجودیت را برگرفته است و با خود داراست . این دارایی همان حیات جاوید است . پس حکمت جاوید همان سرمایه حیات جاوید است و نور جاودانگی .

فلسفه تأویل واژه ها

ما بانی تأویل واژه ها هستیم و نه فقط تأویل اصطلاحات فلسفی و دینی و عرفانی و آیات الهی . بلکه تأویل کننده ابتدایی ترین واژه های روزمره هستیم . چرا که همه واژه ها در نزد مردم واژگون شده اند و این راز واژگونی بشر است .

«تأویل» یعنی یافتن اولیت و ازلیت و مبدأ نخستین واژه ها . واژه ها در نزد بشر گم و مسخ شده اند و هر واژه ای لانه صدها اجنه و شیاطین و توهم و جنون گشته است . و ما واژه ها را برون افکنی و لاروبی و محتوی زدایی می کنیم و بدینگونه اصالت هر واژه ای خودش با ما سخن می گوید و معنای حقیقی اش را معرفی می کند .

مسخ و از خود بیگانگی انسان محصول مسخ و بیگانه شدن واژه هاست زیرا آدمی چیزی جز واژه ها نیست . انسان حیوان واژوی است . و ابلیس زدگی آدمی چیزی جز تناسخ واژه ها نیست . پس ما واژه ها را ابلیس زدایی می کنیم و از ظلمت و ظلم می رهانیم و لذا بر پا کننده عدل واژه ها هستیم و بدینگونه بر پا کننده عدل وجود انسانیم . و این قیامت واژه هاست که اساس قیامت کبری است .

منظور از «دایرة المعارف عرفانی » چیزی جز تأویل واژه ها و قیامت معانی نیست که در آخرالزمان تنها راه نجات انسان است چرا که آخرالزمان هم آخر الزمان واژه هاست که قلمرو انهدام واژه هاست و ما واژه ها را از نابودی می رهانیم و این تنها راه نجات ازنیهیلیزم آخرالزمان است .

روانشناسی هویت زنانه

« زن چیست ؟»

زن اگر قرار نباشد بر کسی منتّی نهد و یا محبوب کسی واقع شود هیچ کاری نمی کند حتی نظافت شخصی خود را هم انجام نمی دهد و تبدیل به تن لش و متعفن می گردد . زیرااو طبق غریزه کافرانه و جاهلانه اش فقط مظهر اراده به پرستیده شدن و سلطه است الا اینکه به خدا ایمان آورد و اهل معرفت دینی شود و یا در سنین کهولت که غرایزش نابود می شود .
زن چیزی به نام وظیفه نمی شناسد و هر گاه مجبور به انجام وظیفه شود موجودی مکار و کینه توز می گردد و این کفر ذاتی زن است که وی را در طول تاریخ مبدل به موجودی نموده که جز تازیانه نمی شناسد .
زن هیچ حقی در خود نسبت به والدین، همسر و فرزندان و دوستانش نمی شناسد . غریزه مادری هم در وی هنگامی به فعل می آید که بتواند فرزندانش را ملعبه دست خود ساخته و بر آنان فرمان براند که آنهم به یاری پول است . و همین زن پولدار تبدیل به دیو می شود .
از این منظر است که ارزش زنانی چون هاجر و مریم و خدیجه و فاطمه و زینب درک می شود که فقط بر اساس ایمان و اعتقاد زیستند و مهد امامت شدند که قلمرو عشق ورزی به بشریت است .
زن عشق ورزی و دوست داشتن را مطلقاً نمی شناسد و لذا در قبال محبت یک مرد به کلی دیوانه می گردد و به صدها هوس و فکر باطل دچار می شود و نهایتاً آن محبت را از دست می دهد و تا ابد نادم می شود .
زن فقط تسلیم تازیانه و عذاب و فلاکت است . و اینست که ایمان د ر زن واقعه ای معجزه آسا می نماید و در غیر اینصورت دین داری او نیز تمام مکر و بازی و پلیدی مضاعف است . اینست که علی(ع) می فرماید : حتی از خوبیهای زن نیز باید ترسید و حذر نمود .

فلسفه طنز

هنر طنز به زبان ساده هنر خود – مسخرگی است . این هنر از قدیم الایام در دربارها وجود داشته و از همانجا پدید آمده است و در هر درباری فردی وجود داشته که با خود – مسخرگی که به طور غیر مستقیم مسخره کردن شاه و درباریان بوده موجب نشاط و رفع خستگی اهالی دربار می شده است . ولی امروزه گویی کل مردم جهان نیازمند به این هنر و هنرمندان هستند و لذا اصلاً حرفه ای به نام طنز در ادبیات و تئاتر و سینما پدید آمده که جذابترین هنرهاست و این هنر در جوامع چنان اثر نهاده که تبدیل به یک فرهنگ شده است .
و لذا خود – مسخرگی امروز وجهی از فرهنگ مردم متمدن است که به صور متفاوت در گفتار و کردار و آداب راه رفتن و لباس پوشیدن و آرایش کردن خود نمایی می کند که جماعت موسوم به هیپی و پانک و رپ جلوه های خاص تجسم یافته این فرهنگ می باشند .

خود –مسخرگی بازتاب روانی غایت کبر و غرور و خودستایی بشر است و به همین دلیل از نزد شاهان برخاسته است و نوعی برون افکنی این کبر و کفر است که بشر را به مرز جنون و جنایت کشانیده است و لذا با این رفتارها نوعی تسکین حاصل می شود هرچند که خود این برون افکنی تبدیل به یک فاجعه اجتماعی شده و قربانیان زیادی می گیرد .
بشر مدرن نیز امروزه هر یک احساس شاهی دارد و این احساس محصول غرور علوم و فنون و شکم بارگی و شهوت پرستی حاصل از این عصر می باشد: آنانکه به تمسخر انبیاء و مؤمنان می پردازند به زودی خود را مسخره خواهند کرد – قرآن

حقّ بدی

بدیهای بشر نیز دارای ذاتی نیک است و برخاسته از نیک خواهی جاهلانه بشر است . انسان به میزانی که می خواهد نیک باشد مرتکب اعمال بد می شود . پس یا این نیکی باطنی هم بد است که مولد اعمال بد می شود و یا بدیهایی که ظاهر می شود دارای ذاتی نیک است .
در حقیقت آدمی به دلیل روحی که دارد و امر خداست ذاتاً نیک و نیکخواه است ولی جاهل است و لذا نمی داند که چگونه این نیکی را به فعل آورد . در واقع فقط یک بدی وجود دارد و آن جهل است و این جهل جز از طریق معرفت درباره ذات نیکخواهی خویش برطرف نمی شود یعنی معرفت نفس .
پس فقط یک چیز خوب وجود دارد و آن خودشناسی است و یک چیز بد وجود دارد و آن جهل درباره باطن خویش است .
تجربه عملی – فنی بشر نشان داد که دانش فنی درباره خویشتن کمترین کمکی به نیک شدن انسان نکرد و بلکه او را مغرورتر و شرورتر نمود . دانش فیزیکی و شیمیایی و بیولوژیکی و طبی درباره خویشتن هیچ ربطی به معرفت نفس ندارد در حالیکه عمده خودشناسی های مکاتب مدرن غرب تماماً اطلاعات عاریه ای درباره انسان است که انسان را فقط به عنوان یک موجود بیوشیمیایی مورد مطالعه قرار می دهد و یا حداکثر مکانیزم رفتار بشری را به لحاظ منافع مادی مدنظر دارد و در عالیترین حدش ایده ها را مورد تجزیه و تحلیل منطقی قرار می دهد که هیچکدام از اینها ربطی به شناخت روان انسان ندارد . روانشناسی ، عرفان نفس است .

فلسفه توپ بازی

توپ ، بازیچه کودکان است و امروزه کل بشریت به کودکی خود بازگشته و توپ پرست شده است . عصر جدید به لحاظی عصر توپ بازی و توپ پرستی جهانی بشر بر روی زمین است . زمینی که به واسطه علوم و فنون در حال استخراج کامل و تهی شدن است و هر چه هم که استخراج می شود بلعیده می گردد و تبدیل به زباله می شود . گویی عشق به توپ عشق به زمینی پوک و میان تهی است که همه به دنبال آن می دوند تا آنرا بر دروازه حریف خود وارد کرده و وجودش را بگشایند و

تسخیر کنند . این شی مدور میان تهی و ورم کرده همچون مغز بشر مدرن نیز می باشد همانطور که به راستی همه توپ بازان و توپ پرستان و تماشاچیان توپ بازی به لحاظ مغزی میان تهی و پوک شده اند و هیچ و پوچ گشته و به یاری این کله پوک خود می خواهند حدود وجود دیگران راهم بشکافند و بر آن وارد شده و دیگران را مسخّر و مسخره خود سازند . امروزه حتی تسخیر کردن به معنای سلطه و حکمرانی نیست بلکه به معنای مسخرگی است . و این مسخرگی نهایتاً کل زمین را به عنوان یک توپ به بازی می گیرد و آنرا می ترکاند.

فی المثل آمریکا را در عراق تماشا کنید و بریتانیایی را که بانی و سلطان این بازی در جهان است . این توپ پرستی و توپ بازی در گلوله تفنگ و توپ هم متجلّی است که جنگ بازی را پدید آورده است . امروزه حتی سلطه هم معنای خود را از دست داده و سلطه بازی است که جهانیان را به تماشای این بازی می کشاند مثل میادین فوتبال . و این بازی منجر به بازی با توپهای کوچک و نامرئی با نام هسته اتم می شود و بازی اتمی در می گیرد و این غایت توپ بازی بشر است و توپ نشانه سمبلیک پوچ بازی و پرستش پوچی و پوکی و عبث و بازی است . در قدیم این بازی همان چوگان بود . که بازی اشراف پوچ شده دربارها بود که گاه با کله قربانیان خود بازی می کردند و امروز جهانی شده است .

فلسفه عقل

(عاقل کیست ؟)

« عقل» درلغت به معنای مهار کردن، افسارزدن و مسلط شدن ، مرکب است . پس عاقل کسی است که بر نفس خود و همه ارکان وجود و حالات و امیال و اراده خود افسار زده و مهار نموده و بر مرکب وجودش سوار شده و آنرا به سوی مقصد به پیش می تازد . عاقل همان انسانی است که صاحب و فرمانده دارد .

و اما انسانی داریم که هر وسوسه و تحریک و القایی از بیرون و یا هر هوس و میل و جنبشی در تن و اعصاب و روانش او را هر لحظه به سویی می کشاند و او سرکوب است و مغلوب و مفلوک و مظلوم نفس خویش است و یک بازیچه است و امروزه برای توجیه و تقدیس این جنون خویش متوسل به تعبیراتی مثل عشق و عرفان و الهام شده است تا این بازیچگی خود را به حساب اراده ای قدسی بگذارد که به او فرمان می دهد . و خود را « اهل حال» می نامد که با احساسات دمدمی خود به جنبش و حرکت می آید . او نهایتاً تحت فرمان اجنه و شیاطین درمی آید و کل وجودش تسخیر می شود .

و اما مقامی برتر از عقل همان عرفان است یعنی انسان عارف در مقامی برتر از انسان عاقل است . عرفان همان عقلی است که قلبی و یقینی گشته و در وجود فرد جاری و ساری شده است . عرفان همان عقلانیت یقینی است که با دل و عواطف قلبی به اتحاد رسیده است یعنی عقلی که به عشق رسیده است . پس عارف همان عاقل کامل است . عرفان همان عقل قلبی و شهودی است یعنی عقلی که نه تنها می فهمد بلکه می بیند .

فلسفه « نقد»

«نقد» در فرهنگ و زبان ما به معنای نقد کردن و آشکار و حاضر نمودن اموری پنهان و نسیه در باطن افراد و جامعه است . و لذا به معنای معرفت نفس و امری عرفانی است و همان علم باطن بینی می باشد . این معنا در فرهنگ قرآنی به معنای بر پایی درجات و انواعی از قیامت نفوس است چرا که : قیامت آن روزی است که نهان نفس آدمی عیان می گردد و سعادتمند آنکسی است که از آنچه که می بیند روی بر نمی گرداند و انکار نمی کند و بلکه توبه نموده و به خدایش پناه می برد و شقی و بدبخت کسی است که انکار می کند و می گوید که این از من نیست – قرآن – پس نقد و انتقاد پذیری از اصول دین و قرآن است و به معنای آمادگی برای درک و پذیرش قیامت است و عین خداپذیری و توبه پذیری و اصلاح پذیری و سعادت پذیری می باشد .

و اما واژه نقد در فرهنگ غربی(critics)به معنای علم شناخت نقاط بحران زا و احساس و سرنوشت آفرین است . ریشه این لغت از « cry » به معنای فریاد و فغان و آه و اندوه است . پس علم نقد علم درک علل بدبختی بشر است و فهم هر آنچه که ناله آدم را در می آورد . بنابراین علم نقد در هر دو فرهنگ از اهم علوم و از واجبات قلمرو فرهنگ و توسعه و نجات است . و اینست که علم نقد در هر یک از علوم به مثابه پیشرفته ترین بخش علوم است . و متأسفانه ما در این علم بسیار بسیار عقب و کاهل و ناتوانیم و این از علل اصلی بدبختی های ماست .

فلسفه زیبایی

زیبایی ملاک ارزیابی جمال است همانطور که فضیلت و معرفت ملاک ارزیابی کمال است . در فرهنگ اسلامی ، زیبا را جمیل گویند که به منای صاحب جمال است. همانطور که حکیم به کسی گویند که صاحب حکمت است . بدینگونه هر صاحب جمالی بایستی جمیل یعنی زیبا باشد به شرط آنکه به راستی صاحب جمال خود باشد . آیا هر چیز یا کسی صاحب جمال خویش است ؟ اگر چنین باشد زیباست و دلنشین و دلربا و دلگشا . جمال ، مظهر وجود است پس جمیل کسی است که صاحب وجود خویش باشد و این دال بر قدرتی از کمال معنوی است . جمال همان جمالِ کمال است و جمیل از اسمای خداست . معنویات و کمالات هر بشری باطنی ترین و خودی ترین وجه وجود اوست زیرا از نظرها و دسترس دیگران خارج است . و با اینحال بس اندکند انسانهایی که به راستی صاحب کمال خود باشند و همواره در مسیر تند باد زمانه و حوادث و شرایط دچار تغییر و تبدیل باطنی شده و باورها و معارف و معنای خود را از دست می دهند تا چه رسد جمال که بسی بیش از کمال در دسترس روزگار است و لذا پیر و رنجور و تباه می شود و عاقبت در خاک می پوسد . آدمی در حوادث و امتحانات است که معلوم می شود که آیا خودش هست و صاحب جمال و زیباست یا نه .

پس جمال و جمیل بودن حاصل کمال پایدار و خودی است که انسان را صاحب وجود خویش و سلطان وجود می کند . و این زیبایی انسانهای کامل و عارف است و نیز راز جاذبه وجودشان در میان مردم . آنچه که مردم را جذب عارفان می کند کمالشان نیست بلکه جمالشان است زیرا صاحب جمال هستند یعنی صاحب وجود . و کسی صاحب وجود است که به ذات

هستی خود یعنی خداوند متصل شده باشد و بخود پیوسته باشد و خود شده باشد . و او جمیل است یعنی زیباست . و اینست که حضرت زینب در واقعه عاشورا می گوید: جز زیبایی ندیدم .

فرهنگ چیست ؟

«فرهنگ» در ساختار لغوی در زبان فارسی متشکل از فر + هنگ است . «فرّ» به معنای شکوه و جلال و عظمت قدسی و الوهیّت است و «هنگ» به معنای جماعت و امت و اتحاد جمعی است که امروزه در ارتش به کار می رود . پس فرهنگ در معنای لغوی عبارت است از شکوه جمعی، عظمت و الوهیت ارتباط جمعی و جلال یک جامعه . پس معنایی از روابط اجتماعی انسانها با یکدیگر است و یک جامعه با فرهنگ از این منظر جامعه ای است که خداوند را بر می تاباند . ولی در زبان اروپایی فرهنگ را « culture »می گویند که در ریشه لغت به معنای کشت و زرع است که با افزوده شدن پیشوند agri که به معنای زمین است مفهوم کشاورزی به دست می آید . پس فرهنگ در لغت غرب به معنای کشت و زراعت و برداشت اجتماعی است یعنی بذر افشانی و کشاورزی جمعی انسانها در یکدیگر : کشاورزی معنوی و انسانی !

پس واضح است که فرهنگ در هر دو زبان محصول روابط اجتماعی را گویند و امری کاملاً معنوی است . پس فرهنگ کشت خویشتن در دیگران است و چون ذات خویشتن خداست پس محصول ابدی فرهنگ هم خداوند است . خداوند ،فرهنگ است . پس آنچه را که انسان در کل عالم و آدمیان می کارد و برداشت می کند فرهنگ اوست . و عالیترین معنای فرهنگ در واژه فارسی آن نهفته است که دال بر الوهیت رابطه انسان با جهان و مردمان است . یعنی با فرهنگ ترین انسان کسی است که در رابطه اش با عالم و آدم جز نور پروردگارش را کشت و داشت و برداشت نمی کند یعنی جز حقیقت نمی کارد و جز حق درو نمی کند. فرهنگ همان دریافت نهایی انسان از زندگیست چرا که زندگی جز ارتباطات نیست پس عنصر ذاتی فرهنگ تماماً معرفت است . آدمی خودش را در دیگران کشت می کند و هر چه که کاشته برداشت می کند . برخی بذرهای پوک می کارند و هیچ برداشتی ندارند و برخی تا ابد بر داشت می کنند .

فلسفه الله اکبر

« خدا برتر از فهم ماست». اینست معنای الله اکبر که شاه ذکر مسلمانان است . این ذکر اگر واقعاً و قلباً و عقلا با معنایش تداعی و ذکر شود و لااقل ساعتی یکبار بر زبان دل آید روزی چند بار وجود مؤمن را استعلاء می بخشد و بالا می برد و پالایش می کند همچون یک نردبان روح .

آنچه که شرک نامیده شده که بزرگترین آفت ایمان است حاصل سهویت در معرفت درباره خداوند است و حاصل رکود عرفانی می باشد . وقتی انسان پروردگارش را مستمراً بالا می برد و تسبیح می کند خودش نیز به همراه او بالا می رود و این همان معنای حقیقی « تعالی» است و عالی شدن و علی شدن . زیرا همواره خدای هر کسی بیان هویت نهایی اوست و غایت و جاودانگی اوست . اگر این غایت و کمال و ذات انسان در ظرف زمان محدود شود منجر به شرک و گاه کفر می گردد و آدمی

خود را شریک خدا و نهایتاً خود خدا و همردیف او تلقی می کند . لذا ذکر الله اکبر واجب ترین ذکر برای مؤمنان جهت رهایی از شرک است .
الله اکبر استعلاء دهنده ذات مؤمن است . هر گاه که فرد در دلش می گوید « خدا برتر از فهم و ظرفیت من است» با این سخن فهم و ظرف وجودش را توسعه می بخشد و بدینگونه نگرش خود در جهان را توسعه و تعمیق می کند و این یک واقعه عرفانی است و تنها معنای حقیقی رشد روحانی .

ابلیس شناسی

در قرآن کریم ابلیس یک فرشته مقرب است که در نزد خدا بسیار عزیز و مغرور شده است تا آنجا که برای خود خدا هم تعیین تکلیف می کند تا اینکه مورد غضب خدا قرار گرفته و از درگاهش رانده می شود و این رانده شدگی و دوری از خدا عرصه دوزخ است .
خداوند اراده می کند تا موجودی به نام آدم را از روح خود در او دمیده و از صورت خود به او صورت بخشیده و از علم خود در او نهاده و او را جانشین خودش سازد . و سپس همه ملائک و کائنات را امر به سجده و تصدیق و اطاعت از این خلیفه خود می سازد که همه تسلیم می شوند الا ابلیس . دلیل ابا کردن ابلیس هم مربوط به سوابق ظالمانه و متکبرانه آدم است که واقعیت هم دارد . ولی کل راز این خلافت آدم همانا علمی است که در باطن دارد که بدان واسطه اسرار را می فهمد و در واقع این همان علم معرفت نفس یا عرفان و علم باطنی است که حق سجده شدن و تبعیت را به آدم می بخشد ولی ابلیس تسلیم نمی شود .
علاوه بر این امر جانشینی آدم دال بر عشق خدا به اوست و ابلیس این عشق را نیز نمی فهمد . این عشق نیز حاصل آن علم باطنی است و بالعکس . این همان مکتب امامت آدم بر روی زمین است که همه موظف به اطاعت از او هستند و فقط در اینصورت مورد لطف و هدایت خدا قرار می گیرند . این همان مکتب عرفان عملی و ارادت عرفانی است که ابلیس و پیروانش از آن ابا دارند یعنی از معرفت نفس که همان راه رشد و هدایت است .
این معنایی است که در داستان خلقت آدم در قرآن استنباط می شود .

فلسفه صندلی

صندلی و انواع آن ، یکی دیگر از شاخصه های انسان مدرن و مدرنیزم است . در دوران کهن فقط شاهان بر صندلی می نشستند که همان تخت سلطنت آنها بود و امروزه همه شاهند . در عربی صندلی یا تخت نشیمن را «عرش» گویند و در قرآن خداوند بر عرش نشسته است . در واقع شاهان که همواره ادعایی خدایی و یا جانشینی خدا را داشتند بر عرش می نشستند و اینک همه مردمان عرش نشین هستند و دعوی خدایی دارند .
اگر دقت کنیم یک فرد معین هنگامی که بر صندلی یا مبلی می نشیند و آنگاه که بر روی زمین می نشیند به لحاظ خلق و خوی و روحیات بسیار متفاوت می شود و تفاوتی از اشد کبر و غرور و کفر تا تواضع و ادب وایمان . و آیا دقت کرده اید که

بسیارند کسانی که مطلقاً به هر بهانه ای قادر نیستند که لحظه ای هم بر روی زمین بنشینند یا بخوابند ؟ و آنگاه که بر زمین می خوابند یا می نشینند احساس نابودی دارند و اسوه های غرور و کفری بس زننده اند . و اصولاً کسانی که از زمین نفرت دارند و در خانه خود نیز با کفش راه می روند . این امر زمینه روانی پرواز انسان به آسمانهاست فقط از فرط تکبر و جاه طلبی و نفرتش از زمین و در واقع از خودش که از جنس خاک است و لذا عمده نتایج این پروازها در خدمت سلطه گری است و خدمات رفاهی آن نیز نهایتاً منجر به بردگی عامه بشری شده است .

امروزه شخصیت و هویت و ارزش هر کسی بر محور مبلمان خانه یا اداره اش می چرخد و نیز بر اتومبیلش که در واقع یک عرش متحرک است که در آن احساس خدایی اش کامل می شود .

معمای شجره ممنوعه

شجره یا میوه ممنوعه آن چیز نهی شده ای در بهشت ازلی بوده که موجب عداوت بین آدم و حوا شده و نهایتاً موجب خروج آنها از بهشت گردیده و همچنین بین آن دو جدایی افکنده است . این معنا در اکثر کتب آسمانی به گونه ای آمده است و تفاسیر گوناگونی بر آن وارد شده است و هنوز به راستی آن معنای واحد و جامع این راز ازلی کشف نشده است . برخی آنر ا میوه ای می د انند که موجب ایجاد شهوت جنسی بین آدم و حوا شده که علت عداوت است زیرا این شهوت هرگز ارضاء نمی شود و وصال روحی را پدید نمی آورد و بلکه موجب نفاق و فراق می شود . برخی هم به طور سمبلیک این درخت را خود شهوت جنسی می دانند . برخی از متأخرین هم آن را شجره علم و دانایی می دانند که موجب بخود –آیی از آن مدهوشی و مستی بهشت شد و عشق روحانی بین آدم و حوا از بین رفت و در عوض نبوت(با خبر شدن) پدید آمد . به هرحال هر یک از این تفاسیر عامل وجهی از حقیقت است . و برخی نیز این شجره را زنجیره ای از اعمال نادرست و منکرات می دانند . و ما هم معنای دیگری بر آن افزوده ایم و آن شجره پرستی نژاد و نژاد پرستی و فرزند پرستی است که البته نتیجه طبیعی پیدایش شهوت جنسی است که بوجود آ ورنده احساس مالکیت عاطفی و سپس مالکیت های دیگر است که پدید آورنده خانواده و نژادپرستی و خودپرستی و سلطه و هر نوع ستمی است . تعبیر این شجره به دانایی و به خود –آیی هم حاصل شهوت جنسی است همانطور که مسئله بلوغ جنسی سرآغاز بیداری وجدان نیز می باشد . و اما اینکه ابلیس از طریق حوا موجب پیدایش این امر شده است زیرا ابلیس منکر حقانیت و ولایت آدم است و حوا را به انکار آدم کشانید و بین آنها فراق انداخت و این فراق عاطفی و روحی موجب تحریک میل جنسی جهت احیای وصال باطن شد که امری کاذب بود .

فلسفه خانه

هر کسی در خانۀ خودش خان است چرا که بر خانِ خویش (سفره) است و خدای خویش است . ارزش و معنای خانه فقط در همین امر است و گرنه بشر غارنشینی و یا خوابیدن در خیابان را ترجیح می دهد همانطور که امروزه بسیاری به سوی غار

و خیابان و یا سایر اماکن می روند که بتوانند در آنجا خان وجود خود باشند. و رنج اجاره نشینی هم از بابت فقدان این موقعیت است .
تاریخ تمدن دقیقاً همان تاریخ خانه سازی و خانه نشینی بشر است و روند تبدیل خانه به کاخ هایی که انسان در آن احساس خدایی و جاودانگی کند . و به قول قرآن « از برای خود کاخهایی مستحکم بنا می کنند به گمان اینکه در آن جاودانه می شوند .»
لانه حیوانات فقط محل استراحت و امنیت آنهاست ولی خانه انسانها محل سلطنت آنهاست . و از این منظر، خانه همان بت خانه و کارخانه کفر بشر است همانطور که در هر خانه ای صدها بت (اشیاء) پرستیده می شود . آدم و حوا در بهشت ازلی از خانه بی نیاز بودند و کل بهشت، خانه آنها بود . ولی چون در بهشت به واسطه وسوسه ابلیس در حوا و سپس در آدم ، احساس جاودانگی خدشه دار شد و ایمنی از دست رفت ، بشر به فکر خانه سازی افتاد و این سرآغاز خروج از بهشت طبیعت بود .
ولی امروزه که عصر آخرالزمان است همه ارزشها از خاصیت تاریخی خود تهی شده از جمله خانه نیز دیگر محل احساس امنیت و هویت و خانیّت و خدائیت بشر نیست .
و این به معنای فروپاشی بنیاد کفر تاریخی بشر است که به صورت فروپاشی خانه و خانواده خودنمایی می کند . زیرا در این خانه ها خدا پرستیده نشد بلکه خود و اشیاء و نژاد پرستیده شد . و اینگونه است که اینهمه خانه های عاریه ای پدید آمده است تحت عناوین متفاوتی همچون حزب ،کلوپ، میخانه، فاحشه خانه، شیره کش خانه، میهمان خانه و.... و نیز اماکن مقدسی مثل مسجد و معبد و مدرسه و غیره . این اماکن جملگی محصول فرار از خانه است به انگیزه های گوناگون .
خانه ای که در آن خدا پرستیده شود خانه خداست همانطور که خانه کعبه زمانی خانه هاجر و اسماعیل و آدم و حوا بوده است همانطور که معابد و مساجد را نیز خانه خدا می دانند . هر خانه ای که محل پرستش و یاد خدا باشد خانه خداست همانطور که در قرآن می خوانیم که مؤمنان به هنگام ورود به خانه خود باید سلام کنند حتی اگر کسی در خانه نباشد . و نیز اینکه چنین خانه هایی محل نزول رحمت و برکت است و لذا مؤمنان امر شده اند که تا حد امکان در خانه بمانند و بیرون نروند تا هم سفره خدا باشند و در نزد او روزی برند . ولی امروزه اکثر خانه ها به واسطه اجنّه و شیاطین تسخیر شده و لذا صاحبان خانه را فراری می دهند و کسی در آن احساس امنیت و عزّت و رحمت ندارد .
ولی به هرحال اقامت طولانی مدت در یک خانه موجب احساس مالکیت و احساس خان گری و خدائیت می شود و به تدریج امنیت و رحمت از آن خانه می رود و لذا امر هجرت به مؤمنان همواره امری جاری است . بدین لحاظ جماعت اجاره نشین دارای یک توفیق اجباری هستند .
و اما بدترین و نا امن ترین و جهنّمی ترین خانه ها آنهایی هستند که در آن زن سلطنت می کند و ولایت مرد وجود ندارد زیرا زن طبعاً همواره دچار وسوسه ابلیس است اگر در ولایت مؤمنانه مردش نباشد . و این نوع خانه ها مولّد اماکن فساد در جامعه می باشند یعنی خانه های زن سالار . همانطور که در قرآن می خوانیم که مردانی که از زن اطاعت می کنند پیروان شیطان هستند و درحالیکه طنابی بر گردنشان در دست زنانشان است به سوی دوزخ می روند .
خانه هایی که در آن زن یا فرزندان پرستیده می شوند و یا حتی مرد به ناحق پرستیده و اطاعت می شود و یا اشیای خانه چون بت پرستیده می شوند محکوم به فروپاشی و انهدام هستند . به یاد داشته باشیم که پیروی از ولایت مرد نیز دارای

حدود و شرایطی است که تماماً بر دین و اخلاق استوار است و نهایتاً خانه ای که در آن پول پرستیده می شود خانه ای بی بنیاد و دوزخی است .
در روایات دینی آمده که آخرالزمان به مرحله ای می رسد که مؤمنان دوباره به کوهستانها و غارها پناه می برند و این پایان تاریخ خانه است .

لذت ذلّت (فلسفه مازوخیزم)

چه بسا شاهد زندگیهای بغایت ذلت باری هستیم که مدتها ادامه دارد و صاحبش برای رهایی از اینهمه ذلّت کمترین تلاشی هم نمی کند و حتی دست کسانی را که می خواهند یاریش دهند رد می کند . واین جای بس حیرت و عبرت است . این همان مرضی است که مازوخیزم یا خود – آزاری نامیده شده است ولی اگر به راز باطن این مرض آگاه شویم آنگاه نه تنها آنرا مرض نمی خوانیم بلکه شفای مرض می خوانیم که تکبّری بس ستمگرانه بوده است و اینک در حال علاج است و این علاج را صاحبش درک و احساس می کند و لذا از ان لذت می برد و این همان لذت ذلت است . « آیا حیرت نمی کنی از اینکه کافران چه صبورانه بر آتش دوزخند .» قرآن – نام دیگر این واقعه همان عدالت وجودی در بشر است . هیچکس به زور در دوزخ افکنده نمی شود . و این نیز راز دیگری از وجود انسان است .
هیچکس به اندازه خود انسان متکّبر از کبرش در عذاب نیست و لذا ابتلای به دوزخ و ذلت نوعی رهایی از عذاب درون است . درک حق دوزخ و عذاب به مراتب پیچیده تر و عمیق تر از حق بهشت است . بهشت تجلی نیاز ذاتی انسان است و امری توحیدی و فهمش آسان است ولی دوزخ حاصل جدال است و لذا فهمش مستلزم معرفت جدالی(دیالکتیکی) می باشد که همان درک وحدت اضداد است که این نیز بیان دیگری از توحید در دوزخ است ، توحید کفر !

هجی کردن الفبای فرهنگ (طرح یک نامه)

با سلام و خسته نباشید خدمت استاد عزیز دکتر خانجانی
قبل از هر چیزی یک معذرت در درون وجدانم به شما بدهکارم و آن اینکه در اوایل آشنایی ام با آثار و سایت جنابعالی دچار یک احساس شدیداً متناقضی شده بودم که هرگز در زندگیم مواجه نشده بودم . از طرفی عمیقاً به واسطه مطالب شما افسون و طلسم شده بودم و از آن رهایی نداشتم و از طرفی دیگر احساس می کردم که چقدر خودتان را سطح بالا گرفته اید و همه مخاطبان را حقیر و احمق فی الذاته می پندارید و لذا دچار احساس حقارت شدیدی بودم . گویی که دارید با بچه های دبستانی از الفبای اخلاق و فرهنگ و دینی سخن می گویید که هرگز کسی سخن نگفته است . در آن واحد نوشته های شما را هم بسیار عمیق می یافتم و هم بسیار بدوی و ابتدایی و الفبایی تا اینکه بالاخره به راز این تناقض پی بردم زیرا تحت تاثیر منطق شما برای نخستین بار دیدم که من خودم به هیچ ارزش و معنایی قلباً باوری ندارم در حالیکه شبانه روز آنرا شعار میدهم بخصوص ارزشهای ابتدایی و عرفی مثل صدق و ایمان و خدا . و حالا برای نخستین بار در زندگیم پس از حدود چهل سال می بینم که به راستی همه الفبای فرهنگ و معنویت و اخلا ق و دین در ما مرده است و درست به همین دلیل اینقدر شعارش

را می دهیم .حالا می فهمم که شما مشغول چه کار بزرگی هستید زیرا آدم هر چه را که کمتر دارد بیشتر ادعا می کند و شعار می دهد و سعی به اثباتش دارد .

فلسفه دعا و ادعا

ادعای هر کسی در حقیقت همان دعای او به درگاه خداست منتهی به صدای بلند و با منطقی دگر . مومن دعا می کند و کافر هم ادعا . ادعا همانطور که از لغتش پیداست صفت تفصیلی دعاست و پیشی گرفتن از دعاست و پیشاپیش دعای خود را ادعا کردن است قبل از اجابت دعا .

این نوعی زرنگی به درگاه خدا هم هست که خیلی هم بد نیست و گاه خیلی هم خوبست و خداوند خیلی سریعتر اجابت می کند . گویی نوعی خدا را در عمل انجام شده قرار دادن است . منتهی خوشا به حال کسی که ادعاهای بزرگ و انسانی کند . ادعا و دعا هر چه که بزرگتر باشد به درگاه خدا مقبولتر است . خداوند از خواسته های حقیر بدش می آید زیرا به نوعی تحقیر کردن رحمت و کرامت اوست . دعای کوچک کمتر اجابت می شود . و اما چه بسا آدمی ادعایی می کند از روی هوس یا جنون ولی بناگاه خود را بر آستانه تحقق آن می یابد و می گریزد . بنده شخصاً به کرات با چنین وقایعی روبرو بوده ام که چگونه آدمها می گریزند . و این امتحان دعاها و ادعاهای بشر است . خداوند می فرماید که هر که ادعایی کند امتحانش می کند تا معلوم شود که آیا واقعاً راست می گوید و می خواهد یا نه . راز تحقق هر دعا و ادعایی چیزی جز شدت و عمق و جدیت در آن خواهش نیست هر که به راستی و قلباً هر چه را بخواهد همان می شود و در این امر هیچ تردیدی نیست و سخن پیامبر اکرم راست است که مومنان اگر بخواهند کوه را جابجا می کنند . منظور از مومن یعنی کسی که به خواسته خود باور قلبی دارد و قلباً اراده می کند . آدمی دارای روح خداست یعنی دارای قدرت کون فیکون است .

خود–آگاهی

(قدر هر عملی به نیت آن است) علی(ع)

این واضح است که هر عملی بدون پشتوانه فکری نیست در واقع خیر و شر هر عملی از فکر اندرون آن است و لذا خداوند به افکار ما اجر و جزا می دهد و نه اعمال ما . همانطور که در قرآن می خوانیم اعمال ما مجرای اجر و جزای افکار ماست و خود اعمال بخودی خود اجر و جزایی ندارند . در واقع اعمال ما به مثابه قیامت افکار ماست و بهشت و دوزخ مقطعی ذهن ماست که آشکار می شود . به همین دلیل بهشت و جهنم حقیقی دنیا در ذهن ما بر پاست . یعنی خداوند افکار خوب را با اعمال خوب پاداش می دهد و افکار زشت را با اعمال زشت . و معاد اخروی مربوط به کل راه و روش و سرنوشتی است که انتخاب کرده ایم . اینکه آیا خود آگاهی داریم یا فکرمان بازیچه دیگران است و قلمرو وسوسه اجنه و شیاطین .

در واقع اعمال ما، دانشگاه تجربی ذهن ماست که افکار خوب را پاداش و رشد می دهد و افکار بد را تنبیه و سرکوب می کند . و لذا انسانی که از این دانشگاه درس بگیرد دارای ذهنی سرکوب شده و سیاه و متشنج و دوزخی است و چنین دلی نیز بی

قرار و ثقیل و هراسان و شقی می شود و نمی تواند دوست بدارد زیرا بزرگترین اجر دل نور محبت است . دلی که دوست دارد جهانش دوست داشتنی و بهشتی است و دلی که دوست ندارد جهانش آتشین و منفور است . آدمی نه مسئول اعمال خویش است، نه مسئول عواطف و دل خویش . زیرا این دو معلول و محصول اندیشه و آگاهی بشرند . انسان فقط مسئول آگاهی خویشتن است و در قبال افکار و اعمال ناخودآگاه خود جزا نمی شود و این قول خداست و در همین دنیا نیز واقعیت دارد . پس بیاییم ذهن و افکار و آرزوها و باورهای خود را بهتر بشناسیم تا آنرا کارخانه عقل و صدق و بهشت سازیم . بیاییم مسئول ذهنیت خود باشیم زیرا از این گریزی نداریم . بیاییم ذهن خود را تعلیم و ترتیب کنیم . بیاییم برای ذهن خود استادی لایق برگزینیم و با امامش سازیم زیرا خود نمی توانیم .

آشنایی تن به تن (فلسفه زناشویی)

جهان هستی برای آدمی چیزی جز جهان آشنایی نیست که در این آشنایی نهایتاً با خودش آشنا می شود و خود را می شناسد و می یابد به درجات . و این یافته همان توشه ابدی اوست و سرمایه او از حیات خود در جهان وجود . بی تردید ابزارهای ارتباط و آشنایی او با جهان همان اعضاء و جوارح و حواس و هوش و احساسات اوست . و اما در این ارتباط شدیدترین و جامعترین آشنایی را با جنس مخالف خود یعنی با همسر خود حاصل می کند زیرا در این ارتباط کلیه اجزاء و ارگانها و هوش و حواس او و تمامیت تن او درگیر می شود و این یک آشنایی تمام عیار و کامل است . و این بدان دلیل است که همسر واقعاً جنس مخالف است و ضد است و اینست که کاملترین آشنایی آدم با خودش در رابطه با او حاصل می گردد چرا که به قول علی(ع) هر چیزی به واسطه ضدش شناخته می شود . و لذا هر که از همسر خود می گریزد در واقع از خودش و شناخت خویشتن می گریزد و لذا تنها امکان دریافت توشه ابدی حیات اخروی را از دست می دهد و با دستان تهی از دنیا می رود . و اما چه کسی و با چه روشی می تواند بیشترین و عالیترین سرمایه را کسب کند ؟ بدون تردید کسی که بیشترین از خود گذشتگی را داشته باشد زیرا هر کسی به میزانی که از خود می گذرد می تواند به ضد خودش نزدیکتر شود و از این طریق خود را بیشتر بشناسد و بیابد . تا آنجا که آدمی خدایش را در این وادی می یابد و این است آن سرمایه جاودانه حیات و هستی خویشتن که حاصل فنای خود استی. پیوند آدم و حوا برای رویارویی با خدا است و لاغیر .

چگونه انسان منافق می شود

نفاق یعنی دوشقه شدن به لحاظ روانی و آنگاه در خلاء بین این انشقاق، سقوط کردن . این خلاء همان مدخل درک اسفل السافلین است که جایگاه منافقین در قرآن است . و این همان خلاء و شقاق بین دین و دنیاست که به لحاظ باطنی همان تضاد و نفاق بین دل و ذهن است : احساس و اندیشه ! کافر کسی است که به کلی خط بطلان بر معنویت و اخلاق و دین کشیده است که چنین انسانهایی البته همواره بسیار اندکند و همان تبهکاران حرفه ای می باشند . ولی مابقی مردمان کما بیش با دین و معنا زندگی می کنند . ولی اکثراً دین و اخلاق و معارف را به عنوان ابزاری در خدمت دنیا و امیال مادی و نفسانی می

خواهند و فقط اندکی هستند که دنیای خود را وسیله ای در خدمت معنا قرار می دهند که اینان مومنانند . ولی دین به عنوان وسیله عاقبتی جز نفاق ندارد که بدترین وضعیت روانی بشر در زندگیست . ولی چون حیات دنیا ذاتاً هدف نیست و نمی تواند باشد زیرا مرگ در راه است لذا این پدیده میرا را هدف قرار دادن به لحاظ عقلی و تجربی و وجودی هم کار خلاف واقع است و با ذات حیات دنیوی در تضاد است . این تضاد باعث انشقاق در ذهن و احساس و عمل فرد می شود . همه آدمها از دنیا به سوی آخرت (خدا) در حرکت هستند . حال اگر این مسافر هر چه که به سوی آخرت می رود بخواهد آخرت را که مقصد است به مبدأ خود بازگرداند (دنیا) و در حالیکه به سوی آخرت می رود همواره به فکر دنیا باشد چه اتفاقی می افتد . این مسافر بین راه پاره و دوتکه می شود هم از دنیایش می ماند و هم از آخرت . این وضع منافق است که مقصد را برای مبدأ می خواهد و لذا از مبدأ دور شده ولی هرگز به مقصد هم نمی رسد : خسرالدنیا و آخرت . در حالی که دل آدمی طبعاً به مرور زمان از دنیا و اهلش دور می شود ذهن می خواهد به دنیا بازگردد و این شقاق بین ذهن و دل است .

ستاّری چیست ؟

ستاّر از صفات خداست و مؤمنانش هم به درجه ای از آن بهره مند هستند . ستاّری به معنای نادیده گرفتن عیوب و گناهان دیگران است در حین دیدن . و این به چه معنایی است .
آدمی دارای ذات است و صفات . ذات آدمی حق است و اصلاً خود خداست زیرا آدم ذاتاً خلیفه خداست . ولی صفات آدمی تماماً جهل و جنون و فساد و مکر و کفر است و حتی صفات نیکویش نیز دروغ و ریا است و یا مشروط به شرایط .
انسان حق بین کسی است که این ذات الهی را در هر کسی می بیند همانطور که صفات ناحق را هم می بیند ولی تکیه بر ذات می کند . و صفات را نمی نگرد و یا به آن اعتنایی ندارد . با نگاه بر ذات هر کس، آن کس بیدار می شود و به خود می آید . و این سنت انبیاء و اولیاء و عرفاست و راز احیاءگری انسانیت می باشد .

فلسفه دست بوسی

دست دادن و دست بوسیدن برای نخستین بار در تاریخ بشری در اسلام پدید آمد . در هیچ مکتب و مذهبی دست انسان تا این حد مقدس نبوده است . آداب دست دادن و دست بوسی در دوران جنگهای صلیبی برای نخستین بار به اروپا وارد شد .
دست دادن و دست بوسیدن واقعه ای بود که در غدیر خم تبدیل به یک سنت مقدس شد و به معنای بیعت با امام بود که به قول قرآن در سوره فتح ، به مثابه دست دادن با خدا بود . در قرآن می خوانیم که خداوند انسان را با دستانش آفرید . در عرفان اسلامی امر هدایت را «دستگیری» می نامند . واقعه دست بوسی در عرفان اسلامی و ایرانی در رابطه بین مراد و مرید استمرار یافت . ولی در غرب مثل سایر تقلید و برداشت های اروپاییان از اسلام، به سوی فسق رفت و تبدیل به بوسیدن دست زنان روسپی صفت شد . و جالب اینکه آنها بوسیدن دست این زنان را که آشکار القای فسق است بسیار مقدس و

محترم می شمارند و نشانه رشد و مدنیت و حقوق بشر می خوانند ولی امر دست بوسی بین مراد ومرید یا شاگرد و استاد در جهان اسلام را تحقیر می کنند و نشانه توحش و عقب ماندگی و بردگی می نامند .
در فرهنگ و عبادات اسلامی، دست نقش درجه اول را ایفا میکند و ابزار ارتباط با خداست . و لذا دست امام و مراد و استاد به مثابه دست خدا بوسیده می شود که البته این نیز به تبعیت از غرب در حال انقراض است . لبی که دست استاد و مراد را می بوسد به حکمت او گشوده می شود و حق را معرفی می کند .
به خصوص آن دستی که اهل قلم عرفانی و حکیمانه است یعنی بذر هدایت می افشاند .

فصل چهارم

فلسفه هنر و ادبیات

خودشناسی هنری

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

اعترافات یک اسطورهٔ مدرن (آنتونی کوئین)

آنتونی کوئین یکی از ده هنرپیشهٔ درجهٔ اول و با حیثیت جهان سینما است که تقریباً همهٔ فیلم های او برندهٔ جایزهٔ اسکار بوده و مورد تمجید منتقدان بزرگ و اسوهٔ سینمای جدی و به اصطلاح فلسفی و مذهبی و مردمی می باشد . او در کتابی که زندگینامهٔ اوست که به فارسی هم ترجمه شده است اعترافاتی از زندگی هنری خود نموده که به راستی مو را بر بدن هر انسان با شرف و علاقمند به سینمای حقیقت ، سیخ می کند . وی که از نوابغ عالم سینما است و با بهترین کارگردانان جهان کار کرده است از زندگی هنری خود جز دروغ ، تبهکاری ، زنا و خیانت عرضه نکرده است . آدمی در حیرت می ماند که چگونه می شود که از چنین هنرمندی و از چنان فضای هنری که همه اینکاره و بدتر از این هستند آنگونه شاهکارهایی تولید شوند . در اینجا بایستی اصلاً دربارهٔ ذات سینما تجدید نظر نمود و نیز دربارهٔ هویت دجاّلی آن اندیشید . در این باره مقاله ایی تحت عنوان «فلسفهٔ سینما »در همین وب سایت قابل مطالعه می باشد .

فلسفهٔ موسیقی مدرن

هرگز بشر در طول تاریخ تا این حد به طور روزمره محتاج موسیقی نبوده است که امروزه هست . به لحاظی بایستی عصر جدید را عصر حاکمیّت جهانی موسیقی دانست این نیاز به حدی ست که حتی در حال کار کردن و خوردن و خوابیدن هم بایستی صدای موسیقی حضور داشته باشد .

موسیقی یک واژهٔ یونانی است و از مصدر«موس»می باشد که نام یکی از خدایان اساطیری یونان است که خدای موسیقی و مستی می باشد . معنای دیگر این واژه در فرهنگ غرب از «اشتغال » و نیز « قدمت » است . پس موسیقی در نفس بشری همانا اشتغال به قدمت و خاطره هاست و این واقعیت را هر کسی در احساس موسیقیایی دریافت می کند : خاطره انگیزی !

گویی که در آخرالزمان به میزانیکه پایان زمان به آغازش نزدیک می شود این خاطره انگیزی برخاسته از موسیقی به اوج می رسد و اینک یک بار دگر در پایان تاریخ به یاد آغاز میافتیم از این دیدگاه موسیقی یکی از عمیق ترین وسیله ذکراست . عصر حاکمیت جهانی موسیقی به مثابهٔ تجلی زمینی صور اسرافیل از وجود بشر است ک موجب به خود آیی جهان و جهانیان و زنده شدن مردگان و آستانه محشر کبری و حضور پروردگار است .

به هر حال این اشتغال و ذکر و رجعت به ازلیّت در پایان تاریخ امری اجتناب ناپذیر و یک واردهٔ ماورای طبیعی می باشد . آنان که گوش شنواتر دارند برای شنیدن صور اسرافیل حتی نیازی به ساز و صدا ندارند و کم شنواترها محتاج موسیقی هستند و نیز هم کم شنواترها جز به موسیقی الکترونیک قادر به شنیدن نمی باشند و مابقی فقط به یاری مخدرات و محرکات و روان گردانها می توانند بشوند . به هر حال نیاز به این شنیدن نیاز ذاتی و تاریخی و متافیزیکی است و از آن راه گریزی نیست . و این نکته که نخستین شنوندگان بزرگ تاریخ و نیز نوازندگان بزرگ در معابد به چنین قدرتی رسیده که وحی یکی از نشانه های آن می باشد . و می دانیم که حضرت داوود به واسطهٔ نواختن سازی ذکر می گفت و پرندگان و کوهها با او همنوایی می کردند بنابراین موسیقی دارای ذاتی دینی و وحیانی است . به نظر ما « موس » در اساطیر یونان همان اسرافیل است که در صورش دمیده است و نیچه بزرگترین فیلسوف پیشگوی عصر جدید نیز این صدا را شنید و آینده را عصر « ظهور تراژدی از بطن موسیقی » نامید . به نظر ما تراژدی برخاسته از موسیقی مدرن به لحاظی وقوع این فاجعه

است که بشر مدرن که گوشش در غوغای صنعت و امواج الکترو مغناطیسی و تشعشعات اتمی کر شده است مجبور است که با استفاده از مسکرات و مخدرات، تن و هوش و روان خود را از هم بدرد تا قدرت شنوایی یابد . بشر هرگز تا این حد محتاج شنیدن نبوده است زیرا در محضر پروردگار است و مجبور است صدای او را بشنود . این صدا را برای نخستین بار انبیای الهی شنیدند و اینک در آخرالزمان همه باید بشنوند . ولی موسیقی مدرنی که به یاری اینهمه مواد روان گردان شنیده می شود و محصو ل تبهکاری نوازندگان مدرن است به جای صدای خدا صدای ابلیس را القا می کند و از این روست که امروزه شاهد ظهور فرقه های شیطان پرست از بطن این گروههای موسیقیایی می باشیم .
فلسفهٔ موسیقی فلسفهٔ وحدت و حشر بشری نیز می باشد هیچ چیزی همچون موسیقی موجب احساس مشترک نمی شود همانطور که صوراسرافیل موجب گرد همایی بشریت است و تمدن مدرن حاصل این راز موسیقیایی در بشر است .

فلسفهٔ هنرهای پُست مدرن

مکاتبی همچون کوبیسم ، سمبولیزم ، سوٌ رئالیسم ، دادائیزم و آبستره در ادبیات و نقاشی و موسیقی و سینما جملگی علت و جوهره ای جز مواد مخدر و توهم زا و روان گردان به خصوص ال . اس . دی نداشته است . استفاده از این مواد در بررسی زندگی بنیان گذاران این مکاتب در نقاسی مثل ونگوگ ، گوگن ، دالی ، پیکاسو و دی اشتل کاملاً مستند است . آنچه که هنر پست مدرن نامیده می شود تماماً حاصل واکنش این مواد بر روان هنرمندان بوده است . در عرصهٔ موسیقی آوانگارد کل جریان موسوم به موسیقی راک و الکترونیک که گروه های مثل بیتلها و پینک فلوید و کلاز شولتز از بانیانش هستند استفاده از ال. اس . دی اعتراف شده است که رهبر مشهورترین این گروه ها یعنی پینک فلوید که کسی به نام سید بارت بود در همان آغاز مبتلا به جنون کامل شد و چند سال بعد از دنیا رفت . به همین دلیل آثار هنری این جریانات هم جز از طریق مصرف این مواد قابل هضم و پذیرش نیست . لذا خود این هنرها از اساسی ترین مروّجین استفاده از این مواد در جهان بوده اند . در قلمرو ادبیات نیز حضور این مواد کمابیش علناً اعتراف می شود که ادبیات بودلر ، کاستاندا ، اوشو و مارکوز از مشهورترین آنهاست . در قلمرو سینما نیز رد پای این مواد حتی در بزرگان صاحب مکتب سینما آشکار است و اعتراف می شود مثل ژان کوکتو ، تارکوفسکی ، جان هیستون ، اورسون ولز و فلینی . استفاده از این مواد در عرصهٔ سینما و تئاتر بسیار وسیعتر است و جهان بازیگری بدون آن از هر خلاقیتی تهی می شود .
در اینجا سخن از جنبه های اخلاقی و بهداشتی استفاده از این مواد نیست بلکه درک جوهرهٔ هنر مدرن است . در کشور خودمان نیز به تبعیت از غرب کمابیش شاهد چنین امری بوده ایم . آثار صادق هدایت و نیما یوشیج و مخصوصاً سهراب سپهری بیانگر چنین حالاتی می باشند .
مسئله این است که این مواد با روان هنرمند چه می کند و آثاری که پدید می آید گویای چه حق و ابطالی است و نهایتاً با سرنوشت جوامع مدرن چه می کند زیرا امروزه نقش هنرها در ساختار هویت و فرهنگ و سرنوشت جوامع به مراتب شدیدتر است از نقش مذهب و علم و هر نوع تعلیم و تربیت است . نقش گروه های موسیقیایی در تولید فرهنگ و هدایت نسل جوان از هر انقلابی قدرتمند تر است .
به لحاظی بایستی فرهنگ حاکم بر عصر مدرن را فرهنگ ال.اس . دی نامید و سایر مشتقات شیمیایی آن که تحت ده ها نام در بازارهای جهان به مصرف می رسد و نیز انواع دارویی آن که در دسترس همگان است . آنچه که امروزه معنویت نامیده

می شود اساساً محصول حضور ال.اس.دی در انواع هنرهاست . آنچه که از آن بر می خیزد انواع خرافات مدرن است که تحت عنوان عرفان نو طبقه بندی می شود .
از ویژگی این روان گردانها آن است که مصرف کننده را به طرزی شیطانی به درون خودش می کشد و از واقعیت بیرونی بیگانه می سازد لذا مصرف کنندگان این مواد اکثراً دجار انواع اسکیزوفرنی (دو شخصیتی) هستند و همه آنها به یک خود شیفتگی مالیخولیایی مبتلا شده و خود را نابغه و ناجی بشریت می پندارند . این فرهنگ جهانی که نوعی باطن گرایی تصنعی و شیمیایی را به همراه دارد خیرش همان رویگردانی از دنیا پرستی و تکنولوژیزم است در حین اشدّ ابتلا به آن . این هنرها بزرگترین عامل پوچ سازی و انهدام هویت ها و باورها و سنتهایی است که عمر تاریخی اشان به سر آمده است .

نظری به موسیقی اصیل ایرانی و پاپی شدن

قبل از پرداختن به اين مسئله نظر شما را به دو مقاله « فلسفه موسيقي » و « فلسفه هنرهاي مدرن » در اين نشريه جلب مي كنيم .
گرايش موسيقي اصيل ايراني به موسيقي پاپ يك خودكشي ابلهانه و غير ضروري است يك بوالهوسي بي فايده است . موسيقي ايران نيز مثل كل موسيقي و فرهنگ جهان سوم تحت تأثير موسيقي غرب به سرعت به سوي فني شدن مي رود و لذا از قلمرو ذوق و عشق و بداعه سازي خارج مي شود و از هنر به سوي تكنولوژي مي رود و در گذار اين انتقال تاريخي مثل هر انتقال ديگري شاهد ظهور آثاري بديع هستيم كه حاصل تلفيقي از موسيقي اصيل ايراني و موسيقي غرب مي باشد .
اين امر خود نشانه ديگري از جهاني شدن فرهنگ است كه اين جهاني شدن داراي ذاتي تكنولوژيستي است و متأسفانه كل معنا و عاطفه و عشق را در خود حل مي كند . در اين گذار خلاقترين آثار را از كساني چون روشن روان ، شجريان ، حسين عليزاده و كيهان كلهر شاهديم كه با هم گرد آمده اند و علايق مشترك را جستجو مي كنند . ولي آثار نخستين اين تلاش و همكاري كه بسيار جذاب و نو بودند و هنوز اصالتها را مي نمایاندند بسرعت از ميان تهي شدند و به سوي فرماليزم و بازاري گري رفتند . نقد ما به اين هنرمندان حاصل توقعي عظيم است ورنه اينان خوبان جهان موسيقي ما هستند .
متأسفانه تكنولوژي و فرهنگ غرب مشغول تجزيه و تحليل فرهنگ شرق است تا از اين فرهنگ مواد اوليه اي استخراج كرده و در فرهنگ خود به كار گيرد . اين كاري است كه تمدن غرب از حدود عصر رنسانس آغاز كرده است و ما را تبديل به عناصري قابل هضم و جذب تمدن خود مي كند . غرب موسيقي ما را به عنوان ابزار به خدمت مي گيرد و روح خود را بر آن سوار مي نمايد و ما هم اين اجازه را مي دهيم و عملاً در همين راستا كار مي كنيم . پاپي شدن موسيقي اصيل ما را مي گويم .
اين گردهمايي و همكاري و تلفيق هنري بين فرهنگها امري نه تنها نادرست نيست كه بسيار ضروري و بر حق است در برخي از آثار كامبيز روشن روان و حسين عليزاده اين خلاقيت آشكار و قابل تحسين است ولي متأسفانه اين دوره بسيار كوتاه بود و آنچه كه امروز شاهديم حل شدن موسيقي ما به عنوان مواد اوليه در روح موسيقي غرب است . اين واقعه در موسيقي اصيل هند وچين و آمريكاي لاتين نيز در حال رخداد مي باشد و بسيار جاي تأسف و حسرت است . براستي كه غرب زدگي طاعون مهلك و ملّت براندازي است .

موسيقي از معابد و از عشق و عبوديت آغاز شد و در كاباره هابه فسق و طغيان مي گرايد اين صور اسرافيل آخرالزمان گويي به هر دخمه اي مي رود تا همه را برانگيزد و يا بكشد .
پاپي كردن موسيقي اصيل ايراني به لحاظ معنا دقيقاً جريان غير پاپي كردن اين موسيقي براي ايرانيان است . موسيقي پاپ براي تمدن غرب واقعاً موسيقي توده هاست ولي آيا توده هاي ايراني از طريق غربي شدن موسيقي ، به ريشه هاي عاطفي وروحي خود اتصال مي يابند ؟ هنر مهمترين كانال بخود – آيي مردم است كه آنها را با ذات و هويت تاريخي و معنوي و عاطفي خود متصل مي سازد و لذا موجب بيداري و هويت ملي مي شود همانطور كه موسيقي پاپ در غرب موجب پيدايش دموكراسي در جنبه هاي عاطفي گرديد و هنرها و خاصّه موسيقي پاپ از اركان دموكراسي غرب است زيرا زبان حال مردمان است . ولي زبان حال مردم ما ، پاپ غربي نيست . پاپ ايراني همان موسيقي اصيل ايراني است . پس با پاپي كردن موسيقي اصيل ايراني ، موسيقي را از مردم بيگانه مي سازيم و روند جنون غرب زدگي را تسريع مي كنيم واين خيانتي نابخشودني است . در اينجا غرض ما تحقير موسيقي پاپ ايراني كه شعبه اي از پاپ غربي است نمي باشد چرا كه بخشي از جامعه ما داراي هويت غربي شده است و زبان حالش را در پاپ غربي مي يابد و نه موسيقي اصيل ايراني . اگر انتقاد به اين جماعت باشد از منظر هنر نيست بلكه از منظر هويت و اخلاق است .
آيا نمي شود موسيقي غربي را بخدمت موسيقي اصيل ايراني گرفت ؟ ديديم كه راوي شانكار يك تنه همه بزرگان موسيقي غرب را مات و مبهوت ساخته وبه دنبال موسيقي اصيل هند كشانيد و گروه معظمي چون بيتل ها را در خود حل نمود و حتي مذهبشان را تغيير داد .
پاپي شدن موسيقي اصيل ايراني دقيقاً بريدن از مردم (پاپ) است كه حتي طرفداران موسيقي پاپ ايراني را هم جلب نمي كند و در برهوت بي هويتي مي ماند و عقيم مي گردد .
تلاش كساني چون آقاي افتخاري يك تلاش مذبوحانه و در حكم خودكشي است و حتي بازارش را هم از دست مي دهد و توجيه اقتصادي هم ندارد . شاهديم كه آقاي شجريان هم گام به گام بدين سو مي گرايد و جاي بس تأسف و حيرت است و بيهوده نيست كه اثر جاودانه آقاي عليزاده يعني « ني نوا » را اثري مهمل مي نامد كه با استفاده بسيار درستي از موسيقي غرب توانسته موسيقي اصيل ايراني و فولكلور را با صحراي كربلا پيوند زند و يك زيبايي اسطوره اي بيافريند . به راستي مي توان چنين كرد و بايد چنين كرد .

تفسیری بر سریال« زیر تیغ »

مردی خوب و درستکار و پاک به یکباره دوست خود را به قتل می رساند . از لحاظ حقوقی این نوع قتل را قتل غیر عمد می خوانند . یعنی قتلی که در آن ارادهٔ آگاهانه وجود نداشته است . ظاهراً آنچه که در فیلم نمایش داده می شود برداشتی از واقعیتی است که بارها و بارها در تاریخ و در هر جامعه ای اتفاق می افتد انجام دادن گناهی بزرگ تا حدی که زندگی فرد را کن فیکون می کند بدون اینکه آن فرد در انجام آن گناه اراده ای از خود داشته باشد بنابراین اگر بخواهیم اراده و آگاهی فرد را در وقوع این گونه اتفاقات شوم در زندگی حذف کنیم باید وقوع آن را به ارادهٔ خداوند نسبت دهیم .
حال سوال اینجاست که خداوند با وارد کردن این وقایع شوم بر زندگی انسان ، عادل است یا ظالم ؟

اگر بپذیریم که یک انسان پاک و درستکار در فرط بی ارادگی و تنها به واسطه اراده و خواستهٔ خداوند گناه بزرگی را مرتکب می شود گناهی که تا پایان عمر وی را به عذابی سخت مبتلا می سازد و تمامیت زندگی دنیوی وی را تباه می کند پس چاره ای نداریم جز اینکه خداوند را ظالم بدانیم و به واسطه مفاهیمی چون بخت بد و سرنوشت و بد شانسی، دل خود را تسلی دهیم و این افراد را که مواجه با این وقایع تلخ در زندگی خود می شوند جزو بخت برگشتگان تاریخ قلمداد کنیم . و اگر بخواهیم انچه را که در فیلم« زیر تیغ» نمایش داده می شود واقعیت بپنداریم چاره ای نداریم جز اینکه خداوند را ظالم بدانیم و اما اگر بخواهیم خداوند را طبق تعریف تمامی پیامبران الرحمن الراحمین بدانیم پس ناچاریم که فیلم « زیر تیغ» را فیلمی دروغ و تهمت زن بر خداوند بدانیم . یعنی باور کنیم که هیچگاه امکان ندارد مردی پاک و درستکار به ناگاه مرتکب قتل شود و باور کنیم تمامی کسانی که در طول زندگی خود در شرایطی قرار می گیرند که گناهی یا عمل خلافی را به طور غیر عمد انجام می دهند این گناهان و اعمال خلاف نشأت گرفته از نفس پلید و مکّار و دروغگو و فاسد آنان است و گاه این فساد و پلیدی نفس آنچنان در نفس افزون می شود که به ناگاه و علیرغم ارادهٔ این افراد در اعمال اینان ظاهر و بارز می گردد همانگونه که از نفس پاک و زیبا ، محبت و زیبایی بارز می گردد .

گرچه بشر همیشه مایل است تمامی وقایع بد زندگیش را به دیگران (جامعه ، حکومت ، سرنوشت و...) نسبت دهد تا از زیر بار مسئولیت آن و پاسخ گویی به وجدان خود طفره رود هما نطور که علت بیماریش را نیز در بیرون از خود جستجو می کند (ویروس ، باکتری و....) که این درست برخلاف احکام دین است .

به هرحال نفس بشر همیشه از قبول مسئولیت اعمال خود گریزان بوده است حال اگر قرار باشد رسانه های عمومی مانند تلویزیون نیز وی را در این خود فریبی تشویق کنند و تمامی اعمال زشت و بد وی را با ترفندهای سینمایی مانند : استفاده از هنرپیشه محبوب مردم در نقش بد و یا ایجاد صحنه های عاشقانه و... زیبا سازند و آن را تقدیس کنند دیگر معلوم است چه بر سر این خود فریبی می آید و این درست در خلاف وظیفه ای است که این رسانه ها ظاهراً آن را رسالت خود می دانند که آن هم آگاهی دادن به مردم است .

زیرا اگر ایمان را همان پذیرش گناهان و توبه از آن و کفر را عدم پذیرش گناهان و محول کردن آن به دیگران بدانیم پس چاره ایی نداریم که قبول کنیم چگونه این رسانه های عمومی با تولید سریالهایی از این دست مردم را در خود فریبی و کفر تشویق می کنند و راههای جدیدی از وجدان گریزی را نیز در این سریالها آموزش می دهند تا مبادا کسی در قبال عمل خلاف خود حتی ذره ای دچار عذاب وجدان شود و توجیه ای عاشقانه برای گریز از این عذاب وجدان پیش روی وی می نهند .

ساختن چنین سریالهایی در کشوری که بر اساس دین حکومت می کند جای حیرت است که رسانه ملی اینگونه آزاد و علناً و هنرمندانه بر خداوند معصیت نماید .

ما در باب اثر سوء رسانه ها به خصوص تلویزیون در مقدس سازی زشتیها و نیز ارائه توجیهانی عاشقانه در انجام اعمال زشت و گناه و خطا در مقاله ای تحت تلویزیون یا گوساله سامری سخن گفته ایم که به خوانندگان ، خواندن این مقاله برای تکمیل مطلب ارائه شده توصیه می کنیم .

فلسفهٔ ادبیات داستانی

دو تن از پدران و خدایان ادبیات داستانی مدرن جهان یعنی گونه آلمانی و تولستوی روسی در کمال علم و هنرشان به ناگاه خط بطلان بر ذات ادبیات داستانی کشیدند ولی هیچکس سخنان این دو انسان صدیق را باور نکرد و اصلاً بر زبان هم نیاورد

و برخی حتی این سخنان را دال بر جنون دوران کهولت دانستند همانطور که انتقاد اینشتن پدر فیزیک مدرن را درباره ماهیت علوم اروپایی بر همین منوال قلمداد کردند .

تولستوی می گوید « ادبیات داستانی جهان سلطه حماقت است » حماقت به معنای خود – فریبی در قلمرو داستان نویسی و داستان خوانی امری مبرهن است زیرا فرد دچار احساس هم ذات پنداری و نوعی مالیخولیا می شود که گاه تا آخر عمر از ان رهایی ندارد و کل زندگیش را همچون شبحی تحت تأثیر قرار می دهد و از واقعیت وجود خودش بیگانه می کند . اگر عصر جدید را عصر از خود – بیگانگی انسان نامیده اند یکی از علل و اسباب آن سلطه جهانی ادبیات داستانی و قهرمانان و پرسناژهای ادبی هستند که در عرصۀ سینما حتی به عوام هم سرایت کرده اند . فی المثل در عصر جدید شاهد نسل تحصیل کرده و روشن فکر و انقلابی ویژه ای هستیم که دقیقاً فتوکپی شخصیت « راسکولنیکوف » در رمان جنایت و مکافات از داستایوفسکی تلقی می شوند و یا شاهد نسلی از زنان تحصیل کرده بوده ایم که مقلد شخصیت « انت » در جان شیفته اثر رومن رولان می باشند . که عاقبت این افراد و نسلهای داستانی البته بغایت تراژیک بوده است این فقط یک مثال بود . و مثالهایی فجیع تر از این را بایستی از شخصیتهای سینمایی پیگیری نمود که شعبه دیگری از داستان پردازی مدرن است .

گوته که علاوه بر پدر رمان نویسی مدرن یک فیلسوف و دانشمند و شاعر درجه اول تاریخ اروپا محسوب می شود در اواخر عمرش می نویسد « ما در حین داستان نویسی دچار حلول ارواح خبیثه و اجنه شده که در داستانهایمان در قالب قهرمانان راه می یابند منتهی نه به این قصد که خودشان را به ما معرفی کنند بلکه به این منظور که ما را فریب دهند و بتوانند به جای ما زندگی کنند . » به نظر ما هیچ نویسنده و متفکری در تاریخ جهان به این وضوح و صداقت و شهامت در ادبیات به خود – آگاهی نرسیده است و سرّ این معما را برملا نکرده است ولی افسوس که حقیقت همواره تلخ است و باورکنندگانش همیشه اندکند . این ادعای گوته آنگاه بهتر تصدیق می شود که گاه حتی نویسندگان بزرگی به واسطه قهرمانان داستانهای خودشان مسخ شده و نهایتاً خود- کشی می کنند مثل همینگوی ، جک لندن ، صادق هدایت ، میشیما و غیره .

وقتی می بینیم که میلیونها جوان در سراسر جهان تحت تأثیر داستانهای مدرن به واسطه کتاب و یا فیلم چگونه دچار استحاله و مالیخولیا شده و خود را با قهرمانان داستانها عوضی می گیرند و سرنوشت خود را تباه می کنند در می یابیم که به راستی این داستان پردازان رسولان ابلیس و حاملان ارواح خبیثه و اجنه برای بشریت هستند .

بیتل ها (Beatles) بانی موسیقی پاپ در جهان

موسیقی پاپ به لحاظ لغت به معنای موسیقی مردمی است که احساسات توده ها را بیان می کند . این موسیقی در حقیقت جایگزین همان موسیقی فولکلور جهان ماقبل از صنعت است . وقتی گروه بیتلها در اوج شهرت جهانی بودند ایدئولوگهای جهان کمونیزم حسرت می خوردند که چرا کشورهای سوسیالیستی نتوانستند چنین هنری را پدید آورند و به خدمت کمونیزم گیرند . بیتلها فقط توده ای نبودند بلکه هنرمندانی بسیار باهوش و بدعت گذار بودند که از طبقه کارگر بریتانیا برخاسته و لذا امیال و احساسات و درد و ناکامیهای طبقه کارگر را به خوبی نمایان کردند و حتی انگیزه ها و شعارهای ضد نظام سرمایه داری غرب را سامان دهی نمودند .

هر چند که موسیقی پاپ تماماً از این گروه نبود ولی این گروه توانست موسیقی پاپ را شامل همه مسائل طبقه کارگر جهان ساخته و از این موسیقی یک نهضت فرهنگی و حتی انقلاب فرهنگی پدید آورد و نهایتاً مولد یک فرهنگ جهانی شود .

صداقت و صمیمیت و نیز سادگی هنری بزرگترین ویژگی این گروه است که موضوعاتی همچون عشق ، پول ، فقر، اعتیاد ، خیانت ، انحراف جنسی و خودکشی در محور اشعار و احساسات این گروه قرار دارد به همراه گرایش به مواد مخدر توأم با نفرت و ندامت . بیتلها آیینه راستین این عصر بودند بی هیچ ادعا و شعاری . و این دلیل مقبولیت جهانی این گروه است که هنوز هم به واسطه صدها گروه دیگر موسیقیایی ادامه دارد هر چند که این گروههای جدید مقلدانی بیش نیستند و تنها گروهی که توانست نهضت جهانی بیتلها را به کمال برساند و ختم کند گروه پینک فلوید بود . و زان پس جز پرستش انحطاط و تخدیر و جنون باقی نماند و موسیقی پاپ مبدل به تفاله فرهنگ جهان سرمایه داری شد .

معلم واقعی این گروه جان لنون بود که پس از کنار کشیدن از گروه به واسطه انحراف گروه، این گروه نیز از هم پاشید و جان لنون به همراه جورج هریسون که عنصر خلاق و مثبت دیگری از گروه بود زندگی مرتاضانه ای در پیش گرفتند و دچار تمایلات شرقی و بودائیستی شدند . جان لنون در سال ۱۹۸۰ به طرز حیرت آوری ظاهراً بدست یکی از مریدانش که نام خود را جان لنون نهاده بود به قتل رسید ولی راز این ترور هرگز اشکار نشد و بسیاری این امر را یک ترور سیاسی تفسیر نمودند .

رهبر اسمی این گروه یعنی پل مک کارتی تا سن پیری همچنان جیره خوار تجاری و مبتذل میراث گروه است که دستاوردهای گروهش را به تاراج و فساد کشانید و بازیچه سیاستهای استعماری ملکه انگلیس گردید و از او لقب لرد دریافت نمود .

در واقع بیتلها به خصوص به همت جان لنون و جورج هریسون که مغزهای متفکر گروه بودند توانست به معنای واقعی موسیقی را از طبقه اشرافیت به طبقات پایین جامعه آورده و واقعاً موسیقی را دموکراتیزه کنند .این گروه بیانگر دردهای پنهان افراد و طبقات مطرود جامعه مثل روسپی ها ، کارگران آفتاب نشین ، منحرفین جنسی ، معتادان ، و کارتون خوابها بود و به راستی یک فرهنگ انقلابی پدید آورد ولی متأسفانه بسرعت بازیچه سیاستها گردید و نهایتاً مبدل به یکی از مبلغین مواد مخدر شد و به همین دلیل افراد سالمتر گروه کنار کشیدند و از این واقعه ابراز انزجار نمودند و حتی نام بیتل را از روی خود برداشتند . این گروه در طی دهه شصت و هفتاد میلادی توانست یک نسل کامل را در جهان فرهنگ سازی نماید که هنوز هم ادامه اش را به صورت تفاله های فرهنگی تحت عنوان رپ و پانگ شاهدیم . نگاه انتقادی بیتلها به مفاسد جهان سرمایه داری نهایتاً تبدیل به تقدیس این مفاسد گردید و به خدمت نظام سرمایه داری درآمد همچون بسیاری از نهضتهای فرهنگی دیگر . عصر جدید عرصه مردمی شدن و زمینی شدن امور آسمانی و اشرافی بوده است و بیتلها از بانیان این امر در امر موسیقی هستند .

بیتلها و سپس پینگ فلوید نماینده هنری و موسیقیایی کل جریان نیهیلیزم (پوچی گری) در تمدن جدید محسوب می شوند که این بی هویتی و بطالت و جنون را رمانتیک و عاشقانه نمودند همچون چارلی چاپلین در سینما .

فلسفهٔ «بره ره»

«بره ره»در کشور ما مبّدل به یک مکتب و فلسفه و حتی ایدئولوژی اجتماعی و هویت ملی گشته است و بدین گونه یک گروه معین از بازیگران که هنری جز خود مسخرگی و استهزای فرهنگ ندارند مبدل به« ستاد هویت ملی » شده اند که به قول رئیس صدا و سیما با برنامه هایشان بسیاری از مشکلات لاینحل اقتصادی و سیاسی و خانوادگی و حتی دیپلماتیک کشور را حل و فصل می کنند . این بدان معناست که تمام مشکلات ما حاصل کبر و غرور و دروغ است که فقط با مسخره شدن

گامی به صداقت و واقعیت خود نزدیک می شویم و از خفقان خود شیفتگی نفس راحتی می کشیم . کارهای این ستاد حتی از مخدر هم مشکل گشاتر است و در واقع یک مخدر ملی است .
آیا به جای خود مسخرگی بهتر نیست که خود انتقادی پیشه کنیم ؟ آیا این به عقل و دین ما نزدیک تر نیست ؟ آیا بهتر نیست بجای مسخره کردن تاریخ و فرهنگ و سنت خود به نقد بنیادی به وضع موجود و باز نگری بپردازیم ؟ و به جای لوث کردن همه چیز به کثافت زدایی از نفس خود بپردازیم ؟ چنین حدی از خود مسخرگی را امروزه فقط در کشوری همچون آمریکا شاهدیم در حالیکه دشمن درجه یک آمریکا در جهان محسوب می شویم . گویی انسان به هر چیزی که بیشتر فحش بدهد به آن مبتلا می شود .
خود مسخرگی عاقبت و عذاب خود ستایی و خود شیفتگی است که اسوهٔ چنین هویتی خود بازیگران این ستاد هستند و در رأس آن رئیس این ستاد که امروزه تبدیل به یک امام هویت شده است .
امروزه خود مسخرگی بره ره ایی برای بخش عظیمی از کودکان و نوجوانان و حتی بخشی از پیران ما تبدیل به یک هویت گشته و این یک انقلاب بره ره ای است از پس انقلاب سفید و سرخ و مخملی و ....
به راستی همهٔ مردم می خندند ولی به ریش خودشان و به قیمت تباهی یک نسل خود مسخره ای که به زودی به سن کمال رسیده و عنان جامعه را در دست می گیرند و یک جامعه سراپا خود مسخره تحویل جهان می دهند .
آیا سر لوحهٔ هویت ملی ما در چشم جهانیان چیست : عداوت و نفی و انکار ارزشهای غربی و مخصوصاً آمریکایی ! در حالیکه به لحاظ علایق و ایده آلها و ارزشهای روزمره زندگی از آمریکاییها هم آمریکایی تر عمل می کنیم . پس لازم است که خود را در مقابل چشم جهانیان مسخره کنیم . و این است که بسیاری از شبکه های ماهواره ایی دشمن مستمراً این سریال را پخش می کنند و پیروزی خود را جشن می گیرند .
امروزه هر ایرانی خود را یکی از شخصیت های سریال بررہ می یابد . هرگز در هیچ فیلم و سریالی این حد مالیخولیایی ،هم ذات - پنداری در یک ملت آشکار نشده است . این سریالها فقط یک شعار دارد و آن این است : مرگ بر من !
آیا به راستی کسی هم از تماشای این سریال خجالت می کشد و گریه اش می گیرد ؟

نوشتن برای چیست ؟

سارتر فیلسوف شهیر فرانسه می گوید : نوشتن در ذاتش برای دیگری است . ولی این فقط یک روی و حقیقت و صورت ظاهر است . نوشتن در صفاتش برای دیگران است و در ذاتش برای خویشتن است . در صفاتش که برای دیگران است همان گوهره امر به معروف ونهی از منکر است در انواع و درجاتش . همانطور که مثلاً یک اثر محض فلسفی هم دارای رسالت امر به معروفات شناخت است و نهی از منکرات آن . یک قطعه شعر ویا داستان هم چنین است و حتّی یک اثر محض علمی در فیزیک یا زیست شناسی و پزشکی و امثالهم .
یک نویسنده برای دیگران می نویسد تا بدین واسطه به دیگران برسد . این همان سرّ بلاغت به معنای رسانایی است و رسیدن به کمال بلوغ .
آدمی فقط در دیگران است که به خود می رسد . اینست راز نوشتن !هیچکس به خودی خود و در خود به خود نرسیده است . این حقیقت در مکتب عرفان اسلامی به وضوح تبیین شده است که همان سرّ رابطه مراد و مرید می باشد . هر کسی ذاتاً در جستجوی خود است حتّی در خدا هم ذات خود را می جوید و لذا علی (ع) می فرماید که خودِ خود هر کسی همان خداست .

همه تلاشهای مادی و معنوی بشر ذاتاً هدفی جز رسیدن به خود ندارد . ولی هیچ خودیابی سریعتر و مستقیم تر از نوشتن نیست مخصوصاً در قلمرو خود – شناسی .

آنکه فقط می خواند دیوانه می شود واز خود بیگانه می گردد . آنچه که انسان را بخود می رساند نوشتن است واین نوشتن هر چه که بررسالت امر به معروف ونهی از منکر ودر قلمرو معرفت نفس باشد این سرعت بیشتر است . این همان معنای عشق است.

نظری بر هنر خوشنویسی:یک رهنمون
(تجلّی جمال واژه ها)

گویند هنر خوشنویسی را علی (ع) بنیاد نهاده است به همین دلیل به طرزی حیرت آور یکی از محوری ترین واژه هایی که در این هنر تمرین می شود کلمه « علی» است که به دهها شکل عجیب خود نمایی می کند. این هنر بر مدار سرّ واژه ها پدید آمده است همانطور که آدمی هر چه دارد که علّت تمایزش از کلّ جهان و برتری اش از ملائک است همانا دارا بودن کلمات الهی در ذات خویش است . هرچند که کلمات ، علائم جهان معانی و مجردات و اسرار الهی هستند ولی این هنر بر محور صورت واژه ها می چرخد و از عالم معانی موجود در الفاظ بیگانه است و لذا می رود که مبدّل به شعبه ای از نقّاشی و گرافیک و هنرهای تجسمی شود آن هم از نوع مکاتب آبستره . و این مرگ خوشنویسی است که با معضله ای به نام خطّاشی آغاز شده است.

به نظر ما به عنوان کسی که چند صباحی دستی بر این هنر آورد و گنجی عظیم حاصل نمود و سپس رهایش کرد ، هنر خوشنویسی می بایستی همچون سایر هنرهای تجسمی دارای هدفی مطلق باشد تا عقیم نگردد و نمیرد همانطور که مثلاً هدف هنر نقاشی ثبت کامل طبیعت بر بوم بوده است و این هدف تمام راز رشد این هنر است و همچنان ادامه دارد و موجب پیدایش چندین مکتب شده که جنبه هایی از این هدف را جستجو می کند.

اگر قداست و اهمیت کلمات در معنای نهفته در آن است پس بایستی خوشنویسی به سمت تجلی معنا از بطن واژه حرکت کند. یعنی معانی را از کالبد کلمات به صورت جمال آشکار کند یعنی فی المثل در واژه « گل» بتواند روح گل را هم تماشا کند و ببوید.

بنده در تجربه کوتاهم از خوشنویسی درباره برخی از کلمات موفق به چنین جلوه جمالی گشتم. فی المثل توانستم کلمه « عشق » را چنان بنویسم که شکل ذوالفقار دو دم علی (ع) باشد.

یک نمونه آوردم تا خوشنویسان عزیز به جای حرکت به سوی نقاشی آبستره و گرافیک که قلمرو مرگ خوشنویسی است به سوی پدیدار سازی جمال معانی از واژه ها حرکت نمایند که توحید این هنر محسوب شده و ظاهر و باطن واژه ها را یگانه آشکار می کند. بدون شک برای وارد شدن به این مرحله از هنر خوشنویسی نیاز به معرفت نفس و استغراق در مفاهیم واژه هاست . و در این استغراق است که روح هنرمند از طریق دست و قلم ،جمال باطن کلمات را استخراج می کند و این به معنای

یک کشف و شهود است و هنرمند باید بتواند در حالت خلسه ای روحانی که حاصل عشق به معانی واژه هاست ، بنویسد .
این شدنی است و عملاً نخستین تمرینات از این نوع را به یکی از اساتید خوشنویسی عرضه کردم و توانست به ناگاه به طرزی معجزه آسا جمال باطن کلمه «حیّ» را بر کاغذ آورد .
قابل ذکر است که در این قلمرو تجلی صورت معانی از واژه ها هیچ دخل و تصرّفی در شکل واژه رخ نمی دهد و واژه را هر انسان با سوادی به وضوح می خواند و جمال معنایش را به چشم می بیند . در غیر این صورت از هم اکنون بایستی انحلال خوشنویسی را در گرافیک تسلیت بگوییم و فاتحه این هنرناب شیعی را هم بخوانیم .

فلسفه بلاغت

بلاغت سخن به معنای قدرت رسانایی آن و قدرت نفوذ در مخاطب و تحریک او بسوی اجرای حق آن سخن است در درجات گوناگون بلاغت . لذا می توان گفت که انبیاء و عرفای تاریخ از بیشترین قدرت بلاغت برخوردار بوده اند زیرا توانسته اند هم در عصر خود و هم در گذر تاریخ به طور غیر مستقیم گروههای بشری را جذب سخن خود نموده و مولد فرهنگ و باور و آئین و سنت ویژه ای باشند . به لحاظی کل تمدن و فرهنگ بشر محصول قدرت بلاغت مردان حق است در زمینه های گوناگون .
و امّا بلاغت نه یک دانایی ویژه است و نه علم و فن و هنری که قابل اکتساب از دیگران باشد . بلاغت در یک کلام حاصل قدرت صدق اهل سخن است : صدق گفتار با رفتار ! صدق ظاهر و باطن ! صدق ادعا و عمل!
پیامبر اکرم بالغ ترین سخنگوی تاریخ بشر می فرماید : اثر کلام عالم بی عمل (ناصادق)بر مخاطبان مثل آب باران بر سنگ خاراست . میزان بلاغت همان قدرت استدلال نیست بلکه قدرت استدلال خود معلول صدق سخن است . استدلال به خودی خود هیچ بلاغتی ندارد .اگر علی (ع) را سلطان بلاغت و کتابش را نهج البلاغه نامیده اند به دلیل اتحاد وجود اوست که همان توافق و تصدیق افکار و گفتار و رفتار با همدیگر است .
سخن گفتن مثل پرتاب تیر از کمان است بسوی قلب مخاطب .حال اگر همه قوای وجودی یک تیر انداز متمرکز نباشد قادر به هدف نیست .
این سخن که « آنچه که از دل برآید بر دل نشیند » راز بلاغت است . سخنی که از دل برآید یک سخن ایمانی و از یقین است ویقین سخن حاصل تجربه عمل سخنگو درباره گفتار خویش است . کسی که به ادعای خود عمل کرده است و حاصلش را به عینه دیده است به آن ایمان آورده و تمام وجودش در گرو آن سخن است و لذا با دل و جانش آن سخن را بر زبان میراند و بر دل و جان مخاطب می نشیند . میزان بلاغت همان میزان صدق سخن است و صدق سخن معلول صدق سخنگو است و لذا سخن واحد از زبان دو نفر دارای دو اثر متفاوت است .

فلسفه طنز تلخ

در قلمرو بیان بشری تا به امروز هنوز مکتبی کاملتر و مؤثرتر از طنز تلخ یا طنز سیاه پدید نیامده است . کمال این مکتب یکی به دلیل بیان توحیدی حقیقت است و دیگر بیان واقع نگرانه حقیقت و دیگر بیان دلنشین و همه پسند آن .

در قلمرو ادبیات مکتوب و منقول بایستی سقراط حکیم را بانی این مکتب دانست که بانی مکتب خودشناسی عامیانه نیز می باشد هر چند که شاگردی چون افلاطون را نیز پرورده است .
در عصر جدید نیز کسانی چون گوگول و چخوف و چارلی چاپلین و نیچه و کارل چابک را بایستی از سلاطین طنز تلخ دانست . در کشور خودمان امّا این مکتب ریشه در عرفان ما دارد که مولای رومی سلطان بی بدیل و جهانی آن محسوب می شود که این مکتب را به عرش کمالش رسانید و در جهان غیر قابل تقلید نمود . بعد از ایشان بایستی از کسانی چون عبید زاکانی و یغمای جندقی و ایرج میرزانام برد .
و امّا در عصر جدید حتی کسانی چون صادق هدایت و دکتر شریعتی را نیز باید از بانیان مدرن این مکتب در قلمروهای جدید دانست که به نوبه خود منحصر بفردند و این امر یکی از دلایل نفوذ کلام آنها در عالم و عامّی می باشد .
به لحاظی زندگی انسان در عالم خاک دو سیمای بارز و ماندگار دارد یعنی خنده و گریه یا شادی و اندوه . و طنز تلخ به معنای وحدت این دو امر متضاد می باشد . لذا طنز تلخ به مثابه ظهور اشد دیالکتیک و وحدت اضداد در وادی بیان است .
و اگر سقراط حکیم بانی طنز تلخ است از بانیان دیالکتیک نیز می باشد . و دیالکتیک که به زعم افلاطون ، عرش معرفت است در طنز تلخ است که به بار می نشیند .
به قول قرآن کریم ، حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست ولی راز حیات جاوید و حق خلقت انسان در همین بازی نهفته است و لذا حیات بشر بر روی زمین یک بازی تراژیک است و این یعنی طنز تلخ .
طنز تلخ ، فلسفه زندگی انسان در خاک است : اوست که شما را می خنداند و می گریاند .(قرآن کریم). پس خالق طنز تلخ خود پروردگار است که خود در ورای شادی و اندوه قرار دارد و آدمی را به همان جایگاه فرا می خواند .

دریافتهای واژگونه از حکایات مثنوی

وقتی شاهدیم که چگونه برخی از اراذل و اوباش و تبهکاران حرفه ای با استفاده سانسور شده از برخی حکایات مثنوی مولوی سعی در ابطال رسالت انبیای الهی و توجیه تبهکاری خود دارند آنگاه نبرد تاریخی فقها و علمای دینی را برعلیه چنین آثاری بهتر درک می کنیم و به کلی نمی توانیم این نبرد را ذاتاً ناحق بدانیم . البته به نظر ما بهتر اینست که این علما با شرح حقیقت این حکایات پرده از تزویر و تحریف این شیادان عارف مأب بردارند تا درخشش عرفان اسلامی بیشتر گردد و اصل این حق ، ضایع و متهم نگردد .
فی المثل بسیار شنیده ایم که چگونه با مستمسک قرار دادن داستان موسی و شبان سعی در ابطال رسالت حضرت موسی (ع) دارند که در واقع طرد و تمسخر شریعت و حلول الهی است . اینان انتقاد خدا به موسی (ع) را دال بر حقّانیّت کفر و فساد خود می پندارند در حالیکه ماجرای آن شبان ، ماجرای خداپرستی خالصانه در صورت اشیاء است که عین وحدت وجود و حضور خدا در جهان است و معلوم نیست که این ماجرا چگونه قادر است دینی را باطل و مفاسد را تقدیس نماید .
شنیده ایم که حتّی برخی با سوء استفاده از حکایات مثنوی و با سانسور کردن اوّل و آخر آنها ، سعی در تقدیس همجنس گرایی و انحرافات جنسی دارند . این ادامه همان سوء استفاده های دستگاه اموی و خاصّه عمر عاص از سخنان حکیمانه علی(ع) می باشد و به هیچ وجه قابل اجتناب نیست و بلکه خداوند این جماعت منافق را به واسطه همین معارف توحیدی رسوا می کند همانطور که خداوند در قرآن کریم می فرماید که : اگر برای رسوا نمودن منافقان نبود این کتاب نازل نمی شد .

به نظر ما هیچ چیزی همچون معارف توحیدی عارفان ، رسوا کننده باطن پلید منافقان نبوده است همانطور که کتاب قرآن ، هدایت کننده مؤمنان و رسوا کننده منافقان و گمراه کننده کافران است ، مثنوی مولوی نیز به نوبه خود چنین می باشد .

« زنها همه چنین اند »حکمت شاهنامه فردوسی

این ضرب المثل فارسی دارای حکمتی در شاهنامه فردوسی است . شاهنامه یک جنگنامه ای بر اساس سناریو و مکرهای زن است که پهلوانان و شاهان را به جان یکدیگر انداخته است . زن و دیو دو رکن اساسی این اثر است که ظاهر و باطن همدیگرند . رستم همواره در جنگ با دیوها پیروز است ولی در سایر جنگها به طرزی جادویی درست در لحظه پیروزی شکست می خورد و آن به واسطه زنان در پس پرده این جنگهاست و کل این جنگها نیز آفریده زن است . فردوسی نشان می دهد که کل جنگ مردان بر سر زنان و بر اساس مکرهای پنهان آنهاست . تراژیکترین ماجرای شاهنامه جنگ بین رستم و سهراب است که بانی آن مادر سهراب می باشد که یک عمر برای نابودی رستم نقشه کشیده است . او با یک دسیسه از رستم در حال مستی باردار شده و پسرش را تربیت نموده تا از رستم انتقام بگیرد هر چند که سهراب کشته می شود و داغش بر دل مادر مکّارش می ماند . ماجرای تراژیک دیگر شاهنامه واقعه کشته شدن ناحق سیاوش است که آنهم به مکر یک زن صورت می گیرد . و این بیان تاریخی نبرد آدم و حوا می باشد و ماجرای انتقام زن از مرد به واسطه پسر است . و پسر همواره قربانی مکر مادر است . در واقع بایستی شاهنامه را زن نامه نامید . شاهان اصلی این اثر و در واقع دیوهای فرشته خوی این ماجرا زنانی چون رودابه و سودابه و تهمینه و پوران و دیگران می باشند . در واقع دیوها و اژدها صورتهای بی نقاب زنان هستند و بدینگونه بایستی فردوسی را بزرگترین روانکاو تاریخ و حکیم زن شناسی ایران و جهان دانست که نهایتاً زنان را نفرین می کند که :

زن و اژدها هر دو در خاک به   جهان پاک از این هر دو ناپاک به

ارادت وافر فردوسی به علی (ع) نیز از این روست که علی تنها مردی است که فریب زنان را نمی خورد و بر آنان فائق می آید . هر مرد ایرانی به درجه ای یک رستم دستان ساده لوح است ولی اگر مسلمان و علوی گردد از مکر زن و پسر کشی رها شده است .

مکتب آبستره یا تصوّف هنری

آبستره نهضت فلسفی – هنری است که در جستجوی جهان تک عنصری و توحیدی بوده است .

به لحاظی دیگر عصر پسامدرن عصر آبستره کردن امور است . آبستره در زبان لاتین به معنای مجرد و محض و خالص و ناب است . واژهٔ abestrect متشکل از پیشوند ab به معنای نفی و انکار است و strect به معنای ساختمان و چهارچوب و فرم و استخوانبندی است لذا آبستره در لغت به معنای ساختارشکنی می باشد و پدیده ای در قلمرو هنر است که تلاش می کند بت پرستی و فرمالیزم و صورت پرستی عصر مدرنیزم را در هم شکند و از بطن این فروپاشی معنایی نو بیافرینند . آبستره تلاشی بسوی سادگی و زلالی و یگانگی و معنای تک عنصری است . آبستره اساساً در قلمرو هنرهای تجسمی مثل نقاشی و معماری و مجسمه سازی خودنمایی کرده و تا حدودی در عرصه ادبیات و حتّی فلسفه و موسیقی نیز

وارد شده است . مکتب آبستره در قلمرو فلسفه از پدیدارشناسی هوسرل آغاز شد که سعی در صفات زدایی از پدیده ها نمود تا به ذات مجرد و تک عنصری پدیده ها برسد . این مکتب در واقع همان وجودگرایی در مقابل ماهیت گرایی است . مکتب آبستره نمایانگر طغیان بر علیه کثرت پرستی و فرمالیزم مدرن می باشد و لذا دارای نوعی گرایش صوفی گری و باطن گرایی بوده است و در عرصه عوام به هرج و مرج و آنارشیزم و هیپی گریها منجر شده است ولی در عرصه هنر و فلسفه و ادبیات به نوعی قداست و زهد ویژه ای رسیده و به سرعت به انزوا و انفعال و سکوت انجامیده است . در نقاشی کاملترین اثر آبستره یک بوم یا صفحه کاغذ کاملاً سفید است و در فلسفه همان مکتب خموشی می باشد . پل کله در نقاشی و ویتگنشتاین در فلسفه دو نمونه مشهور و کامل می باشند . اصولاً اگزیستانسیالیزم به عنوان فلسفه عصر جدید همانا آبستره کردن اندیشه است .

نقد فیلم « مصائب مسیح »

فیلم « مصائب مسیح » به کارگردانی مل گیبسون یکی از جنجالی ترین فیلمهای سالهای اخیر در جهان بوده است . در این فیلم آخرین ایّام زندگی مسیح پس از واقعه « شام آخر » به تصویر کشیده شده و غایت شقاوت قوم یهود و روحانیت بنی اسرائیل را دربارهٔ ناجی خودشان نشان می دهد و تمام فیلم نمایش شکنجه های مسیح تا دم مرگ است و شاید در تاریخ سینما هرگز تا این حد شکنجه یک انسان تمام سوژهٔ فیلم نبوده و این حد از شکنجه به تصویر در نیامده است .
گویی پس از نمایش دادن این فیلم بسیاری از سازمانهای یهودی و صهیونیستی اعتراض نموده و این فیلم را یک اثر و توطئه سیاسی بر علیه قوم یهود تلقی کردند . ولی به نظر ما این مسئله اتفاقاً یک نعل وارونه است و درست مثل واقعه یازده سپتامبر خود یک توطئه ای بر علیه مسیحیت و نابود ساختن سیمای دین می باشد . گویی کارگردان فیلم چه عشق جنون آمیزی در شکنجه کردن مسیح داشته است و از تکه پاره کردن تن مسیح در لحظه به لحظه فیلم دچار لذّتی شیطانی بوده است . چنین فیلمی مطلقاً نمی تواند دال بر حس مثبتی به مسیح باشد و دال بر ایمان مسیحی . ساختن چنین فیلمی دال بر اشد شقاوت و عداوت بر علیه مسیح و دین خداست . به هرحال کارگردانی که خود در تمام عمرش غرق در همه مفاسد اخلاقی بوده و یک دائم الخمر و معتادی تبهکار است نمی تواند احساس مثبتی به مسیح داشته باشد . او از جایگاه یهود به مسیح نگریسته است نه یک مسیحی .
یکبار دیگر درک می کنیم که سینمای دینی به مراتب ضد دینی تر از سینمای ضد دین است .

عصر شعار و شعر

عصر مدرن را به لحاظ منطق بایستی دوران حاکمیت جهانی شعارها دانست : آزادی ، دموکراسی ،برابری ،عشق ،رفاه و...... شعارها محصول شعرهایند . و شعر همان شعور سرگردان و بی یقین است . قرآن کریم شاعران را انسانهایی

سرگردان می داند که می گویند آنچه که خود نمی کنند و فقط مردمان گمراه از آنان پیروی می کنند . امروزه به وضوح شاهد تحقق جهانی این کلام خدا می باشیم .
شعارها و شعرها لزوماً هم دارای نظم و قافیه کلامی نیستند چه بسا فلاسفه ای که شاعرند مثل افلاطون که سر سلسله بخش عمده ای از شاعران فیلسوف مآب است و خود بانی نخستین مدینه فاصله و شعارهای مشهوری مثل « جمهوری » و اشتراک جنسی است که در قرون اخیر تبدیل به مکاتب اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شده اند . خود افلاطون نیز یک شاعر سرگشته و نیهیلیست (پوچ گرا) بود و در آخرین سطور اثر مشهورش به نام « جمهوری » همه آن مباحث آرمانشهری خود را باطل ساخت و آنها را ناممکن دانست و در اواخر عمرش دچار افسردگی و میل به خودکشی شد و به روایتی خودکشی نمود و همچون اکثر شاعران تمام عمرش مبتلا به افیون بود و افیون را تقدیس می نمود . و امروزه طبقه ای به نام شاعر در جهان پدید آمده است .
در قرآن کریم خداوند در سورهٔ شعراء ، نهایتاً تنها را ه نجات شاعران از این سرگشتگی را رویکرد به خدا و ذکر حق و قیام بر علیه ظلم می داند یعنی همان ظلمی که خود بر خود روا داشته و مردم بسیاری را هم گمراه ساخته اند . که از این نوع شاعران به یقین رسیده نیز در تاریخ پدید آمده اند که مولای رومی و عطار و حافظ ما از این جمله اند .

موسیقی پاپ در کشور ما

فسق و عبث دو عنصر ذاتی موسیقی پاپ و فولکلور و ترانه سرایی در سراسر جهان و از جمله در کشور ماست . با این تفاوت که در کشور ما تلاش مذبوحانه ای در کار است تا با بخیه نمودن باورهای دینی و شعائر مذهبی به این پدیده ، سیمای فسق و پوچی آن ناپیدا باشد .
عشق فاسقانه گوهرهٔ اصلی موسیقی پاپ می باشد که جز حسرت و عبث و ابتذال و خود – مسخرگی بر جای نمی نهد و این تمامیت معنا و ماهیت و کشش موسیقی پاپ است که نهایتاً با توسل به عواطف و باورهای عرفی و دینی تقدیس می شود و این تقدیس راز تمام تباه سازی و ویرانگری فرهنگ است که در کشور ما به واسطه التقاط مذهبی منجر به ابطال و نفاق اعتقادی می شود . تا آنجا که حتّی برای واقعه کربلا و شخصیت معصومین هم موسیقی پاپ تولید می شود از آن نوعی که حتّی در رسانه ملّی شاهدیم . این نیز بخشی از جریان کلی اسلامیزه کردن مدرنیزم است .

معجزه یک مقاله

گاه با نوشتن یا خواندن یک مقاله می توان زندگی خود یا بسیاری دیگر را دگرگون نمود. در ادبیات و تفکرات پیشرفته « مقاله نویسی » فقط سبکی از نوشتن و یا نوعی نوشتار کوتاه و یکبار مصرف نیست بلکه چکیدهٔ معجزه آسایی از یک لحظه نگاه به حقیقت است که می تواند تبدیل به یک روشنایی ابدی در زندگی شود . در میان مشهورترین اندیشمندان جهان مدرن ،کمال نوشتن در مقاله نویسی بارز می شود و امروزه « essayism» درست مثل Aphorism(جملات کوتاه) و داستان کوتاه عمیقترین و جهانی ترین نقش را در قلمرو فرهنگ و هویت جوامع ایفا می کند . کسانی چون گوته ، چخوف، سارتر،و کامو و مارسل از برجسته ترین شخصیت های مکتب مقاله نویسی می باشند . این مکتب و نگرش ویژه حتّی در

قلمرو موسیقی و ترانـه سرایی هم جایگـاه ویـژه ای دارد . همـانطور کـه دو بیتـی در قلمـرو شعر بـه مثابـه مانـدگارترین وجـه ادبیات جهان است .

مقاله نویسی به معنای برون افکنی معنوی تمامیت معنـا و نگـاه و احساس خویشتن در قالب یـک موضـوع یـا واقعـه اسـت و بدینگونه است که می توان در یک مقاله کل یک زندگی و یک جهان تمام را چشید و تجربه کرد و از آن عبور نمـود . مقـالات شمس تبریزی و یا مقالات مولوی در فیه مافیه از این نمونه اند . مقاله نویسی گامی فراتر از فلسفه و هنر و ادبیـات و نقـد و سیاست و اخلاق و گردش زمانه است . در یک مقاله می توان همه حرفها را به بهانه موضوعی یک کاسه کرد و تمام زندگی در قالب یک حادثه تفسیر نمـود . مقالـه نویسی محصولی از یـک تکامل توحیدی در معرفت است و یکی از بزرگترین میوه های حکمت است آنگونـه کـه در دیالوگهـای افلاطون شـاهدیم و یـا در مناجاتهـای خواجـه عبدالله انصـاری و یـا در داسـتانهای کوتاه « پو » یا چخوف و یا هدایت و یا در یک دو بیتی و یا حتّی غزلی چون حافظ . مقاله نویسـی از هـر نـوع و سـبکی یـک اثر خود جوش و آنی و فی البداعه است یک جوشش است .

هنر ناری و هنر نوری

هنر در تأویل کلام همانا « هونـار» است یعنی آتش هو در دل ا نسان . لذا عشق هنر یکی از نـابترین عشـق خـدا در بشـر مـی باشد و یکی از ذاتی ترین گرایش بشر در زندگیست .

« هو » ضمیر غیب است که انسان را بـه تجلّـی عشـق مـی کشـاند تـا هو را عیـان کنـد . لـذا هنـر بـیش از هـر امـر دیگـری در انسان دارای ارادۀ به ظهور است : ظهور هو !

ولی ظهور آتش هو بایستی نوری باشد نـه نـاری . و کل هنر یـک هنرمنـد همانـا تبـدیل نـار بـه نـور اسـت . یعنـی تبـدل دوزخ بـه جنّت ! پس یـک هنرمنـد بایسـتی دارای صبر عظیم و جمیل باشد تـا ایـن آتـش را بـه صـورت خـام بیـرون ندهـد کـه دیگـران را بسوزاند و خود نیز در این آتش بسوزد .

آنچه که دشمن صبر هنرمند می باشد شتاب برای ظهور است . این شتاب برخاسته از ارادۀ به شهرت و پرستیده شدن است . و این همان کفر هنر و هنرمند می باشد که چه بسا جامعه ای را به آتش می کشد . این همان آفت و شیطانی اسـت کـه عشـق را تبدیل به فسق می کنـد . ایـن مـردم پرسـتی و شـهرت پرسـتی بزرگترین دام هنرمنـد اسـت کـه یکـی از مقـدس تـرین جوشـش هویی ذات را به فساد می کشد و لذا هنرمند را چنان فاحشه و تباه می کند کـه شـاید هـیچ قشـر دیگـری اینسـان رسـوا و گمـراه نمی شوند . آخرالزمان عصر برون افکنی هوی ذات است و لذا عصر سلطه هنر است که جهان را به آتش کشیده است .
هنرمند امروز یا قدیس است یا فاحشه .

مار را چگونه بنویسیم؟

یکی از آفتهای مالیخولیایی عرصه سواد و کتاب اینست که آدمی را از واقعیت بیگانـه نمـوده و گـاه دچـار نسـیان و جنـون مـی سازد . رشد فزاینده جنون در تمدن مدرن یکی مدیون همین امر است .

امروزه چه بسا کلمه «مار»دیگر کسی را به یاد خزنده ای به نام مار نمی اندازد و این یکی از مهمترین مسائل فرهنگی و روانی بشر مدرن است که در همه عرصه های دیگر منجر به انواع جنون و فریب شده است تا آنجا که بیشترین دروغها در جهان اهل سواد و کتاب رخ می دهد و پذیرفته می شود .
لذا یکی از رسالتهای نشریه آخرالزمان احیای دوباره واقعیت در ذهن مردم است . بدینگونه مجبوریم که گاه به جای کلمه «مار»از شکل مار استفاده کنیم تا اندکی غلظت سیاهی سواد را بکاهیم و نوری بر واقعیت بتابانیم . به همین دلیل عموماً از هر موضوعی که سخن می گوییم مستقیماً به سراغ الفباء و اصول دین می رویم که گاه ممکن است موجب احساس اهانت برای برخی از خوانندگان ما باشد همانطور که در نامه یکی از خوانندگان مواجه با این مسئله شدیم که : «شما فکر کرده اید که فقط شما می فهمید و مابقی مردم احمق هستند ...» . همین سخن ما را بر حقانیت راه و روش استدلال و بیان و نگارشی که داریم مطمئن تر ساخت .

داغ سخن

هر سخنی که آدمی را درد آورد و به فغان و عربده بکشد حجّتی انکار ناپذیر از حقانیّت آن سخن است . مثلاً هیچ زنی همچون زن بدکاره از لفظ «بدکاره» به عربده نمی آید و اگر این اتهام به زن سالمی زده شود پوزخندی می زند و می رود و دلش به حماقت افتراء زن می سوزد . این نمونه را در دهها مورد دیگر می توانید به محک بزنید . این فغان هم باطناً بسیار سازنده است و از خواص امر به معروف و نهی از منکر در قلمرو معرفت است . یکی از علل رشد خزنده زشتی ها و گناهان در هر اجتماعی فقدان امر به معروف و نهی از منکر خاصه از جنبه معرفتی می باشد زیرا به انسان این اجازه را می دهد که خود را بفریبد و اعمال زشت خود را توجیه و تقدیس نماید .
امر به معروف و نهی از منکر عرفانی موجب یقین مؤمنان و بیداری وجدان گناهکاران شده و لذا از پیشرفت در گناه باز می دارد . هر چند که عارفان این قلمرو در همه جا و مستمراً در حال شهید شدن می باشند .
در عرصه ختم نبوت، این صاحبان معرفت هستند که حقانیّت احکام الهی را تبیین و تصدیق می کنند و وجدان بشری را بیدار نگاه می دارند . آنچه که دین خدا را زنده می دارد نه آداب و عادت و سنن بلکه معرفت بر احکام است زیرا احکام الهی بدون معرفتی به روز دچار سهویّت گشته که یا از میان می روند و یا از میان تهی شده و قلمرو مذهب ضد مذهب می شوند و عرفی بت پرستانه را پدید می آورند .
آنچه که دین خدا را در وجدان بشری زنده نگه می دارد داغ سخن عارفان است . هر چند که این داغ مستمراً بر دلشان می نشیند و در بمباران اتهام خلایق مشتعل می شوند و با این آتش است که تاریخ بشری در ظلمت فرو نمی رود . عارفان شهیدان زنده اند زیرا به نور معرفت مستمراً شیطان را رسوا می کنند .

عاشقان بودائیان عالمند　　　　داغِ بودن بر دل مردم زنند

وجدان بشری و نور انسانیت فقط با امر به معروف و نهی از منکر عاشقان حقیقت برپاست .

مالیخولیای سینما در رسانه ملی

امروزه در شبکه های تلویزیونی کشورمان شاهد پیدایش پدیده ای هستیم که مبدل به نوعی مذهب جدید می شود که جایگزین عرفان و معنویت و متافیزیک اعتقادی ما می گردد و بزرگترین مالیخولیای ممکن را در عصر مدرنیزم رقم می زند و آن مذهب اصالت سینماست که چه بسا از تلویزیونهای غربی هم سبقت گرفته است . امروزه شاهد برنامه های سیستماتیک فراوانی در همه شبکه ها و خاصه در شبکه یک و چهار سینما هستیم که گویی تفسیر سینماست و در این تفسیر ها از بزرگترین اساتید دانشگاه و حوزه و فلاسفه و روحانیون استفاده می شود تا فلان فیلم سورئالیستی آمریکایی یا اروپایی مورد نقد و بررسی قرار گیرد و به تازگی از بابت احساس حقارت در قبال سینمای« ماورایی» غرب سینما گران ایرانی هم مبادرت به تولید فیلمهای به اصطلاح عرفانی و متافیزیکی نموده اند تا گروهی دیگر از روحانیون و اساتید علوم انسانی را سرکار بگذارند و مذهب قداست سینما را در قبال بی هویتی ملی ما رقم زنند و این دجّال آخرالزمان (سینما) را لباس ناجی بپوشانند و حلال مسائل ماورای طبیعی سازند .

معضله موسوم به « سینمای حقیقت» اساس پنهان سازی دجالیت سینماست این پدیده دقیقاً مترادف با تقدیس ابلیس است و عرفانیزه کردن توهمات و جنونها و مفاسد مدرن می باشد آنهم با الفاظ اسلامی و قرآنی و عرفانی .

دورانی استفاده از الفاظ دینی در تبیین مسائل مادی متهم به التقاط و ارتداد می شد ولی عجب است که چنین پدیده مالیخولیایی آنهم در رسانه ملی مواجه با کمترین اعتراض و واکنشی نیست . البته از آن افراط این تفریط رخ نموده است که می خواهد سینما را جایگزین مذهب و عرفان سازد . یعنی دجال را لباس امامت و هدایت بر تن نماید .

واژ گونسالاری واژه ها

« نیهیلیزم ادبی»

واژه ها در نزد مردمان عامی همواره واژگونه اند یعنی هر واژه ای در قلمرو عملکرد دارای معنایی کاملاً متضاد صورت ادعایی وتعریف شده آن است . جز عارفان کامل از این واژگونسالاری رهایی ندارند همانطور که علی (ع) می فرماید که « واژه ها در نزد اهل معرفت زیر و رو می شوند.» . در بیان فلسفی یونان این همان دیالکتیک ذات واژه ها می باشد .

مثلاً درک می کنیم که چگونه واژه صبر و توکل که بیانگر صفاتی عالی در قلمرو دین و اخلاص می باشند چگونه در نزد عامه مردم کاملاً مفهوم معکوس دارند . زیرا صبر و توکل مربوط به جهاد در راه خداست و انسان حق جو بایستی همواره متوسل به خدا و لذا صبور و متوکل به او باشد و درباره نتایج اعمال و اقدامات دینی و جهاد گرانه اش به خدا پناه برد و گرنه دست به هیچ کار بزرگی نمی زند . در حالیکه در نزد عامه مردمان صبرو توکل فقط توجیه وتقدیس بی عملی و تن پروری و عافیت پرستی و ترس و بی ایمانی به خدا و محافظه کاری می باشد و اتفاقاً در تضاد با توکل بخدا قرار دارد زیرا کسی که به خدا ایمان و توکل ندارد آدمی بز دل و محافظه کار است . درست به همین دلیل واژه صبر و توکل در نزد اهالی پای منقل کاربردی فراوان یافته است. این یک مثال بود چنین واژگونی را درباره هر معنا و ارزش دیگری هم می توان درک نمود وشاهد بود .

این واژگونسالاری واژه ها در عصر جدید که عصر غوغای کتاب و مطبوعات و تبلیغات و آموزش و منطق است موجب پدید آوردن یک نیهیلیزم ادبی (پوچی گری کلامی) و فساد منطقی و هذیان فکری شده است که بخشی از ادبیات مدرن بیانگر همین تباهی و رسوائی واژگونسالاری کلمات و معانی می باشد که موسوم به دادائیزم و سورئالیزم و شعر نو شده است .

نکته ای درباره فیلم « محمد رسول الله»

فیلم « محمد رسول الله» که تاکنون شاید صد بار از تلویزیون ایران پخش شده است فیلمی است غیر اسلامی و سراسر تهمت و سانسور از وقایع صدر اسلام .که ما در اینجا فقط به چند مورد برجسته آن اشاره می کنیم : اول اینکه حضرت خدیجه (ع) و علی(ع) و سلمان(ع) و ابوذر(ع) که یاران و مریدان مخلص پیامبر و نخستین مؤمنانند مطلقاً در این فیلم حضور ندارند الا علی(ع) آنهم فقط در یکی دو صحنه که ذوالفقارش دیده می شود و نقش و هویت او در صدر اسلام کاملاً حذف شده است . و در عوض جای آن به حمزه داده شده است که باکشته شدنش کل فیلم هم دیگر حرفی برای گفتن ندارد . خود پیامبر که به دلیل پیدا نبودن سیمایش بهانه کافی برای حضور نداشتن را دارد .
در پیدایش اسلام تنها چیزی که حرف اول و بلکه تنها حرف را می زند جنگ است و بس . و این نگاه غربی ها به اسلام است . تنها ویژگی ایدئولوژیکی اسلام در این فیلم که تا حدودی نقش بسته است جهت گیری طبقاتی و اشرافیت زدایی است که این هم یک نگرش صرفاً مارکسیستی است هر چند که حقیقت است ولی در قبال فقدان معنویت و معرفت و ولایت، نوعی انحراف است . و اما بزرگترین و تعیین کننده ترین واقعه آن دوران همانا غدیر خم است که مطلقاً رخ نمی دهد . این یک فیلم علناً ضد شیعه و ضد اسلام است .
هر چند که قرار هم نیست که به واسطه سینما، حقیقتی بازتاب نماید ولی لااقل صورت بیرونی واقعیتهای تاریخی قابل نمایش است . و اما سوال ما از تلویزیون ایران اینست که چرا در نمایش این فیلم سراسر سانسور و تهمت و عداوت ، اینقدر اصرار وجود دارد و سالی چند بار پخش می شود و کارگردانش را اینقدر ارزش و قداست می بخشند .

سیر تکامل ادبیات منظوم

(فلسفه شعر)

می دانیم که کهن ترین آثار ماندگار ادبیات در جهان به زبان شعر نوشته شده اند و یا به زبان اساطیری که در واقع منطق و ابزار شعر است مثل اوپانیشادها، گاتها، آثار هومر، هسیود و ویرژیل و حتی برخی از متون کتابهای آسمانی در عهد قدیم .
و لذا شاهکارهای کلاسیک شعر اکثراً مربوط به دوران باستان هستند و ادبیات هر چه که به جلو آمده بسوی نثر رفته است و شعر تبدیل به متون فلسفی و علمی گشته است تا آنجا که امروزه حتی شعر رسمی به عنوان یک هنر هم به سوی نثر می رود و تبدیل به شعر نو، شعر سفید یا شعر منثور می شود . و این همان سیر تبدیل رویا و خیال و اسطوره به واقعیت است .
و لذا امروزه شعر پرستی منظوم کهن از آن فراریان از واقعیت و خیال پرستان است .

یکی از علل منظوم و موزون بودن ادبیات اسطوره ای و تخیلی این بوده که این متون تبدیل به ادبیات و گویشی لطیف و دلنشین گردد و مخاطب بیابد و خوانده شود . به طور مثال در نظر آورید که اگر مفاهیم غزلیات حافظ یا شاهنامه فردوسی به نثر بیان شود چقدر خنک و بیروح شده و مطلقاً احدی را جلب نمی کند . شعر، جهانی بین رویا و واقعیت است و لطافت بیان از ویژگیهای ضروری بیان رویا است . به همین دلیل هرگز میل نداریم که رویاهای خود در عالم خواب را برای کسی تعریف کنیم چون این تعریف بیان منثور دارد و نمی تواند لطف رویا را بیان و منتقل کند . و اما یکی از مهمترین علل افول تاریخی شعر منظوم و اسطوره ای همانا ظهور عصر تکنولوژی است که به بسیاری از رویاهای بشر لباس عمل پوشانیده است . به همین دلیل دیگر بندرت کسی خواب پروازکردن خود را در آسمان می بیند زیرا این رویا تحقق یافته است .
امروزه سخنان قصار عرفانی و حکمت خالده به مثابه غایت و کمال شعر در تاریخ است .

نقش هنرها در زندگی

انسان مدرن به لحاظی انسان اهل هنر است و با هنرها زندگی می کند و با آن رابطه مستمری دارد که مهمترین این هنرها موسیقی و سینماست که امروزه به صورت تلویزیون در خانه هاست . و کم نیستند خانه هایی که در ان تلویزیون فقط به هنگام خواب، خاموش است . هنر مدرن بر جای فکر و ذکر و عبادات نشسته است . آیا اینهمه حضور و دخالت هنرها در زندگی انسان مدرن براستی حیات و عمل و اندیشه و احساسات او را هم هنری و لطیف و خلاق نموده است ؟ ولی عملاً شاهدیم که هرچه که گرایش به موسیقی و فیلم شدیدتر است خشونت و شقاوت و مصرف پرستی و عقیم شدگی فکری و عملی هم شدیدتر است حتی خود جماعت اهل هنر و تولید کنندگان هنری از سایر مردمان در زندگی واقعی خود بی هنرتر و دست و پا چلفتی تر و مصرفی ترند و در رفتار هم خودخواه تر و جنون آمیز تر عمل می کنند هر چند که این خشونت و شقاوت عموماً ظاهری ملوس دارد ولی در سر بزنگاهها به ناگاه مبدل به اشد جنون و جنایت می شود . به همین دلیل این جماعت زندگی فاجعه آمیزتری دارند و به عواقبی بس مبتذل و فضاحت بار می انجامد .
این تناقض عظیم به چه معنایی است؟ آنتونی کوئین یکی از سلاطین جهان هنر در اعترافاتش می گوید که در زندگی پس پرده خود تا چه حدی مواجه با حیاتی عقیم و شقی و بیروح بوده است و در اواخر عمرش جز حسرت و پوچی حاصلی نداشته است . انسان مدرن تلاش کرده که هنر را به جای اخلاق و مذهب بنشاند و اینست راز واژگونسالاری هنرمندان مدرن .

تراژدی مطلق پرستی
و
کمدی نسبیت

کل تاریخ ادبیات جاودان جهان چیزی جز سرگذشت انسانهای مطلق پرست نیست . و این همان بخش از ادبیات است که موسوم به «تراژدی » می باشد : شاهنامه فردوسی، اودیسه و ایلیاد ، هاملت، فاوست ، دون کیشوت و همه تراژدیهای

عاشقانه . علاوه بر این کل تاریخ حماسه های بشری در قلمرو واقعیت هم تاریخ زندگی انسانهای مطلق پرست می باشد که زندگی پیامبران در رأس آن قرار دارد . همه قهرمانان ملی و اعتقادی و ادبی و هنری و حتی علمی تاریخ انسانهای مطلق پرست می باشند که جملگی در عرصه حیات دنیا به شکست رسیده و به طرزی تراژیک فروپاشیده یا کشته شده اند . و کل تاریخ تمدن و فرهنگ و معنویت بشری جز محصول زندگی این مطلق پرستان نیست . و آدمهای معمولی و عامه بشری هم که اسیر نسبیت ها و نسبت ها و عافیت طلبی ها و غرایز و عادات و آرزوهای حقیرند نیز با عشق به این مطلق پرستان زندگی می کنند و آنان را می پرستند و بدینگونه زندگی نسبی خود را قابل تحمل می سازند و با اینحال لحظه ای هم از این کمدی و خود – مسخرگی رهایی ندارند .

مطلق پرستی، ناب پرستی، یگانه پرستی ، حق پرستی یا خدا پرستی کامل در واقع عین اشد خود پرستی قلبی وروحی است . عامه مردمان هم می خواهند و آرزو می کنند که اینگونه باشند ولی شهامت آنرا ندارند و لذا جز از خود گذشتگی که ایثار هم نام دارد چاره ای ندارند و در عین حال از این کار خود قلباً نفرت دارند و این بز دلی و ناتوانی خود را لباس ایثار می پوشانند و می دانند که دروغ می گویند و این دروغ هم همواره رسوا می شود . انسان حیوانی مطلق پرست است یعنی فنا پرست .

آیا سینمای حقیقت ممکن است ؟

اگر حقیقت همان معنایی باشد که هر کسی از واقعیت متصور است سینما نیز همچون ادبیات یا فلسفه و هنرهای دیگر می تواند به یاری همه اینها تا حدودی بیانگر حقیقت مورد نظر کارگردانش باشد . زیرا در جهان سینما ، حقیقت همان حقیقت کارگردان است . ولی اگر مخاطبان سینما را هم که علت پیدایش آن هستند به حساب آوریم کل این ادعا و تعریف ، زیر سوال است زیرا حقیقت تصویر شده در سینما تبدیل به هزاران حقیقت منفرد و مستقل از سینما و کارگردان می شود و هر کسی حقیقت خودش را برداشت می کند که در بسیاری موارد در تناقض با حقیقت مدّنظر کارگردان است . در اینجا حقیقت سینما و سینمای حقیقت هم از سینما و هم از کارگردانش مجزاست . در اینجا سینما و کارگردان فقط توانسته است امکان تخیّل آفرینی یا حقیقت آفرینی را فراهم کند . و این یک حقیقت خیالی یا مجازی است که از واقعیت بهره ای درجه چندم می برد و لذا این خیال یا حقیقت خیال هم یک ارزش مستعار دست چندم است که البته در واقعیت زندگی مخاطبانش مؤثر است و گاه سرنوشت ساز .

اولاً اینکه واقعیت سینمایی یک واقعیت مونتاژشده و سانسور شده است که آنهم به واسطه بازیگری ها و سناریو و مونتاژ های فنی چندین بار تبدیل و تحریف و مسخ می شود و لذا یک حقیقت مالیخولیایی پدید می آورد که تمام ارزش و قدرت و اعتبارش در میزان همذات پنداری مخاطبان است و این عین مالیخولیاست و اعتبار مالیخولیای حقیقت سینمایی .

و این یک جادوگری آشکار است که در تاریخ بشر بی سابقه می باشد . در واقع سینما ، واقعیت را تبدیل به جادو می کند و مخاطبانش را طلسم می نماید و این طلسم موجب می شود که نه تنها مخاطب دیگر نتواند واقعیت مورد نظر فیلم را در زندگی واقعی خود در یابد بلکه سایر واقعیتهای دیگر زندگی هم تحت تأثیر این طلسم و مالیخولیاء مسخ می شوند .

جادوی سینما یک جادوی همه جانبه است که جمیع هوش و حواس و عواطف و اندیشه و اراده مخاطب را مسخ می کند و لذا موجب پیدایش بشریتی کاملاً بیگانه از واقعیت می شود . این بشریت برای تبدیل زندگی واقعی خود به یک مالیخولیای

سینمایی دست به یک تخریب و خود براندازی همه جانبه می زند و حتی روان خود را به واسطه الکل و مخدّرات و روانگردانها مسخ می کند تا برای پذیرش یک مالیخولیای سینمایی آماده سازد .
و بدینگونه جهانی که حاصل می شود نه جهانی واقعی است و نه جهانی سینمایی ، بلکه یک برهوت و برزخ فزاینده تا سرحد نابودی است .
حقیقت سینمایی ، حقیقت ضد حقیقت است و هر چه که در جهت متجلّی نمودن حقیقت از سینما تلاش کند اتفاقاً ضد حقیقت تر می شود مثل سینمای تارکوفسکی و برگمان که جز خودکشی پیام دیگری ندارد .

دریافتهای واژگونه از حکایات مثنوی

وقتی شاهدیم که چگونه برخی از اراذل و اوباش و تبهکاران حرفه ای با استفاده سانسور شده از برخی حکایات مثنوی مولوی سعی در ابطال رسالت انبیای الهی و توجیه تبهکاری خود دارند آنگاه نبرد تاریخی فقها و علمای دینی را برعلیه چنین آثاری بهتر درک می کنیم و به کلی نمی توانیم این نبرد را ذاتاً ناحق بدانیم . البته به نظر ما بهتر اینست که این علما با شرح حقیقت این حکایات پرده از تزویر و تحریف این شیادان عارف مأب بردارند تا درخشش عرفان اسلامی بیشتر گردد و اصل این حق ، ضایع و متهم نگردد .
فی المثل بسیار شنیده ایم که چگونه با مستمسک قرار دادن داستان موسی و شبان سعی در ابطال رسالت حضرت موسی (ع) دارندکه در واقع طرد و تمسخر شریعت و حلول الهی است . اینان انتقاد خدا به موسی (ع) را دال بر حقّانیّت کفر و فساد خود می پندارند در حالیکه ماجرای آن شبان ، ماجرای خداپرستی خالصانه در صورت اشیاء است که عین وحدت وجود و حضور خدا در جهان است و معلوم نیست که این ماجرا چگونه قادر است دینی را باطل و مفاسد را تقدیس نماید .
شنیده ایم که حتّی برخی با سوء استفاده از حکایات مثنوی و با سانسور کردن اوّل و آخر آنها ، سعی در تقدیس همجنس گرایی و انحرافات جنسی دارند . این ادامه همان سوء استفاده های دستگاه اموی و خاصّه عمر عاص از سخنان حکیمانه علی(ع) می باشد و به هیچ وجه قابل اجتناب نیست و بلکه خداوند این جماعت منافق را به واسطه همین معارف توحیدی رسوا می کند همانطور که خداوند در قرآن کریم می فرماید که : اگر برای رسوا نمودن منافقان نبود این کتاب نازل نمی شد .
به نظر ما هیچ چیزی همچون معارف توحیدی عارفان ، رسوا کننده باطن پلید منافقان نبوده است همانطور که کتاب قرآن ، هدایت کننده مؤمنان و رسوا کننده منافقان و گمراه کننده کافران است ، مثنوی مولوی نیز به نوبه خود چنین می باشد .

فلسفه تمثیل و استعاره

جهان هستی ، عرصه مثال و سمبل و نشانه و کنایه است زیرا جهان حقایق عریان نیست زیرا هستی واقعی نیست و لذا عرصه کون و فساد و تغییر است . جهان هستی به بیان مذهبی ، همان «دین » است به معنای راه . و هرچه که می بینیم علایم این راه است مثل جادّه و علایم رانندگی . همانطور که کلّ زندگی هم به مثابه آداب رانندگی است .

بسیاری از حکیمان بزرگ جهان ، آشکارا این جهان را صورت عدم می دانند که علامت گذاری شده تا انسان را به قلمرو وجود برساند . و این علایم البته همان آیات الهی (نشانه های خدا) هستند یعنی آدمی به واسطه خداست که به خدا می رسد . به همین دلیل بسیاری از عارفان در همین نشانه ها نیز حضور خدا و وجود مطلق را در می یابند .
و امّا جهان هنرها و ادبیّات و اندیشه بشری هم جهان تمثیل هاست زیرا به واسطه این نشانه ها سخن می گوید و به روشی دریافت خود از جهان را عرضه می کند . ولی قرار نیست که این نشانه ها و مثال ها و استعاره ها را مضاعف نموده و در چندین مثال دیگر بپیچیم ، بلکه از این مثالها ، استعاره زدایی کنیم و حقایق را کشف حجاب نماییم . بیان حقیقت درهر قلمرویی رسالتی جز نشانه زدایی ندارد . اصلاً رسالت وجود آدمی در جهان جز این نیست .
یک نویسنده یا هنرمند با هر ابزاری بایستی از روش انبیاء و اولیای الهی بهره جوید و آنان را اسوه مکتب خود سازد . هنر این نیست که یک پدیده مجازی را مجازی تر کنیم و یک حکم واضحی را در حکایتها بپیچیم و باعث گمراهی شویم و معانی را تکثیر کنیم نه اینکه توسعه دهیم . بی شکّ یکی از دلایل این نوع تمثیلهای تصنّعی و ضدّ بیان ، وجود خفقان و سانسور در هر دورانی بوده است . ولی این توجیهی معقول نیست زیرا اگر هدف از بیان ، همان بیان حقایق و ساده تر و روشن تر و یقینی تر نمودن حقیقت پدیده هاست اگر امکان چنین بیانی نیست بهتر است که خموش باشیم که چه بسا خموشی خود یک بیان معجزه آسای برتر است و به قول ویتگنشتاین حکیم معاصر اروپا ، آنگاه که نمی دانیم و یا نمی توانیم به بیان آوریم بهتر است که خاموش شویم تا حقیقت خود سخن گوید و خود را معرفی نماید .
استعاره سازی اگر به قصد سانسور باشد ، محکوم به ابطال است . در غیر این صورت بایستی عامل تعمیم و جهانی سازی و توسعه معانی باشد نه مبهم سازی معانی که گمراه کننده است .
رسالت انسانی انسان چیزی جز بیان نیست و حقّ بیان هم پرده برداری از امثال و حکم است در جهت توسعه و توحید معانی نه تکثیر و تردید و تذبذب معانی .

فلسفۀ ادبیات داستانی

دو تن از پدران و خدایان ادبیات داستانی مدرن جهان یعنی گوته آلمانی و تولستوی روسی در کمال علم و هنرشان به ناگاه خط بطلان بر ذات ادبیات داستانی کشیدند ولی هیچکس سخنان این دو انسان صدیق را باور نکرد و اصلاً بر زبان هم نیاورد و برخی حتی این سخنان را دال بر جنون دوران کهولت دانستند همانطور که انتقاد اینشتن پدر فیزیک مدرن را درباره ماهیت علوم اروپایی بر همین منوال قلمداد کردند .
تولستوی می گوید « ادبیات داستانی جهان سلطه حماقت است » حماقت به معنای خود – فریبی در قلمرو داستان نویسی و داستان خوانی امری مبرهن است زیرا فرد دچار احساس هم ذات پنداری و نوعی مالیخولیا می شود که گاه تا اخر عمر از ان رهایی ندارد و کل زندگیش را همچون شبحی تحت تأثیر قرار می دهد و از واقعیت وجود خودش بیگانه می کند . اگر عصر جدید را عصر ازخود – بیگانگی انسان نامیده اند یکی از علل و اسباب ان سلطه جهانی ادبیات داستانی و قهرمانان و پرسناژهای ادبی هستند که در عرصۀ سینما حتی به عوام هم سرایت کرده اند . فی المثل در عصر جدید شاهد نسل تحصیل کرده و روشن فکر و انقلابی ویژه ایی هستیم که دقیقاً فتوکپی شخصیت « راسکولنیکوف » در رمان جنایت و مکافات از داستایوفسک تلقی می شوند و یا شاهد نسلی از زنان تحصیل کرده بوده ایم که مقلد شخصیت « انت » در جان شیفته اثر

رومن رولان می باشند . که عاقبت این افراد و نسلهای داستانی البته بغایت تراژیک بوده است این فقط یک مثال بود . و مثالهایی فجیع تر از این را بایستی از شخصیتهای سینمایی پیگیری نمود که شعبه دیگری از داستان پردازی مدرن است .
گوته که علاوه بر پدر رمان نویسی مدرن یک فیلسوف و دانشمند و شاعر درجه اول تاریخ اروپا محسوب می شود در اواخر عمرش می نویسد « ما در حین داستان نویسی دچار حلول ارواح خبیثه و اجنه شده که در داستانهایمان در قالب قهرمانان راه می یابند منتهی نه به این قصد که خودشان را به ما معرفی کنند بلکه به این منظور که ما را فریب دهند و بتوانند به جای ما زندگی کنند . » به نظر ما هیچ نویسنده و متفکری در تاریخ جهان به این وضوح و صداقت و شهامت در ادبیات به خود – آگاهی نرسیده است و سرّ این معما را برملا نکرده است ولی افسوس که حقیقت همواره تلخ است و باورکنندگانش همیشه اندکند . این ادعای گوته انگاه بهتر تصدیق می شود که گاه حتی نویسندگان بزرگی به واسطه قهرمانان داستانهای خودشان مسخ شده و نهایتاً خود- کشی می کنند مثل همینگوی ، جک لندن ، صادق هدایت ، میشیما و غیره .
وقتی می بینیم که میلیونها جوان در سراسر جهان تحات تأثیر داستانهای مدرن به واسطه کتاب و یا فیلم چگونه دچار استحاله و مالیخولیا شده و خود را با قهرمانان داستانها عوضی می گیرند و سرنوشت خود را تباه می کنند در می یابیم که براستی این داستان پردازان رسولان ابلیس و حاملان ارواح خبیثه و اجنه برای بشریت هستند .

فصل پنجم

فلسفه شخصیتها

(مجموعه مقالات)

فهرست مطالب:

خدمت هیتلر به جهان سوم

آیا می دانید که چرا آنگلو ساکسونها (انگلیسی ها) تا این حد از هیتلر نفرت دارند و حدود نیم قرن است که شبانه روز میلیونها دلار صرف طرد و لعن هیتلر می کنند و فراوان نویسنده و هنرمند را اجیر کرده اند که او را به لجن بکشند و دیوانه بخوانند؟

پاسخ این سوال پر واضح است .علتش این است که هیتلر باعث شد که کل جهان سوم از سیطره استعمار بریتانیای بزرگ خارج شوند . بریتانیایی که خورشید در آن هرگز غروب نمی کرد در یک شبه جزیره ای بی آفتاب محصور شود .

آیا براستی ملل جهان سوم تا کنون از هیتلر تشکر کرده اند؟مردم هند و چین ،مردم آفریقا و خاورمیانه و آمریکای لاتین .

ولی به راستی معلوم نیست که عداوت آمریکاییها با هیتلر از چه روست؟زیرا با در هم شکستن امپراطوری بریتانیا به واسطه هیتلر، و شکست هیتلر ، آمریکا بود که توانست جای بریتانیا را در جهان بگیرد و جهانیان را تحت عنوان آزادی ، به اسارت بگیرد . پر واضح است که حاکمیت آنگلوساکسون در آمریکا ئیست که بر علیه هیتلر صدها فیلم ساخته است بسیار جای تاسف است که ملل جهان سوم حتی متفکران آزادیخواه این جهان هم تحت تاثیر تبلیغات انگلیسی و آمریکایی قرار گرفته و این صادقترین دولتمرد تمدن غرب را که موجب نجات مردم جهان سوم شد را همچون دیوی خون آشام می پندارند و نامش را همچون فحش به کار می گیرند .

هیتلر اگر به مردم آلمان خیانت کرده باشد و حاکمیت جهانی بریتانیا را در هم شکسته باشد ولی موجب رهایی همه ملل تحت استعمار جهان سوم شد وحتی بزرگترین خدمت را به یهودیان سرگردان درجهان نمود که موجب تجمع آنان در فلسطین گردید و بالاخره یهودیان را از بی وطنی نجات داد ولی همه این نجات یافتگان توسط هیتلر به او فحش می دهند . آیا این عجیب نیست ؟ آیا این نمک به حرامی نیست ؟

لینک | نوشته شده در دوشنبه نهم مرداد ۱۳۸۵ساعت ۹:۱۳ توسط دکتر علی اکبر خانجانی | آرشیو نظرات

خود شناسی به عنوان حلال مشکلات

علی (ع) می فرماید:«هرکس خود را شناخت مشکلش حل شد.»

چرا خود شناسی موجب حل مشکلات است؟این حکمت علوی را ما به تجربه در همه امور آزموده و به درستی اش یقین یافته ایم . و لذا« عرفان درمانی» را بنا نهاده ایم .

انسان اگر به یقین بداند که مشکل چیست و علتش چیست و بر سیر پیدایش آن علم و آگاهی یابد آن مشکل حل می شود .

همه مشکلات آدمی حاصل جهل او در باره خویشتن است . چون خود را نمی شناسد و بر کم و کیف حالات و افکار و احساسات و اعمالی که از او سر می زند علم ندارد لذا نمی داند که چگونه بایستی بیندیشد و به چه اموری بیندیشد و لذا چگونه عمل کند بنابراین انسان هم به لحاظ ذهنی و هم به لحاظ عملی به خطا و گمراهی می افتد و دچار مشکل می گردد .

تفاوت انسان از سایر موجودات این است که صاحب اختیار است و همه مشکلات او از اختیار و آزادی انتخاب اوست . حال با این قدرت اختیاری که دارد اگر برخود و نیازها و استعدادها و ضعفهایش علم نداشته باشد قادر به انتخاب درستی که موافق ویژگی های او باشد نیست و لذا به لحاظ جسمانی و روانی و عاطفی دچار قحطی و ناهنجاری و گرفتاری می گردد .

نیاز انسان به علم و آگاهی بر آمده از قدرت اختیار و آزادی اراده است که می تواند به خطا هم برود و بر خلاف حقوق وجودش عمل کند و قوانین ذاتی جان و دل و روحش را باطل ساخته و لذا دچار بطالت و سرگردانی شود . همانطور که مسئولیت انسان در قبال سرنوشت خودش و محاسبه اش در نزد پروردگار هم حاصل همین قدرت اختیار می باشد .

بنابر این میزان علم و اختیار آدمی در باره خود امری متقابل و علت و معلول است . انسان به میزانی که صاحب اختیار است و این قدرت ویژه را درک و تصدیق می کند و خود را در قبال هستی خود مسئول می یابد مجبور به کسب علم و معرفت درباره خود و جهانش می شود . همچنین انسان به میزانی که در باره خود معرفت دارد می تواند ،بر قلمرو اختیار و انتخاب وارد شود و به حق خود که آزادی است نائل آید و دلیل خویشتن باشد . بنابراین عنصر مسئولیت انسان در قبال خویشتن نیز خود حاصل علم و اختیار اوست .

شناخت انسان درباره نفس خویشتن موجب می شود که انسان بتواند سکان اختیار وجودش را در دست گیرد و خود را به سلامت هدایت نماید و در غیر اینصورت تن به جبرها می دهد که همان ضلالت و جهالت است و منجر به بدبختی ها می گردد و او را به عذابها می اندازد .

کسی که می خواهد خود علت خویشتن باشد مجبور است که درباره خود علم یابد . علم خواهی و معرفت جویی انسان حاصل اراده او به انتخاب و اختیار است و این همان میزان انسانیت به عنوان موجودی صاحب اختیار است .

کسی که خود را می شناسد به این دلیل مشکلاتش حل می شود که صاحب اختیار می شود زیرا هر مشکلی به یک کلام چیزی جز به اسارت افتادن و در تنگنا قرار گرفتن نیست . پس اختیار علاج هر دردی است زیرا هر دردی یک جبر است و انسان را مجبور و رنجور می سازد .

هر تفکری در باب خویشتن حاصل گرفتاری و جبری است که بر او حاکم می باشد پس هر تفکری درباره خود دارای ذاتی ضد جبر می باشد و اختیار و آزادی را جستجو می کند لذا ذات معرفت نفس همانا اختیار است همانطور که ذات جهل هم جبر است و جبر حاصل جهل می باشد .

ماجرای وصیت نامۀ دکتر شریعتی

متأسفانه اکثریت پیروان دکتر شریعتی به مصرف او وآثار و جاذبه هایش پرداختند و لذا به سرعت به بن بست و پوچی رسیدند و هنوز فرد یا جریانی مشاهده نشده است که ادامه دهندۀ راه و رسالت ایدئولوژیک او باشد .

همه پیروانش می دانند که وصیّت شریعتی چیزی جز تدوین ایدئولوژی اسلامی در رجعت به قرآن نبود ولی آیا کسی به این وصیّت گوش داد ؟ هرچند که وصیت نامه رسمی ایشان دربارۀ آثارش به آقای محمد رضا حکیمی بود که ایشان هم حدود ربع قرن بعد از شهادت دکتر تازه به افشای این وصیت نامه پرداخت که لااقل ازنظر ما کاری بغایت مشکوک و نامعقول می آید . هر چند که این یک وصیت نامه شخصی تلقی می شود ولی وصیّت دکتر به همه پیروانش پر واضح بوده است و تا به امروز مسکوت است .

امروزه پس از حدود سی سال از انقلاب اسلامی بیش از هر زمانی خلاء تدوین ایدئولوژی اسلامی فریاد می زند و معلوم می شود که هیچکس چون دکتر شریعتی بر نیاز امّت اسلامی اشراف و آگاهی نداشت .

هر چند که دولت جدید تلاش بسیار می کند تا به اصول انقلاب باز گردد ولی متأسفانه اصلی ترین اصول انقلاب همان تدوین ایدئولوژی انقلاب است که خبری از آن در میان نیست . در واقع می بایستی بجای اینهمه ستاد ، یک «ستاد اعراف » متشکل از مراجع دینی و اسلام شناسان و عالمان و عارفان و قرآن شناسان و اساتید فلسفه و عرفان اسلامی و مجاهدین انقلاب پدید می آمد که به کار تدوین ایدئولوژی اسلامی بر مبنای کتاب و سنّت و عرفان علوی همّت می نمود تا این رجعت به

اصول و آرمانها ی انقلاب دارای مبنای ایدئولو ژیکی باشد و گرنه این اقدام نیز همچون سایر مجاهدتها در نطفه ناکار می شود و عقیم می ماند و یکبار دگر لیبرال دموکراسی غرب کوس انالحق می زند .
گرایش دولت جدید به افکار و آرای دکتر شریعتی جای بس امید است ولی کافی نیست .
به هرحال شاهدیم که درمیان نسل جدیدی که نسل انقلاب و نسل شریعتی هستند نیر یکبار دیگر رویکردی هویّتی به شریعتی در حال روی دادن است . گویی نسل جوان ما جز در شریعتی احساس هویتّی پایدار نمی کند . دولت مردان و مسئولین فرهنگی نظام بایستی از این رویکرد بهره ای کافی گیرند و این موقعیت یکبار دگر از دست نرود . زیرا نسل جوان ما دردی جز درد بی هویتی ندارد .
هر گروهی تلاش دارد تا بگوید که شریعتی مال ماست . شریعتی ما ل هیچکس و جریانی نیست شریعتی مال اسلام و ایران است و مخصوصاً مال جوانان است . در هیچ نسلی چون امروز جامعهٔ ما محتاج شریعتی نبوده است . حال که انواع اسلامهای التقاطی و مشرکانه را آزموده ایم و به بن بست رسیدیم یکبار دیگر بیاییم و اسلام ناب شریعتی را بیازمائیم همان اسلامی که فرهنگ انقلاب شد می تواند فرهنگ احیای انقلاب نیز باشد .
بیاییم حقارتها و حسادتها را کنار بگذاریم و یکبار دیگر به شریعتی اجازه دهیم تا به جامعه باز گردد ولی نه قاچاقی . هر امری که قاچاق شود فتنه آفرین است و ما چوب این فتنه را در دهه اول انقلاب خورده ایم پس دگر تکرارش نکنیم .
هر آنچه که شریعتی گفت راست از آب در آمد پس بیاییم واقعیت را تصدیق کنیم و راه شریعتی را باز بگذاریم تا وصیتّش بدست جوانان این کشور به اجرا درآید . تدوین ایدئو لوژی اسلامی همان تدوین ایدئولوژی جامعه امام زمان است و تنها راه آماده سازی فرهنگ برای این ظهور .

دکتر شریعتی و پیروانش

دکتر شریعتی به معنای واقعی کلمه فرهنگبد دوران ما بوده است . هرچند که وی مسلمان شیعه آتشینی بود ولی وسعت و عمق نظر او موجب شد که فراسوی فرقه ها و مکاتب زمانه قرار گیرد و مبدل به یک مرجع فرهنگی در جهان معاصر اسلام شود . وی بدین لحاظ از سلاله عرفان است ولی عارفی چریک از تبار حسن صباح .
همه انسانهای این چنینی باعث و بانی گروههای فکری کثیر و متناقضی در تاریخ بوده اند که گاه تضاد بین پیروانشان به جنگهای خونین رسیده است . و این از وسعت و عظمت فکر انسانهاست و نه از ضعف و انحطاط . مثل تضاد بین شیعه و سنی از همان صدر اسلام و نیز تضاد بین شیعیان . همه مکاتب بزرگ و جدی دارای چنین ویژگیهایی هستند مثل تضاد بین مسلکهای سوسیالیستی در تاریخ جدید جهان .
به لحاظی فرهنگ مسلط در انقلاب اسلامی ایران فرهنگ دکتر علی شریعتی بوده است که به پیروزی انقلاب انجامید و از همان آغاز شاهد کثرت و تناقضات خونین بین پیروان این فرهنگ بوده و هستیم .
اندیشه او دارای چند عنصر ذاتی و ویژگی خلاق است که مولد گروههای مختلفی بوده است : انقلابیگری(عشق به دگرگونی) ، عدالت خواهی (سوسیالیزم)، اصالت طلبی (بازگشت به خویشتن خویش) ، قران پژوهی ، دیالکتیک، شهادت طلبی و ایثار ، عشق شاعرانه ، آزادیخواهی ، ضدیت با تمدن غرب، ضدیت با ارتجاع و کهنه پرستی، گرایشات پست مدرن ، عرفان و خود شناسی و نهایتا حق امامت و رهبری روحانی .

شاید اکثر این عناصر و اندیشه او کم و بیش تا به امروز به بار نشسته و خیر و شرش بارز گردیده باشد ولی متاسفانه به نظر ما کلیدی ترین این عناصر که همان عنصری بود که شریعتی را پرورد تا کنون مسکوت و منفعل مانده است و آن عنصر خود شناسی عرفانی است . درست به همین دلیل از دوران او تا به امروز که لا اقل دو نسل می گذرد جامعه ما موفق به پرورش حتی یک شریعتی دیگر هم نشده است حال آنکه می بایستی دهها شریعتی داشته باشیم . فی المثل حدود یک نسل پس از پیامبر اسلام شاهد ظهور دهها علی وار در مکتب ((صفه)) هستیم . ویا در عصر جدید پس از ظهور مارکس در طی یک نسل چندین ایدئولوگ سوسیالیست رخ نمود . ویا ازپس فردریک نیچه چندین فیلسوف بزرگ اگزیستانسیالیست و نهیلیست پدید آمد .

هر چند که در سالهای پس از انقلاب بسیاری به تقلید از شریعتی پرداختند ولی هیچ یک آن گوهره یعنی معرفت نفس را نداشتند و لذا نهایتا باعث تحریف اندیشه و شخصیت شریعتی شدند و جز فتنه نیافریدند و با این تقلید جوانان را بر باد دادند .

از جمله ویژگیهای شریعتی غیر سیاسی بودن ذات اندیشه و هویت او بود . و متأسفانه این امر را نیز کسی از وی نیاموخت و بلکه بسیاری از این بابت وی را سرزنش نموده و این امر را نشانه نقص اندیشه او تلقی نمودند و حتی اندیشه اش را استعماری خواندند و نهایتا خود به مزدوری استعمار درآمدند .

همه انسانهای خلاق که بانی فرهنگ و بیداری خلایق بوده اند از اهالی معرفت نفس هستند و شریعتی ازاین نوع بود که رازخود-آموختگی و نبوغ حیرت آور اوست . واین همان جنبه از اندیشه و هویت و حیات شریعتی است که نادیده گرفته شده و خود موجب سوء تفاهم های عظیمی از اندیشه او گردیده و گمراهیها پدید آورده است .

بلاغت خارق العاده کلام او نیز مثل همه عارفان از ذات خودشناسی اوست . همه بدعتهای او ازهمین منشا می باشد و ربطی به تحصیلات و تحقیقات آکادمیک ندارد . آنکه این حق را درنیافته است شریعتی و افکارش رانیزنشناخته است و به تناقض و گمراهی افتاده است .

روانکاوی ابن ملجم

«از من تقلید نکنید که کافر می شوید». علی(ع)

روانکاوی ابن ملجم در حقیقت روانکاوی نوع کثیری از هویّت بشر در قلمرو تقلید نسبت به یک مرجع دینی است به خصوص که این مرجع اسوهٔ محبت و شفاعت باشد . علی (ع) در حقیقت به مثابهٔ پدر خواندهٔ ابن ملجم بود که محبت را در حق او به کمال رسانید . بخل و احساس حقارت این فرزند ناخلف در قبال مهر علی (ع) وی را به تقلیدی جنون آسا نسبت به آن حضرت کشانید تا بتواند با وی برابری کند . همانطور که اراده به برابری ذاتا بر خاسته از کفر و سلطه و بخل بشر است که مولّد تقلیدی کور کورانه می شود و موجب تناسخ شخصیت مقلّد می گردد تا آنجا که خود را با مرجع و مراد و امامش عوضی می گیرد و همه کفر و جهل و فساد نفس خود را در او می بیند و محبت و کرامت و حق او را هم از خود می پندارد این عاقبت تقلید است که اساس نفاق در مذاهب تاریخ بوده است .

مردان حق نظر بر قلوب و ذات مردم می کنند و الوهیّت وجودشان را مخاطب می سازند و این همان قلمرو کرامت و شفاعت و معجزه روحانی این مردان خدا در وجود دیگران می باشد . و اینهمه در یک کلام بر خاسته از قدرت عشق بی قید و شرط این انسانها نسبت به خلایق و خاصّه مستضعفترین آنهاست . و ابن ملجم یک یتیم بی خانمان بود که به واسطه علی (ع) به بی نیازی و قدرت و هویّت رسید ولی به جای اطاعت و ارادت بی قید و شرط به تقلید بخیلانه پرداخت تا به مقام علی (ع)

برسد البته نه مقام معنوی که مقام اجتماعی آن حضرت . زیرا عشق به معنویت موجب بخل و عداوت و تقلید نمی شود بلکه عشق به قدرت است که چنین جنونی را پدید می آورد . آدمی هرگز از تقلید به مقام مرجع خود نمی رسد بلکه از طریق ارادت و اطاعت چنین می شود . از همان آغاز جوانی چنین بخل و تقلیدی در ابن ملجم بارز شد و مورد اخطار و تنذیر پیامبر اسلام و علی (ع) قرار گرفت . حتی به روایتی رسول اکرم (ص) به او گفت که اگر دست از این راه و روش بر ندارد قاتل امامش خواهد شد . ولی ابن ملجم توبه نکرد و فقط پیچیده تر شد تا اینکه کارش در این مالیخولیا به آنجا رسید که امامش را کافر و ملحد و خارجی نامید و خود را امام و ناجی مسلمین پنداشت و دست به کار قتل علی (ع) شد آنگونه که می دانیم . همه اهل تقلید دیوانه اند و اگر بتوانند امام کُش هستند .

نکته بسیار دقیق و سرنوشت ساز در امر دین همانا تفاوت اطاعت و تقلید است . بسیاری اطاعت را تقلید می پندارند . در حالیکه خداوند در قرآن کریم مؤمنان را حتی دعوت به تقلید از قرآن نکرده است بلکه امر به اطاعت از رسول و امامان زنده نموده است . قرآن فقط برای مطالعه و تفکر است و نه برداشت نسخه های خوشبختی برای سعادت دین و دنیا . ولی همه منافقان (کافران پنهان) به راه تقلید خود سرانه می روند . و تقلید نه تنها عملی میمون وار است بلکه واکنشی خصمانه است که در لباس دوستی پنهان گشته است .

تشیّع راه تقلید از سنّت رسول و یا آداب امام نیست بلکه اطاعت از امر مرجع دینی است . زیرا راه دین ، راه تقواست یعنی راه فائق آمدن بر منیّت و ارادهٔ شخصی است که همان ابلیس نفس می باشد . بنابر این تقلید خود سرانه از قرآن یا رسول و امامی همان خود پرستی و کفر است که لباس دینی بر تن کرده است و این همان راه نفاق است که خداوند آنرا پست ترین راهها نامیده و پیروان این راه و روش را از اهالی درک اسفل السافلین خوانده است . نفاق که بزرگترین دشمن دین می باشد محصول این راه و روش است و ابن ملجم اسوهٔ تاریخی آن می باشد . همه امامان به دست این افراد شهید شده اند . یادمان باشد که یهودا یکی از حواریّون مسیح یک ابن ملجم دیگر بود که مسیح را به چند سکه فروخت . این عاقبت ریاست طلبی دینی و اراده به قدرت تحت عنوان دین و معرفت می باشد .

باز آفرینی

«دادگاه سقراط»

قاضی :جناب سوفیست ، مذهب شما چیست ؟و آیا برای خود رسالتی قائل هستید ؟

سقراط :مذهب ما خود – شناسی است و لذا رسالت من هم اینست که به مردم یاری دهم تا خودشان را بشناسند .

قاضی:این مذهب من درآوردی را از کجا آورده اید ؟ علاوه بر این آیا آدمها خودشان را نمی شناسند و دیگری باید آنها را به خودشان بشناساند ؟ آیا این یک جنون نیست ؟ آیا قصد دیوانه کردن مردم را ندارید ؟ آیا قصد ندارید که دموکراسی نو پای یونان را نابود کنید؟ هر کسی می داند که نامش چیست ، پدرو مادر ش کیستند ، اهل کجاست، چه نیازهایی دارد . و چه چیزهایی می خواهد یا نمی خواهد و تواناییها و ضعفهای خود را نیز بهتر از شمامی داند . پس شما چه چیزی را می خواهید به آنان بیاموزید ؟

سقراط :این مذهب را من خودم در آورده ام زیرا کشف کرده ام که هیچکس خودش را نمی شناسد و اینهایی هم که شما گفتید خودشناسی نیست بلکه جهان شناسی فردی هر کسی است که مربوط به خود او نیست بلکه شرایط اوست او حتی نام خودش را هم برنگزیده و لذا مال او نیست . من می خواهم هرکسی را به او نشان دهم و بشناسانم ، روح او را .

قاضی:عجب ! آیا خودتان توانسته اید که روح خود را دستگیر کنید و بشناسید ؟ اگر موفق شده اید لطفاً کمی برای ما هم بازگو کنید تا شاید ما هم علاقه مند شویم .

سقراط : شما اینک شاهد روح من هستید . من توانسته ام که روح خود را از تنم استخراج و عیان سازم .

قاضی : اگر چنین باشد این علمی بسیار وحشتناک است زیرا گمان نمی کنم در شهر آتن مردی زشت روی تر و زننده تر از شما وجود داشته باشد . آیا می خواهید همه مردم یونان را شبیه خودتان همچون دیو نمایید؟

سقراط : آری. دقیقاً همینطور است ؟

قاضی : ما هم درست به همین دلیل شما را زندانی و محاکمه می کنیم تا زیباروی ترین مردم جهان یعنی یونانیان را تبدیل به زشت ترین اقوام بشری چون خودتان نسازید و رنگ طلایی ما را سیاه ننمایید . اما سوال من اینست که راز جذابیّت و جادوی سیمای زشتی چون تو چیست که همه مردمان را از هر طبقه جلب کرده و مرید خود ساخته اید؟

سقراط:این همان جذابیّت و افسون روح من است که در من آشکار شده و چون شما روح ندارید مرا از چشم بدن خودتان اینطور زشت می بینید . شما هم اگر خودتان را بشناسید مرا زیباترین انسان خواهید دید و خودتان هم زیبا خواهید شد و همه شما را دوست خواهند داشت .

قاضی : چرا فقط آدمهای بدبخت و حقیر و بی سروپا و طُفیلی جامعه شما را زیبا می بینند؟ آیا فقط آدمهای بیچاره می توانند خود را بشناسند؟

سقراط: اینطور نیست . در میان شاگردان من آدمهای خوشبخت و پولدار هم هستند ولی بدبختها بیشتر میل خود شناسی دارند زیرا نمی توانند خودشان را در پول تما شا کنند چون پول ندارند . پس مجبورند خودشان را در خودشان پیدا کنند .

قاضی :چرا فقط جوانان در اطراف شما هستند . آیا از سادگی و بی تجربگی آنان سوء استفاده نمی کنید؟ آیا از پولشان و زیبایی جما لشان سو ءاستفاده نمی کنید ؟ ما شواهدی در این باره پیدا کرده ایم . آیا شما حاضرید از این راه رسالت خود توبه کنید و مثل سابق به شورای شهر ملحق شوید و به مردم یونان خدمت کنید تا دموکراسی پایدارتر شود و رونق و رفاه توسعه یابد ؟

سقراط:ابداً .

قاضی : پس باید بین تبعید از یونان و مرگ ، یکی را برگزینید .

سقراط: مرگ را انتخاب می کنم .

قاضی: آیا مگر رسالت ندارید تا همه را به خودشان بشناسانید پس چرا نمی خواهید این رسالت را برای مردم غیر یونانی ادا کنید ؟ آیا رسالت شما فقط برای یونانیان است ؟

سقراط : رسالت من برای جهانیان است و من اولین پیامبر خود –شناسی هستم تا مردم را از این راه به خدا برسانم زیرا سریعترین راههاست . ولی بشریّت هنوز آماده نیست و دو هزار سال دیگر طول می کشد تاآماده گردد . من پیر و خسته شده ام اگر کشته شوم هم برای من بهتر است و هم برای رسالت من . درغیر این صورت بشریّت تا ده هزار سال دیگر هم برای این امر آماده نخواهد شد . خون ما باید ریخته شود تا زمین بدان آغشته شود و خاک نسل های آینده از این خون بر خوردار شود . بدینگونه من در خون آینده بشریت، آنان را به خودشان معرفی خواهم کرد .

قاضی : این هذیانها هم از خودشناسی توست ؟ به هرحال ما تو را به گونه ای می کشیم که خونت ریخته نشود و هدر گردد تا بشریت را از این جنون نجات داده باشیم . ما به تو زهری خواهیم خوراند تا خونت را تجزیه و نابود کند . ولی از آنجا که دوست قدیمی من هستی . باز هم به تو نصیحت می کنم که یا توبه کن و به حکومت آتن باز گرد و به مردم فلسفه بیاموز تا هوشمند شوند و یا تبعید را برگزین . زیرا قتل تو برای من ناگوار است زیرا شاگرد تو بوده ام و قتل تو برای من مثل خود کشی است . از تو خواهش می کنم به خودت ظلم نکن و دست از این خود-کشی بردار . آیا عاقبت خودشناسی ، خود کشی است ؟ مرا وادار به قتل خودت مکن . اگر تو از طرف خدایان رسالت داری من هم از طرف مردم آتن رسالت دارم تا تو را از این راه برگردانم تا روی به مردم کنی و از امر من که حکم مردم است اطاعت نمایی . من نماینده پارلمان هستم و مأمور مردم .

سقراط : تو مأموریت خودت را انجام بده و من هم مأموریت خودم . تو مأموری که مرا اعدام کنی ومن هم مأمورم تا در این رسالت کشته شوم . پس مأموریت هر دوی ما در این باره به امر واحدی می رسد . پس من و تو با یکدیگر در این باره دوست و همکار یم . من از تو به عنوان شاگرد قدیمی خودم ممنونم که مرا در انجام رسالتم یاری می دهی .

قاضی : تو اگر به وطن و مردم خودت وفا داشتی اینقدر لجاجت نمی نمودی . ما میدانیم که تو تحت آموزش مغان زردتشتی ایرانیان هستی که دشمنان دیرین ما هستند . تو خائن به وطن و مردم خودت و خدایان یونانی هستی .

سقراط : تو درست می گویی. من فرستاده خدای یگانه زردتشت هستم و این علم را از او دارم . و فلسفه یونانی هم تماماً از همان اقلیم است . و رسالت مرا نیز حدود هزار سال دیگر همان مردمان تصدیق خواهند کرد و کاملترین صوفیان از آن دیار ظهور خواهند کرد و بشریت را نجات خواهند داد . شما امروزه صوفی بودن را بزرگترین گناه و جرم می دانید و ولذا مرا

صوفیست می نامید تـا راحتـر بکشید . ولـی بـه زودی بشریت این عنـوان را برتـر از مقـام خدایان قرار خواهد داد . و مـن نخستین صوفی شهید هستم که به جرم خودشناسی کشته می شوم . به زودی نام مرا همه خردمندان جهان برتر از نام زئـوس و آپولون قرار خواهند داد . هر چند که در یونان تا قرنها تحت عنوان نـام و مکتب من سواستفاده ها خواهد شد و فلسفه های دروغین بر پاخواهد گشت و فتنه ها خواهد آفرید . در پایان این فتنه بزرگ، صوفی بزرگ تـاریخ ظهور خواهد نمود و خدای یگانه را از وجود خود معرفی خواهد کرد .

فردای آن روز نزدیکترین شاگرد سقراط یعنی افلاطون که با استادش زندانی بود و قرار بود به همراه وی کشته شود بـه نـزد استاد آمد و بسیار عجز و لابه کرد تا استاد را از انتخاب مرگ خود باز دارد ولی نتوانست . سقراط جام زهر را سر کشید و افلاطون رفت و سپس آزاد شد و اندکی بعد به دستور پارلمان آتن نخستین دانشگاه فلسفه را تاسیس نمود و شاگردانی چون ارسطو را تربیت کرد که به دربار مقدونی رفت و اسکندر را پرورش داد تا بـرای فتح جهان و استقرار دموکراسی ، بشریت را به خاک و خون بکشد . و این جریان هنوز ادامه دارد . جریانی که حاصل تبدیل خودشناسی به فلسفه است کـه مولّد تمدن غرب است که حامی دموکراسی و جهانخواری می باشد .

درسی از زندگی و هویّت فروغ فرخزاد

فروغ فرخزاد در ادامهٔ نهضت آزادی زنان ایران رخ نمود . از خرّمه که یک قدیس جنگجو مثل ژاندارک بود تا رابعهٔ عدویـه که تحت الشعاع عرفان اسلامی از یک کنیزک مطرود تبدیل بـه عـارفی زاهد و شـاعر شد کـه نهایتاً بـه دست بـرادر غیـورش (؟)بـه قتـل رسید تـا طـاهره قرةالعین کـه در آغاز جوانی مبدل بـه مجتهدی عـارف و شـاعر و چریـک شد و نهایتـاً بـه امـر ناصرالدین شاه به واسطهٔ نفی خواستگاریش در چاه زنده بگور شد و تا پروین اعتصامی که او نیز شـاعری عـارف مشرب و آزادیخواه بود و در جوانی دق مرگ گردید بـه فروغ مـی رسیم کـ همـهٔ اینـها را تواماً بـه همراه داشت ولـی همچون همـهٔ انسانهای مدرن عمقی چندان نداشت .
آزادیخواهی و نبوغ و جوانمرگی ویژگی مشترک همهٔ این سالکان هویت زنانه است . امروزه فروغ امـام بخش عمده ایی از زنان جوان ماست ولی امامی نیمه کاره که خودش هم به غایتی نرسید لذا پیروانش جملگـی دچار سرگشتگی هستند . فروغ یک آغاز بود ولی به واسطه فقدان مربی کاملی به سرعت از عرصهٔ کمال خـارج شد و زنـانگی غریزی و کورش تحت تـأثیر مربی غربزده اش وی را دامن گیر نمود که در اشعارش نیز شاهدیم که گاه به سوی پورنوگرافی می رود .
استاد او ابراهیم گلستان بود که یک هنرمند فکور و نابغه ولـی بی ریشـه و غربزده بـود کـه خـودش نیـز بـه لحـاظ فکری بـه عاقبت روشنی نرسید و در نیهیلیزم ادبی خاموش شد . او نـابغه ایی بود که ده ها هنرمند مشهور معاصر ما بـه مثابـهٔ مریدان او هستند . فروغ نیز تحت تأثیر او نمی توانست بیش از این ره به حقیقتی ببرد و لذا به هنگام مرگش در قلهٔ شکوفایی و سر آغاز افول قرار داشت . به لحاظی شهادت وی موجب رستگاری او شد به خصوص که بـه تـازگی ره فرنـگ را در پیش داشت و زنی جوان و مشهور بود .
زندگی فروغ مثل سایر اخلاف تاریخی اش بسیار پر شکوه ولی تراژیک بود تراژیک نه بـه لحـاظ جوانمرگی کـه بـه لحـاظ زود مرگی معنوی . به نظر ما این امر از نقص مراد معنوی اش گلستان بود که خود نیز سر گشته ای بیش نبود هر چند کـه یکـی

از شریفترین هنرمندان مدرن ماست که این شرافت را نیز به فروغ منتقل کرد و از یک زن جوان یاغی و مطلقه و مطرود خاندان ، متفکر و هنرمندی خلاق آفرید و به این لحاظ بدعتی نهاد هر چند خام و بری از ارزشی که بتوان آنرا الگوی زنان نمود . با این حال بهترین زنان تاریخ معاصر ما کمابیش تحت تأثیر فروغ قرار داشتند . فروغ یک پیامبر نیمه تمام برای زنان ماست پیامبری فراسوی سنت و مدرنیزم مبتذل که رهی به سوی پسامدرنیزم انسانی نیافت . بدون تردید او از مظاهر صدق زنانه در زمانه خود بود و علت نفوذ و بقایش جز این نیست . به نظر ما به لحاظ یک شاعر هم بهترین شاعر مدرن ماست و حتی از سپهری هم سالمتر و صادق تر است .

زنان جوان ما بایستی فروغ را ادامه دهند نه اینکه تکرارش کنند که : خلق را تقلیدیشان بر باد داد . و برای ادامهٔ او باید او را شناخت . او به راستی قهرمانی یکه تاز در عصر خود بود و همهٔ ارزشهای کاذب سنتی و مدرن حاکم بر جامعه خود را در هم شکست که البته بدون رهنمایی و حمایت گلستان ممکن نبود . در اینجا نیز درس دیگری از حق امامت در مرتبه ایی هرچند ابتدایی قابل حصول است .

در آخرین اشعار فروغ خودآگاهی دینی اش اعتراف می شود و حتی علناً در جستجوی ان امام و ناجی به عطش افتاده و آن گمشدهٔ عرصهٔ مدرنیزم را همان ایمان می داند . گلستان ، فروغ را از اسارت سنت و مدرنیزم قاجاری نجات داد ولی نتوانست او را به مرحلهٔ ایمان و خرد پست مدرن رهنمون شود و حداکثر چیزی که به او عرضه کرد هنر مدرن و انقلابی بود که فروغ با تمام وجودش آن را به عرصهٔ ظهور رسانید و دوباره به عطشی برتر مبتلا شد که عطش ایمان بود .

بنابراین زنان جوان ما بایستی از جایی شروع کنند که فروغ تمام کرد . درس دگری که از زندگی فروغ بدست می آید این است که نبوغش از خود شناسی بود و درست به همین دلیل به سرعت بر آستانهٔ ایمان و نیاز به امام رسید .

و اما نظری هم به زندگی زناشویی او بیندازیم تا مجرای عاطفی رشد فروغ بهتر درک شود .

وی در پانزده سالگی به خواسته خودش با شاپور قریب که وی را دوست میداشت و از هنرمندان فکور کشور ما محسوب می شود ازدواج کرد ولی این ازدواج به محض تولد پسرشان به بن بست رسید . گویی فروغ با این ازدواج فقط در جستجوی آزادی از اسارت خانواده بود که با ازدواج با یک هنرمند فکور و اصیل و آزادیخواه به یک رهایی عظیم دست یافت و طبق معمول عامهٔ زنان از این آزادی قصد ایجاد استقلال شخصی بدون شوهر برای خودش پیدا نمود و لذا علیرغم میل شوهرش طلاق گرفت ولی شوهرش او را از فرزندش محروم کرد تا باز گردد ولی فروغ در رابطه با گلستان به راهش ادامه داد و ثابت کرد که علیرغم باورش برای ادامهٔ این راه نیز نیازمند یک مرد است . ولی داغ فراق فرزند و شرافت گلستان که هر دو یک نعمت الهی بود فروغ را از تباهی حتمی نجات داد و بلکه به راه تعالی کشانید .

شاپور قریب یک هنرمند پست مدرن ولی اصیل و متدین بود و لذا بسیار بهتر از گلستان می توانست همسر محبوبش را هدایت کند ولی این از کبر و کفر غریزی زن است که هر مردی را بر شوهرش ترجیح می دهد . به نظر ما فروغ پس از بیداری وجدان دینی می بایستی به سوی شوهر و فرزندش باز می گشت تا هم از حزن نجات یابد و هم از بن بست معنوی . ولی غرور حاصل از شهرت به او امکان این رجعت را نداد . این نیز درس عبرت دیگری برای زنان جوان است . زندگی فروغ شباهت زیادی به لو سالومه نامزد نیچه و دوست ریلکه دو نابغه آلمانی دارد و گویی این یک سنت تاریخی برای رشد زنان است .

گویی که زن نمی تواند شوهرش را هر چند انسانی مهربان و خردمند و آزادیبخش باشد به عنوان مربی و امام خود بپذیرد و این همان ذات کفر زنانه و بزرگترین خطر برای اوست .

استفادهٔ زن از شوهر فقط به عنوان یک آزادیبخش ، ابلهانه ترین و غیر منصفانه ترین سو استفاد ه هاست . و بزرگترین اشتباه فروغ همین امر بود که به لطف الهی برای او مبدل به یک توفیق اجباری شد ولی اشتباهی بزرگتر عدم رجعت به شوهر و فرزندش پس از رسیدن به آزادی فکری و اجتماعی بود .
کندن از نژاد و رویکرد به یک امام : این است اصل اول همهٔ حرکتهای معنوی بشر در طول تاریخ که بدون تردید برای یک زن سنتی کاری بسیار پر مخاطره و بزرگ است .

علی (ع) که بود؟

کسی که حتّی حاصل دسترنج خود را از آن خود نمی دانست .

کسی که جان دوستش را بر جان خود ترجیح می داد .

کسی که دشمنانش را بیشتر از دوستانش ، دوست می داشت .

کسی که ۲۵ سال شبانه روز کار کرد تا قرض دوستش را بپردازد .

کسی که با نان جو و نمک هرگز دچار سوء تغذیه و بیماری نشد .

کسی که حتّی دشمنانش هم او را دوست می داشتند .

کسی که هرگز نان به خانه نبرد .

کسی که هرگز از حکومت حقوق نگرفت .

کسی که از ریاست کردن نفرت داشت .

کسی که خدا از زبانش سخن می گفت .

کسی که بر مؤمنان سخت گیر و برکافران مهربان بود .

کسی که تمام عمرش بلاوقفه در نماز و روزه بود .

کسی که تا قاتلش را شفاعت نکرد از دنیا نرفت .

کسی که خداوند بر او نماز می خواند .

کسی که خدا مریدش بود .

کسی که «خود» را نابود کرد و خدا را عیان نمود .

کسی که به واسطه انتخاب فقر مطلق ، به اسرار وجود آگاه شد .

آخرین یادگار سوسیالیزم و پیرترین انقلابی جهان

بسیار به ندرت اتفاق می افتد که مریدی مؤمن تر از مرادش باشد و فیدل کاسترو یکی از این استثنائات است . فیدل کاسترو به همراه دوستش چه گوارا که به دست آمریکاییها به طرز ناجوانمردانه ای شکنجه و شهید شد نخستین مشعل انقلاب در آمریکای لاتین را برافروختند . همه می پنداشتند که پس از فروپاشی شوروی و سازش چین با امپریالیزم و انهدام اروپای شرقی ، کوبا به سرعت مبدل به یک مستعمره آمریکایی می شود . مخصوصاً که کل اقتصاد کوبا در گرو شوروی بود و نیز حراست نظامی و امنیتی این کشور بسیار کوچک که درست زیر پاشنه آمریکا قرار دارد . ولی با کمال حیرت دیدیم که نه تنها چنین نشد بلکه کوبا به همراه رهبرش کاسترو در نبرد با آمریکا قهارتر شد و نه تنها فرو نپاشید که دچار رشد همه جانبه

اقتصادی و سیاسی گردید و امروزه فقیرترین کشور به راستی مستقل در جهان است که به نسبت فقرش دارای عالیترین امکانات رفاهی و عدالت اجتماعی برای مردم خویش است و رکورد دار بسیاری از پیشرفتها و سلامتی های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی است و به قاره غول پیکر آمریکای جنوبی استاد و پزشک و مستشار نظامی اعزام می کند و این قاره را به سوی عدالت دعوت می کند .
فیدل کاسترو که حدود نود سال دارد از سلامتی حیرت آوری نیز برخوردار است و گاه سه ساعت بلاوقفه سخنرانی می کند . و عجیب ترین واقعه این سالهای اخیر اینست که درست در اوج انحطاط انقلابات و ایدئولوژیها و نابودی سوسیالیزم ، این مرد توانسته است تا کنون سه تا از کشورهای بزرگ آمریکای لاتین را به سوی سوسیالیزم هدایت و رهبری کند و بالاخره آرمان دوستش چه گوارا را محقق سازد . در حالیکه نور انقلاب در جهان در حال افول است این واقعه پیام بخش یک امید تازه در قلب تاریکی است . و این پیر مرد رشید با سیمای پیامبر گونه اش کاخ سفید را می لرزاند . فیدل کاسترو با اینکه به لحاظ سنتی یک کمونیست است ولی ثابت کرد که زیر بنای سوسیالیزم و استقلال یک ملت اقتصاد و ابزار تولید نیست . وجود او جهش و اصلاحی در ایدئولوژی مارکسیزم است . گرایش اخیر کشورما به کوبا نشانه ای بسیار زیبا و به راستی اسلامی است و امیدواریم موقتی نباشد . در اینجا به یاد سخنی از مرحوم طالقانی می افتیم که درباره بهشتی بودن یا جهنمی بودن فیدل کاسترو از ایشان سوالی شد که فرمودند : اگر کاسترو به بهشت نرود پس من مفنگی به بهشت خواهم رفت . و نیز این سخن سارتر که مصداق انسان کامل در عرصه جهان مدرن را کسی چون چه گوارا دانسته بود . کل انقلابات نیمه دوم قرن بیستم جهان مدیون چه گوارا می باشد از جمله انقلاب اسلامی ما .

شریعتی های ۲و۳و۴و...چه کرده اند؟

با رحلت جانسوز و هنوز باور نکردنی دکترشریعتی جریان تازه ای در میان روشنفکران دینی ما آغاز شد که به زبان ساده تلاشی برای شریعتی شدن و پر کردن خلاء وجود این هویت ملی ما در عرصه نسل جوان بود به طور نمونه می توان از کسانی چون عبدالکریم سروش ، الهی قمشه ای ، رحیم پور نام برد این سخنگویان نسل جوان مادر قلمرو روشنفکری دینی پس از انقلاب دارای چند تفاوت ذاتی نسبت به شریعتی بودند و لذا هرگز نتوانستند اندکی هم آن خلاء هویت را جبران کنند بلکه فقط امیدی نو آفریدند و پس از اندک مدتی هم همه را مأیوس و خمار ساختند و باز این تشنگان هویت را به خاطره دکتر شریعتی باز گردانیدند و البته بهترین مأمن موجود است و بهتر از رجعت به پای منقل و ماهواره و اینترنت به عنوان مجاری هویت است . هر چند که بسیاری هم از فرط ناامیدی به این مجاری افتادند .
این شریعتی های جدید فقط زبان و منطق و فرآورده های فرهنگی شریعتی را به عاریت گرفتند ولی راه و هویت او را نگرفتند . راه او نقادی بنیادی بر زمانه و نیز وضع موجود جامعه و حاکمیت بود و هویت او خود- شناسی عرفانی بود . شریعتی مستقل از حاکمیت سیاسی عصر خود عمل کرد ولی اینها به طور کاملاً حکومتی عمل نمودند . شریعتی از نزد خودش می گفت ولی اینها از نزد دیگران می گویند . شریعتی مولد فکر بود و اینها مصرف کننده اند . شریعتی درد جوانان را مخاطب می نمود ولی اینها بی دردی ها و بی دردها را مخاطب می سازند و یا دردهای سطحی شکم سیران را مخاطب می سازند . شریعتی فوق حساب حرف می زد ولی حرفهای اینان تماماً حرف حساب است . و در قلمرو حساب و هندسه هرگز هویتی بر نمی خیزد . شریعتی امّی سخن می گفت ولی اینان بسیار اشرافی (شاعرانه و فلسفی و دیپلماتیک)سخن می گویند . و نهایتاً از همه مهمتر اینان حقوق می گیرند و شریعتی تازه پول جیبی خود را هم صرف کارش می کرد هر چند که همه

اینها وامدار شریعتی هستند ولی هیچکدامشان حقوق این وام را ادا نکرده اند و هر گاه هم که خواسته اند یادی از وی کنند اول خاطر نشان کردند که شریعتی بی عیب نیست و اشکالاتی دارد و... در ضمن خیلی هم بد نبوده است . اینها حتی به لحاظ مصلحت هم نتوانستند خوب حرف بزنند . خوب حرف زدن هم دل می خواهد .

هدایت، آل احمد، شریعتی
مثلث هویت مدرن ایرانی – اسلامی

دکتر شریعتی در مرگ نابهنگام جلال دچار چنان حزن و حیرتی شده بود که هر گز ماقبل و مابعدش در وی مشاهده نشده بود . خود او عجب است که در میان استادان و معبودهایش هرگز نامی از جلال نبرد در حالی که مرید راستین جلال و ادامه دهنده برحق راه او بود در عین حال که شدیداً به لحاظ عاطفه دینی بر مرادش اثر گذاشت و در ایمان عرفانیش به اسلام نقش تعیین کننده ایفا نمود .

جلال آل احمد در قلمرو سخن و ادب از صدیقین است و همطراز هدایت و شریعتی . وحائل و واصل بین این دو و دوست صمیمی هر دو . براستی این سه نفر تشکیل دهنده مثلث فرهنگ نوین و خلّاق ایران مدرن هستند و جریان واحدی می باشند این سه تحصیل کرده غرب ولی بزرگترین نقّاد تمدن غرب هستند و تنها به فرنگ رفته ای که غرب زده نشدند بلکه خویشتن خویش را یافتند . این سه تن ، بانیان خود- شناسی هویت ایرانی – اسلامی ما به زبان تحصیل کردگان هستند .

درباره صادق هدایت از شریعتی سوال کردند که پس از سکوت طولانی گفت : «هنوز خیلی زود است» آل احمد مرید هدایت بود و شریعتی هم مرید آل احمد . واین سه تنهایان قلمرو خود- شناسی ایرانی – اسلامی هستند و لذا هر سه جوان مرگ . و اولی که بدعتگزار بود به دست خودش شهید شد و زخم این شهادت بر جگر ایرانیان هنوز هم می سوزد و کسی را هم یارای دم برآوردن نیست که حتی او را به جرم این «گناه» لعن کند .

آدمی هنگامی که هیچ شاهدی نداشته باشد خودش شاهد بر خود می شود و هدایت رخ می دهد . آل احمد شاید تنها کسی بود که با مرگ هدایت از خواب بیدار شد و دید که به قول هدایت در آخرین یادداشتش به آل احمد«ما رفتیم شما در زندگی نکبت بار خود بلولید .» و خود را از نکبت سوسیالیزم روسی نجات داد و از اینجا به بعد است که آل احمد است .

این سه بنیانگزار صمیمیت و صدق در عرصه اندیشه و قلم ایران نوین هستند و به راستی پدران فرهنگ واقعه ای که منجر به انقلاب شد و حق این هرسه در این انقلاب ادا نشد و لذا انقلاب ما از حقّش فاصله گرفت و نسبت به خودش دچار نفاق گردید و این همه بلا و مصیبت کشیده و می کشد .

آیت الله طالقانی «تجسّم کلمهٔ توحید»

در میان احیاگران دینی در جهان اسلام در عصر جدید آیت الله طالقانی منحصر به فرد است . ویژگی احیا گری او مربوط به قلمرو ایدئولوژی و معرفت قرآنی است . احیاگران قبلی از سید جمال اسد آبادی و میرزا کوچک خان و مدرس تا آیت الله خمینی جملگی پرچمداران عرصهٔ احیای حیثیت اسلامی بودند و جملگی حافظان سنّت .

به موازات این احیاگری سنتی خط دیگری وجود داشته است که احیاگران ایدئولوژی را بر عرصهٔ ظهور رسانیده که سعی در زنده و نوساختن معارف قرآنی داشته و همهٔ بدبختیهای مسلمین را از جهل می دانستند . از این میان بایستی میرزا آقاخان کرمانی را از بدعت گزاران این وادی در تاریخ جدید دانست . و اما سید محمود طالقانی این احیاگری را در دو عرصهٔ عدالت و معرفت بنیان گزاری نمود و آن احیای حیثیت را به علم و معرفت آورد و لذا وجود و آثار مبارزاتی و معرفتی او زیر بنای کل جریان احیاگری در نسل جدید گردید که هر دو جنبه را در حوزه و دانشگاه و حتی عامه مردم رهبری نمود و تقریباً هیچ حرکت فکری و عدالت جویانه در دوران ما نبود که از ایشان تأثیر نپذیرفته باشد . ایشان را بایستی روشنفکرترین روحانی تاریخ معاصر ایران و اسلام دانست که تمام عمرش را غرق در قرآن بود آنهم نه در کنج عافیت حوزه و خانه که در زیر شکنجهٔ مخوف ترین زندان سیاسی جهان .

جهاد او برای احیای عدالت زمینهٔ قدرت خلاقهٔ فکر او در مکاشفات قرآنی بود . هیچ کس در انزوا و زندگی شخصی خود به هیچ حقی نرسیده الا اینکه تبدیل به غولی متکبر شده است .

و اما عدالت چه ربطی به معرفت دارد ؟ عدالت به قول علی (ع) یعنی هر چیزی را سر جای خودش نهادن . و اما معرفت یعنی حق هر چیزی را فهم نمودن . پس واضح است که بدون معرفت نمی توان به عدالت رسید و معرفت یعنی عدالت معانی . همهٔ عارفان و علمای حقیقی احیاگران عدالت بودند .

اتهام مرحوم طالقانی به کمونیزیم از جمله افتخارات یک روحانی است و دال بر عشقش به عدالت . طالقانی را باید از سلالهٔ امامان و پیرو مکتب مزدک و سقراط و حسن صباح دانست که از بطن حکمت به عدل حکومت رسیدند . او جهان بین ترین و به معنای حقیقی کلمه دموکرات ترین روحانی مسلمان قرن بیستم جهان است . هیچ فرد و گروهی نتوانست بر او خرده گیرد و هیچکس نتوانست او را دوست نداشته باشد . او برخاسته از درد و داغ مردم بود و کل مردم ما در دل او جای داشتند . او جمال عشق به خلق بود . لقب ابوذر زمانه از جانب رهبر انقلاب به ایشان عین واقعیت بود .

وجود او در انقلاب ما تجسم وحدت کلمه بود که با رفتنش این وحدت از میان رفت و به ناگاه ملتی متحد فرو پاشید و به جان خودش افتاد . همه می دانند که اگر طالقانی نبود همان سال اول انقلاب جنگ داخلی در کردستان آغاز می شد . همه می دانند که اگر طالقانی می بود هرگز جنگ گروهکها آغاز نمی شد و هرگز جنگ ایران و عراق انقدر ادامه نمی یافت . او حقاً یک امت واحد بود .

هیچکس در دوران ستم شاهی چون او اینهمه شکنجه نشد و با این حال هرگز از این مسئله سخنی به میان نیاورد و با اینحال بی ادعاترین انقلابی کل انقلاب ما بود . تقوای او نیز منحصر به فرد خود او بود .

او تجسم وحدت انقلاب بود و با رفتنش این روح هم رفت و حمام خون به راه افتاد . قدرش دانسته نشد و پس از انقلاب به او جفای بیشتری شد . جفای دوست کشنده تر است و او را کشت .

او سیمای معصومیت و مهجوریت اسلام و قرآن نیز بود . او تنها کسی بود که به راستی قرآن را از طاقچه به صحنه زندگی ما آورد و با رفتنش قرآن هم از این صحنه رفت .

سال اول انقلاب بود که برای توصیه ای به منزل ایشان رفتم که در بدو ورود به محله شان مواجه با خیل عظیمی از زنان مفلوک و بد نام تهرانی شدم که به خانه ایشان پناه آورده بودند . بدون وجود هیچ محافظ و دربانی وارد شدم و عرض منظور نمودم که

گفت :پسرم مگر نمی بینی ....! که من گریه ام گرفت زیرا به چشم خود دیدم که کلمهٔ وحدت خانه نشین شده است .

دکتر شریعتی با از دنیا رفتن، انقلاب را به دنیا آورد ولی مرحوم طالقانی با رفتنش گویی روح وحدت انقلاب را با خود برد .

مذهب شریعتی چه بود ؟

ژان پل سارتر فیلسوف شهیر و مبارز ضد استعمار فرانسوی در مصاحبه ای می گوید : «من مذهبی ندارم ولی اگر می داشتم مذهب شریعتی می بود .»یک شرق شناس شهیر انگلیسی نیز درباره حافظ شیرازی عین همین نظر را ابراز داشته بود .

به راستی مذهب شریعتی چیست که هر کسی با آشنایی با او و آثارش خود را با وی همذات می پندارد . این همذات پنداری شامل حال همه عارفان عاشق مردم می شود . می دانیم که در تشییع جنازه مولوی از همه مذاهب و فرقه ها حضوری حیرت آور داشتند و گویی که پیامبر یا امام خود را از دست داده اند و هر فرقه ای اورا از آن خود می دانست .

یک عارف موحّد در فراسوی نیک و بد و در ورای مذاهب و مکاتب قرار دارد و از بود و نبود فرا رفته است و حق واحده انسان را دریافته و از همان منظر به مردمان می نگرد و ذات انسانی همه را مخاطب قرار می دهد و خدایگونگی آنان را برمی تاباند . این ویژگی را بیش از همه عارفان درباره شخصیت علی(ع)در می یابیم که کافر و مؤمن را به خود جلب می کند و حتّی کسی چون معاویه را به ارادت و تصدیق می کشاند . اینان از منظر فرهنگ قرآنی از علیّین (علی واران) هر دورانی هستند . دکتر شریعتی برهر دلی می نشست و زبان حال هر مکتب و مذهبی بود و حقّ هر فرقه ای را آشکار می کرد و به همین دلیل به هر مکتبی متهم بود : کمونیست ، اگزیستانسیالیست ، بودایی ، وهابی ، اسماعیلیه ، بهایی ، مسیحی و حتّی یهود و فراماسونی . او همه را درک می کرد زیرا خودش را می شناخت . این هویّت همه خود- شناسان (عارفان)جهان است زیرا خود شناسی به مثابه مغز هر شناختی است و اهلش را به حقّ یگانه پدیده ها می رساند و این مقام توحید است .

همانطور که همه آدمها متعلّق به هر مکتب و مذهبی بالاخره خدا را قبول دارند حتّی کمونیست ها و نیهیلیست ها . و آنکه خدا را شناخته باشد همه او را تصدیق خواهند کرد و حتّی علیرغم میل و آگاهی شان در قلوبشان راه می یابد و نمی توانند که او را دوست نداشته باشند . زیرا هرکه حق مردم را شناخت مردم را دوست می دارد و مردم هم نمی توانند که او را دوست نداشته باشند . محبّت محصول معرفت است . و این نشان می دهد که دکتر شریعتی در چه مرتبه ای از عرفان قرار دارد که دل از عالم و عامّی و دانشگاهی و حوزه ای و کافر و مؤمن برده است.

مذهب شریعتی توحید است : خدابینی در همه!

مادر بزرگی رنجور و بی سواد و امّی و روستایی داشتم . سال اوّل پیروزی انقلاب بود و از رادیو سخنرانی شریعتی پخش می شد . مادر بزرگم از جا پرید و از من پرسید که این مرد کیست که حرف می زند . گفتم : تو نمی شناسی ! گفت صدای او مثل صدای علی است . این اظهار نظرش مرا به حیرت انداخت زیرا او اصلاً حرفهای شریعتی را هم نمی فهمید زیرا فارسی نمی دانست و فقط نوای صوت شریعتی چنان در دلش رخنه کرده بود که گویی صدای امامش را می شنید . این صدای عشق و ایمان بود که بر قلوب اثر نمود و موجب انقلاب (قلبی شدن)شد .

به راستی مرگ شریعتی موجب پیروزی انقلاب شد همانطور که خودش در یکی از اشعارش پیشگویی کرده بود که با مرگش ملّتش از بند خواهد رست .

روانشناسی قطّامه

کفر زنانه دارای یک ذات پایدار و عمومی است و آن ناز و انکار در قبال مردان محرم و شوهر است و دلبری و زنا در قبال نامحرمان . آنگاه که این صفت دوگانه برنفس زنی مسلط گردد او در مقام قطامه است یعنی قاتل مردان مؤمنی که در جنبه شوهر از نفس او پیروی نکرده و آنرا سرکوب و ناکام می کنند و در جنبه نامحرمان نیز او را طرد و لعن می نمایند . اینان زنانی محبّت ناپذیر و در عطش پایمال شدن عصمت خویش هستند . یعنی دشمن دوست خویش و دوست دشمن خویش . چنین مقام جنون آمیزی البته یک شبه پدید نمی آید بلکه به تدریج به واسطه اصرار درآن دو صفت مذکور حاصل می آید تا آنجا که زن از محبّت و عزّت زجر می کشد و از خفّت و ذلّت خود لذّت می برد .
و امّا قطّامه به لحاظ زیبایی و افسونگری زنانه معروف به عروس کوفه بود و از مردی نبود که دل نبرده باشد و او را مفتون خود نساخته و بازیچه مکرهایش نکرده باشد . او حتی همین فتنه گری را نسبت به پدر و برادرانش به انجام رسانید و همه آنها را تباه نمود و به مقابله با علی (ع) کشانید و برخی را هم در جنگ با علی به کشتن داد در حالی که روزی از پیروان با وفای علی (ع)بودند و همین امر بر بخل و عداوت وی افزوده بود چرا که علی (ع) تنها مرد مقتدر کوفه بود که به دام دلبری و فتنه های قطامه نیفتاده و او را بارها و بارها در کوی و برزن طرد و انکار کرده بود و مکرهایش را خنثی نموده بود . وی توانسته بود که مردان صاحب قدرتی مثل خالدین ولید را افسون کرده و تا مدتّها مفتون و بلکه دیوانه ساخته بود .
قطامه به لحاظ فضل و ادب دینی وشریعت نیز دختر معروف و یکه تاز بود و با بسیاری از مردان فاضل کوفه مباحثه می نمود و در مجالس عمومی موعظه می کرد . و خلاصه اینکه از هر حیث صاحب شهرتی استثنایی بود و حتّی به لحاظ حجاب و عفّت عمومی از سنّت حضرت فاطمه تقلید می کرد و با وی رقابت می نمود و می خواست همتای او باشد و لذا چشم طمع به علی داشت و برای به دام افکندن آن حضرت خدعه های فراوان نمود و ناکام شد . همانطور که ابن ملجم مرادی هم بدین لحاظ همچون وی بود و با علی(ع) رقابت می کرد و شدیداً آداب آن حضرت را تقلید می نمود تا اینکه به واسطه ناکامیها ورسواییهایش از آن حضرت کینه کرده بود و در عطش انتقام بود . که خداوند این دو منافق ریاست طلب و مکّار را به هم رسانید و به دام فتنه های یکدیگر انداخت و مشترکاً طرح قتل علی(ع) را فراهم آوردند .
این دو قربانی نفاق و مکری آگاهانه تحت عنوان ایمان و اخلاص بودند و به مقامی کمتر از سلطنت قانع نبودند .
این ریای در دین آنهم با تقلید از علی (ع) این دو را دیوانه کرده بود .
قطامه به گمان اینکه ابن ملجم با قتل علی(ع) به قدرت برسد و چه بسا برجای علی (ع)تکیه زند وی را اغفال کرد و وعده به ازدواج نمود ولی با اینکه توطئه آنها موفق شد هر دو ناکام شدند و جسد قطعه قطعه شده قطامه در بیرون از شهر کوفه پیداشد .

قطامه قربانی ناز زنانه و مکر در دین شد و بزرگترین درس عبرت برای همه زنان منافق در تاریخ اسلام گشت هرچند که اندکی بعد زن دیگری به دام همان شیطان افتاد و او نیز به سرنوشتی به مراتب بدتر مبتلا گردید که «جعده»همسر امام حسن (ع)بود . زیرا برای زنان کافر دو صفت مرد مطلقاً غیر قابل تحمل است : خرد و عصمت .
و کلام آخر اینکه آنچه که یک زن را غفلتاً و به عنوان عذاب به سوی زنا می کشاند ناز و انکار در قبال پدر و مخصوصاً همسر است . هیچ زنی نمی خواهد زنا کند و فاحشه شود بلکه این عذاب ناز و عدم تمکین و اطاعت او در قبال شوهر است که به ناگاه به او فرود می آید درست در هنگامیکه غرق در بازی و مکر خویشتن است .

دانته واسلام

«كمدي الهي»اثر معروف دانته حكيم ايتاليائي را يكي از پنج آثار جاودان جهان انديشه بشري دانسته اند . دانته به واسطه اين اثرش متهم به ارتداد و الحاد گرديد و مابقي عمرش را در خفا زيست كه يكي از اتهاماتش گرايش به مانويت و اسلام بود زيرا چنين برداشت و تفسيري از بهشت و دوزخ و برزخ در جهان مسيحي سابقه نداشته است و تماماً منطبق بر معارف اسلامي و آنهم عرفاني و خاصّه عرفان شيعي مي باشد و اندكي هم شباهت به «ارداويرافنامه» دارد كه يك اثر مانوي مي باشد .
جالب اينكه دقيقاً براساس معارف قرآني در بالاترين طبقات دوزخ رياكارانند كه بدترين اين طبقات را رياكاران ديني و ملايان مذاهب اشغال كرده اند يعني منافقان .
فقط در باور عرفاي اسلامي و اماميه است كه فلاسفه متهم به شرك هستند و در اثر دانته نيز بسياري از فلاسفه در طبقات مقدماتي دوزخ جاي دارند .
و امّا پست ترين و بدترين طبقه دوزخ بر خلاف ساير طبقات يخ بندان مطلق است كه در آن گناهكار نه مرده است و نه زنده . اين مثال درك اسفل السافلين مي باشد .
بسياري از عذابهاي قرآني در اين اثر دقيقاً نقل شده است كه در متون مسيحي و يهودي مطلقاً نشاني ندارد .
عجيب و عبرت انگيز است كه اكثر نوابغ ادب و انديشه در مغرب زمين به طريقي تحت تأثير معارف اسلامي و علما و عارفان مسلمان قرار داشته اند .
به غير از دانته نوابغ طراز اول ديگري از غرب همچون گوته و نيچه نيز تحت تأثير جهان بيني اسلامي قرار داشته اند .
همانطور كه در مقالات قبلي نشان داديم اساس حكمت يونان باستان نيز تحت تأثير حكمت مغان زرتشتي بوده است . گويي كه ما اهالي مشرق زمين و مسلمانان توليد گران بسيار خوبي هستيم و مصرف كنندگاني بد . گويي مشرق زمين به مانند والدين بشريت بوده است و مغرب زمين هم فرزند مصرف كننده و ناخلف بشريت .

«میرزا آقا خان کرمانی»
پدر روشنفکری دینی و انقلابی

در حقیقت کل جریان روشنفکری دینی عصر جدید در جهان اسلام و ایران با میرزا آقا خان کرمانی آغاز می شود که هم عصر و آشنای نزدیک سید جمال الدین اسدآبادی بود و خود سید با اینکه به لحاظ سن ، پدر وی محسوب می شد شدیداً تحت تأثیر اندیشه های انقلابی و جسورانه میرزا قرار داشت . متأسفانه حق و اهمیت زندگی و آثار این شهید مظلوم ، تا به امروز انکار شده است و کسی نمی داند که کل اندیشه مشروطه خواهی و نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و افکار عدالت خواهانه و انقلابی و سوسیالیزم دینی و ایدئولوژی کسانی چون ایرج میرزا و عشقی و طالقانی و دکتر شریعتی و مهندس بازرگان و سحابی و حنیف نژاد وو... تا چه حدی وامدار این متفکر کبیر و شهید است که مظلومیتش تا به امروز ادامه دارد . و به لحاظ تحقیقی هم جز کسی همچون فریدون آدمیت به این امر عظیم نپرداخته است و نقش سرنوشت ساز وجود مبارک این عارف انقلابی در تاریخ معاصر ایران و اسلام نادیده گرفته شده است و این نیز از غفلتهای بزرگ فرهنگی ماست که پدران اندیشه خود را نمی شناسیم مگر اینکه یک اروپایی به ما معرفی کند آنهم آنگونه که می خواهد .
میرزا آقاخان که در سرآغاز سن کمال به امر ناصرالدین شاه سرش بریده شد به لحاظ ذهنی نیز نابغه ای چند بعدی و حیرت آور است و دریایی از آثار پدید آورده که از قلمرو فقه و تفسیر قرآن و عرفان تا حقوق و علوم پایه و فلسفه غربی و شرقی و تا سیاست و انقلاب و عدالت را در بر می گیرد . او عارف و دانشمندی خود – آموخته و شاگرد مکتب معرفت نفس بود . ادبیات او شباهت بسیاری به آثار دکتر شریعتی دارد و روحیاتش نیز بی نهایت با او سنخیت دارد و عجب که زندگی این دو نیز بسیار شبیه است و نیز طول عمرشان و مرگشان ، در تبعید و غربت و داغ و فراقشان از دست آخوند قشری و عالم خود فروخته و تنهاییشان در خاندان و وطن خویش .
روحش با علیین محشور باد .

« صمد بهرنگی »اسطورهٔ یک معلّم عاشق

عشق به مردم در جهت اعتلای فکر و فرهنگ و مخصوصاً عشق به کودکان در این راستا ، از جمله صفات بنیادین پیامبران خداست . از این منظر است که معلم بودن یک رسالت پیامبرانه است و هر که این ذات را احیا نکند و معلم باشد در واقع یک معلم ضد معلم است مثل یک پیامبر کذّاب یعنی یک دجال .
و صمد بهرنگی از این دیدگاه در جهان مدرن و در کشور ما یک اسوهٔ بی نظیر است که هیچ سودا و ادعایی هم نداشت . همهٔ انقلابیون معاصر می دانند که زندگی و آثار صمد بهرنگی در احیای و اعتلای فرهنگ انقلابی و خود شناسی فرهنگی چه نقشی ایفا نموده است . بندرت جوانان انقلابی نسل انقلاب از آثار بهرنگی بیگانه بودند . « ماهی سیاه کوچولو» به تنهایی یک بیانیهٔ خود آگاهی انقلابی است . انقلابیون تربیتی در کشور ما بسیار اندکند و نسلشان در حال انقراض می باشد و او از بانیان این نسل مدرن است .
او یک روستایی فقیر آذری بود که حقوق ناچیز معلمی خود را تماماً خرج کتاب و دفتر و مداد و کفش و کیف و نان و پنیر بچه های روستا می کرد تا به مدرسه بیایند و درس بخوانند . خود او که حتی دیپلم هم نداشت مسئله گوی صد مدرّس بود .

خود – آموخته ای عاشق و فقیری که از نان شبش می زد و یک نسل را بیدار کرد و خود به خواب رفت . چقدر جای صمد بهرنگی در نظام آموزشی و پرورشی ما خالی است .

دکتر مصدّق که بود ؟

یک اشراف زادۀ قاجار ، تحصیل کردۀ فرنگ که پای بر نژاد و جایگاه طبقاتی خود نهاد و برای نجات مردمش از اسارت استبداد و استعمار ، به نبرد با دربار و استعمار گران پرداخت . شاید در هیچ شخصیت سیاسی در تاریخ معاصر ایران نتوان اسوۀ ای اینچنین پاک و صدیق از میهن پرستی را سراغ گرفت . مصدق از جمله شخصیتهای سیاسی نادری در تاریخ ایران است که تقریباً همۀ افراد و گروههای صادق تصدیقش می کنند . او از پرچمداران نبرد ضد استعماری در تاریخ جهان است و بانی اندیشۀ ملی کردن سرمایه های عمومی در جهان مدرن می باشد . پس او فقط یک میهن پرست ایرانی نبود بلکه یک ناجی عدالت جهانی نیز بود و همۀ ملل جهان سوم به او مدیون هستند و بسیاری از نهضتهای ملی و ضد استعماری تحت تأثیر نهضت او قرار داشته اند . او پیامبر « ملی کردن » در عصر جدید است . علاوه بر این دولتمردی پاک و مؤمن بود که این ویژگی نیز از نوادر تاریخ است . او همچون مولایش علی (ع) شمع بیت المال را خاموش می کرد .

او نیز همچون همۀ دولت مردان پاک مورد خیانت قرار گرفت و همۀ خائنان به میهن و مردم و ریاکاران عرصۀ دین و سیاست در قبال او با هم متحد شدند و حکومتش را سرنگون ساخته و تنهایش نمودند و خانه نشینش کردند . کودتای امریکایی ۲۸ مرداد پس از وقوع چنین خیانتی به میدان آمد و دوباره شاه را بر مسند قدرت نشاند بنابراین در این واقعۀ کل تقصیر و خیانت را به گردن آمریکا انداختن به مثابه کتمان اصل واقعیت است .

نظریۀ « اقتصاد منهای نفت » از جمله بدعتهای به غایت هوشمندانه و مؤمنانه مصدق بود که در تاریخ جهان مدرن بی نظیر است و اهمیت و درستی این نظریۀ اقتصادی امروزه بیش از هر زمانی اثبات می شود . این یک دکترین علمی - دینی بود که یک اقتصاد مستقل و بهشتی را برای ملل صاحب نفت پیش روی می نهد که تنها راه نجات از سلطۀ جهانی امپریالیزم است و تنها راه رشد واقعی کشورهای نفت خیز جهان می باشد .

دکتر مصدق در آن واحد در چندین جبهه می جنگید : شوروی ، بریتانیا ، دربار شاه و گروههای مزدور و مرتجع داخلی . ولی آنچه که موجب شکست او شد خیانت این گروههای داخلی بود که او را در تنهایی کامل قرار داد و به همراه تنها یار صدیقش یعنی دکتر فاطمی زندانی شد . مصدق به واسطۀ شهرت جهانی اش کشته نشد و بلکه در حبس خانگی به سر برد که حتی حق دیدار با دوستانش را نداشت و اما دکتر فاطمی به طرزی بغایت ناجوانمردانه در زندان شاه با آمپول هوا شهید شد . مصدق را بایستی گاندی ایران دانست و تنها یارش یعنی دکتر فاطمی را همچون نهرو ایران شناخت که قربانی جهل مردم و بخل و نفاق افراد و گروههای سیاسی و مذهبی شد . و دیدیم که پس از سقوط دولتش ملت ایران و به خصوص آن گروههای خائن به یکی از سیاهترین و خفقان زا ترین دوران تاریخ خود مبتلا شدند که عذاب این قدر نشناسی و خیانت به رهبری اینچنین مخلص و پاک بود .

سیمایی از محمد«مرتاضی چریک»

به راستی بایستی محّمد (ص)را نخستین مرتاض یا صوفی مسلح و چریک دانست که برای خدا ، شمشیر کشید . این تنها ویژگی منحصر به فرد پیامبر اسلام به عنوان خاتم و سرور و اکمل انبیای الهی و انسان کامل است . و می بایستی پس از مسیح (ع) به ظهور می آمد تا حجت را به بشریت تمام کرده باشد .
آنگاه که واقعه مصلوب شدن مسیح را نظاره می کنیم براستی می گوییم : پروردگارا تیغت برکش و شقاوت را بکش .
وظهور محمد به مثابه اجابت این دعاست . به گمانم این باید دعای آن دو مریم (مادر و حواری مسیح)برپای صلیب باشد .
فقط چنین سیمایی از محمد است که می تواند میزان کامل مسلمانی ما باشد و مابقی هر چه باشد اسلام محمدی نیست . و کمال این ظهور در علی (ع) رخ می نماید که پیامبر هم او را جمال باطن خود نامیده است . عشق بی شمشیر ، خودپرستی است .
حتی در تاریخ اسلام نیز همواره یکی در میان مواجه با ظهور یک مسیحا و مصلوب شدن آن هستیم (حلّاج و عین القضاة و ...)و سپس یک صوفی چریک مثل حسن صباح ، میرزا کوچک خان ، موسی صدر و . ....
به لحاظ منطقی و سمبلیک نیز سیمای کامل تر از یک مرتاض مسلح در جهان نیست . این سیما در کمالش باظهور مهدی (عج) رخ می نماید که گویی همو مسیح است که شمشیر می کشد و مهرش را در اشد قهرش آشکار می کند . اسلام تنها دینی است که در آن «مؤمن» ، نام خداست .
به قول شمس تبریزی آنکه قادر به قهر نیست در مهرش هزاران تردید است و اینست که عارفان از خدایشان اشد قهرش را می طلبند که به صورت بلایا در می یابند و شکر می گویند .
امروزه جهان ما مملو از عاشقان ملوس بی سیرت و رذل و شقی و آدمخوار است و فقط قهر عشق است که این شیاطین ملوس را رسوا می کند و در جایشان می نشاند .
خواه ناخواه جهان ما در سیطره جباریت و شقاوت آدمخواران به پیش می رود و راز بقایش جز این نیست و به قول اخوان ثالث ، چو کاوه ای نباشد باید در انتظار اسکندر بود و یا چنگیز . شقاوت بشری جز حاکمیت اشقیاء را تاب نمی آورد .
خوشا به حال کسانی که به شمشیر علی کشته شدند و به تیغ مهدی کشته می شوند .

چارلی چاپلین (پیامبر خود – مسخرگی مدرن)

سینما ذاتاً بر بازیگری پدید آمده است و لذا « کمدی » نخستین سینمایی بود که پدید آمد که سلطانش چارلی چاپلین بود که خود سینما را هم به بازی گرفت و مسخره کرد . ولی چارلی چاپلین یک خود – مسخره آگاه و هوشمند بود که این خود مسخرگی را مسخره کرد و ذاتش را در قلمرو تکنولوژی و مدرنیزم آشکار کرد برخلاف کمدیهای بعد از او که به تقدیس خود مسخرگی پرداختند . او صادقترین و هوشمندترین سینماگر تاریخ سینماست . نبوغ چاپلین در درک و بازتاب مسخرگی نهفته در ذات مدرنیزم بود که او این مسخرگی را در خودش آشکار کرد و این از عشق و ایثارش به حقیقت بود .

زندگی پس پردۀ سینمای چاپلین به غایت دردناک و حزن آور بود همانطور که زندگی همۀ دلقکها چنین است و بسیاری از آنان نهایتاً خود کشی می کنند همانطور که داستان نویسان مکتب طنز هم دارای همین خصوصیت هستند مثل چخوف و هدایت .

هنر و ادبیات طنز تلخترین وجه ادراک بشر است که تلخترین حقایق را لباس خنده می پوشاند چرا که تراژدی زندگی انسان حاصل بازیگری او با حقیقت خویشتن است . مثل نباتی که به همراه تریاک مصرف می شود .

چاپلین ، مضحک و نمایشی بودن همه ارکان تمدن مدرن را در سینمایش آشکار کرد به خصوص تکنولوژی ، دموکراسی و عشق را . او مثل اکثر نوابغ فرهنگی از فقر و محنت و ناکامی برخاست . او در عین حال به نسبت شهرت عظیم خود یکی از فقیرترین سینماگر جهان بود . او با درک ذات این تمدن توانست به ادراکی جهانی و عاطفی نسبت به بشر مدرن برسد و لذا در هیچ سینمایی تا این حد هم ذات پنداری رخ نداده است .

در هیچ هنرمندی در تاریخ هنر مدرن تا این اندازه خنده و گریه به هم نیامیخته است : خنده ای گریه آور و گریه ای خنده آور ! و این واضحترین بیان ماهیت این تمدن است : جدیتی مضحک و مضحکه ای تراژیک !

سینما در زبان لاتین از مصدر «cine»به معنای کودکی ، بازیگری و لودگی است که بیان هویت ذاتی سینماست . و این هویت فقط در سینمای چاپلین عیان است و لذا فقط سینمای چاپلین یک سینمای واقعی و صادق است و زان پس به سوی تزویر رفته است و از ذاتش بیگانه شده و سینمای ضد سینماست مثل سایر پدیده های مدرن . همانطور که امروزه جدی ترین و سرنوشت سازترین عامل در جهان اقتصاد و سیاست همانا سینما ست یعنی مضحکترین پدیده فرهنگی رهبر و امام کل تمدن مدرن شده است و لذا بشریت را شوخی شوخی به نابودی می برد .

صادق هدایت «بوف کورِ وجدان ملّی ما »

دایرة المعارفهای بزرگ جهان ، هدایت را پدر ادبیات مدرن ایران لقب داده اند .

صادق هدایت با « بوف کور » معروفیت جهانی یافته است که به همه زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است . « بوف کور » بیانگر جنگ بی پایان انسان با خویشتن است و تراژدی روح انسانی که بیدار شده ولی راهی نمی یابد زیرا همه جا تاریک است : شب است آری شب !

جغد ، پرنده ای شب زنده دار و نالان است و به « مرغ حق » هم معروف است و این خود صادق هدایت است که مرغ حق وجدان ملی ماست و تا به امروز شب زند ه دار و نالان است .

صادق هدایت به راستی مصداق نام خودش می باشد و بسیار اندکند که چنین باشند جز مردان حق .

تقریباً همه بیداران عرصه فرهنگ معاصر ما تحت تأثیر نالۀ این بوف بوده اند : نیما ، آل احمد ، دکتر شریعتی ، خلیل ملکی ، احسان طبری ، سهراب سپهری ، فروغ و......

هنوز هم مشهور است که « هر کس که اثری از هدایت را بخواند به خود – کشی دچار می شود » . این مسئله عین واقعیت است زیرا آدمی به ناگاه به خود می آید و بدبختی و حماقت و جنون خود را می بیند و لذا به خود – براندازی می افتد .

آثار هدایت هر یک به مثابه « ذکر » است و برگی از کتاب وجود را روایت می کند . مجموعه آثار او حدیث نفس یک ملت است .

هدایت یک انسان به خود – آمده بی رهنما و بی امام است و لذا مؤمنی کافر است و بدین لحاظ عین نیچه آلمانی است .

هدایت با عمر کوتاهش کل زمانه اش را در گسترهٔ جهان ، دید و فهمید و غایت تراژیکش را به یقین دریافت و فاتحهٔ این تمدن را پیشاپیش خواند و در داستان « س،گ،ل،ل»این فاجعه را پیشگویی کرد . هدایت جهانی ترین انسان ایرانی عصر خویش بود و هنوز هم هست .

شمعی بود که بسیاری بر گردش جمع آمدند و بخود آمدند و نبوغهای خود را یافتند و دکانها گستردند و به نان و نوایی رسیدند ولی او خودش از این بازی مبرّا بود و از شرّ این یاران منافق گریخت و در پاریس ِتنهایی اش بدست خودش شهید شد و این سنّت عارفان بی امام و راه نایافته در کل تاریخ بوده است .

اگر آثار و زندگی « لوکرتیوس » فیلسوف سده سوم قبل از میلاد در روم باستان را درک کنیم ، هدایت را تجلّی دوباره او می یابیم که همچو او در سن چهل سالگی خودکشی کرد .

در تفسیر خودکشی این پاکترین انسان دوران خودش فقط می توانیم این آیه از قرآن را تفسیر کنیم که « اگر خداوند به برخی از مؤمنان امر به خود-کشی کند اندکی از این امر اطاعت می کنند.»

گاه انسان آنچنان تنها ست که حتی دشمنی هم ندارد که او را بکشد و نجاتش دهد .

هدایت همه مکاتب عصر جدید را از نزدیک درک نمود و به کنه اش راه یافت . او نخستین سوسیالیست متفکر و اگزیستانسیالیست اصیل و نیهیلیست عارف مشرب بود و نیز نخستین ایرانی به خود آمده در متون پهلوی . و عشق او به هندوستان همان منشاء ذکر و به خود – آیی او بود همچون همه خود – شناسان بزرگ قدیم و جدید ما ، مثل دکتر شریعتی .

او همچون دانته بهشت و دوزخ و برزخ وجودش را یافته بود و از جمله اندک عارفانی است که متافیزیک را در فیزیک تعّین بخشیده بود . او خود – آموخته ای تمام عیار بود و آگاهی اش بر انسان و زمان ، بی نظیر و بکر بود .

او با تجربه اندکی از هر علمی ، تا کنه آن راه یافت . با چند سال تحصیل در علم پزشکی به بطالت این علم آگاه شد و کتاب « فواید گیاه خواری » عصاره این تجربه بود و آنگاه این دانش را رها کرد . او از جمله اندک تحصیل کردگان عصر جدید است که در مدرسه و دانشگاه در جستجوی حقیقت بود و نه مدرک و تخصص و ثروت و منصب . در زمان خودش پیشنهاداتی برای پذیرش پستهای مهم فرهنگی دریافت کرد و رد نمود . در حالیکه بسیاری از شاگردان و پیروانش به مناصبی بزرگ رسیدند او با پذیرش فقر با فخر از راه حقیقت خارج نشد .

او از خاندانی اشرافی بود ولی پا بر اشرافیّت نهاد . او خود کانون روشنفکری عصر خود بود ولی از روشنفکری فرا رفت و از آن در گذشت . او بزرگترین نخبه سیاسی عصر خود نیز بود ولی اهل سیاست نشد .

صادق هدایت ، نور هدایت همه تحصیل کردگان حق جوی ایرانی است . نوری پاک که به هیچ آفتی مبتلا نیست و نهایتاً از خود هم فرا می رود .

خود – کشی هدایت موجب فراگیر شدن نور صدق و هدایت او در ایران و جهان شد .

»می ترسم که هنوز خودم را نشناخته ، بمیرم «. این پیام هدایت در سر آغاز « بوف کور » است . هدایت ، درد خود – شناسی انسان مدرن است . او خود از سنّت و مدرنیته هر دو فرا رفت . او اسوهٔ یک انسان پسا مدرن است که نمی خواهد خود را بفریبد . در تاریخ روشنفکری مدرن ما ، فکری صادقتر از هدایت پدید نیامده است . او صدیّق اکبر ادبیات مدرن ماست .

هدایت ، نیچه ایرانی است ولی نه به تقلید از نیچه . او در سر آغاز عصر مدرنیزم در ایران ، از مدرنیزم فرا رفت در حالیکه اکثریت روشنفکران حتی دینی ما حدود نیم قرن پس از هدایت ، اسیر مدرنیزم هستند . فقط به قوهٔ ایمان می توان از طلسم مدرنیته نجات یافت و او نجات یافت . تا به امروز هم شاید کسی چون او به غایت مدرنیزم آگاه نشده است . او در آخرین یادداشت خود به آل احمد می نویسد که : تصمیم گرفته ام که خود را از جماعت احمق ها و خوشبخت ها بیرون بکشم .

نگاه او به نقد روشنفکری براستی فراتر از زمانه اش بود . آنگاه که می نویسد : انتقاد به جامعه ای که سراسر غرق در فساد است به مثابه تصدیق فساد است .

مهربانی به معنای واقعی کلمه و صداقت ، خشوع و حیا از جمله ویژگی شخصیت اوست که همگان بدان اعتراف کرده اند و اینها از صفات مخلصین است .

خود –کشی او نیز خارق العاده بود . در حالیکه لباس دامادی به تن نموده و پول کفن و دفنش را بر سینه اش نهاده ، با تبسّمی حاکی از رضایت ، از دنیا می رود . پس او از فرط کینه و نفرت و انتقام از دیگران دست به خودکشی نزد . همه دوستانش در روزهای قبل از مرگش او را بی نهایت شاد دیده بودند و لذا هیچکس مرگش را باور نمی کرد مخصوصاً خود کشی اش .

ایمان در آخرالزمان در تقیّه است و جا نماز آب نمی کشد . هدایت ، از اسوه های ایمان آخرالزمانی ماست .

باباطاهر عریان(پیامبر دل ایرانیان)

در میان همهٔ شاعران جهان . هیچ کس چون باباطاهر عریان نتوانسته است اینچنین لطیف و عمیق و امّی، دل انسان را بیان کند . بدین لحاظ اگر دین خدا تماماً بر حالات و مقامات دل استوار است پس بابا طاهر هستهٔ مرکزی دین را بیان کرده است و لذا رسالتی پیامبرانه ادا نموده است . باباطاهر را بایستی دل شده ترین انسان ایرانی دانست که صدای دل را شنیده و سروده است و عریان بودنش نه از لخت بودن بدنش که از عریان سازی دل خویشتن است .

اگر در مقام کلام و ادعا باشد از برخی از اشعارش پیداست که به راستی به مقام وحدت وجود و تجلی پروردگارش در جهان رسیده و همچون علی (ع) جز خدا نمی بیند و در کوه و دشت و آسمان و دریا جز جمال یار نمی یابد . در قاموس قرآن یکی از نشانه های برحق بودن رسولان خدا همانا امّی و دل نشین بودن زبانشان است . بدین لحاظ بایستی بی کمترین غلوی باباطاهر را پیامبر دل دانست که مقام عارفان واصل است آنهم عارفی امّی که براستی برای ایرانیان یک پیامبر خانگی می باشد . مذهب باباطاهر مذهب دل عریان است آنهم دل توده های امّی . به نظر ما در وادی طریقت جایگاه باباطاهر در فرهنگ ایران زمین کمتر از مقام حافظ و مولانا نیست و بلکه برتر است .

افسانهٔ نیما یوشیج (پدر شعر نو ایران)

شعر نو به معنای شعر منثور یا نظم شکسته ریشه در ادبیات عرفانی ما دارد . شعر نو به معنای نثر زیبا و عمیق که دل را متأثر سازد و روح را به جنبش آورد بانیانی ماقبل از نیما دارد مثلاً خواجه عبدالله انصاری و یا شیخ عطار در کتاب تذکرة اولیاء که برای فهمشان نیازی به هیچ تخصص و تفسیر و مخدری و محرکی هم نیست و حتی دل کافر را هم منقلب می سازد مثلاً « خدایا آن ده که آن به .»

اما شعر نو به معنای به هم آمیختن هیستریک واقعیت و هذیان آن هم به صورتی سربسته و به اصطلاح سمبولیک البته پدرش نیما یوشیج است که این ارمغان را از ادبیات افیونی مالیخولیایی فرانسه و مخصوصاً از شارل بودلر و مالارمه بر گرفته و وارد ادبیات ایران کرده است که بیان دردهای شکم سیری و عیاشانه روشن فکران بی هویت و پوچ شده سرآغاز عصر مدرنیزم است که معجونی از خماری و نشئه گی و همجنس گرایی و یأس اجتماعی و فلسفی است .

این نوع شعر آنگاه که به واسطه نیما وارد ایران شد کمترین سنخیتی با جامعه روشن فکری ایران نداشت و لذا تا مدتها در انزوا بود و جز چند نفری قادر به برقراری رابطه با این نوع شعر نبودند تا اینکه بلایای مدرنیزم روشن فکری دامن گیر جامعه ما نیز شد .

جز چند تایی از اشعار نیما در حالت عادی قابل دریافت نیست ان هم برای اهل فن . و به قول هگل فقط خدا می داند که شاعر در ان لحظه چه منظوری داشته است . یکی از مشهورترین و مفهوم ترین اشعار نیما « ای آدمها » می باشد که بیان حال یک خماری شدید است و لذا به درک رئالیستی نزدیکتر است . می دانیم که بودلر پیامبر شعر نو از نوع نیمایی خود یک افیونی مبتلا به انحراف جنسی بود که آوازه اش را مدیون دزدیدن اشعار شاعر عارف فرانسه آرتور رمبو می باشد که نوجوانی فقیر و آواره بود که از فقر و بی خانمانی در نزد بودلر می زیست و بودلر هم به طرزی ناجوانمردانه از وی سوء استفاده می نمود که نهایتاً ان نوجوان بیچاره گریخت و مورد اصابت تپانچه بودلر قرار گرفت و از وحشت با پای برهنه از فرانسه تا آفریقا دوید و مابقی عمرش را در آفریقا سپری نمود و مسلمان شد و در همانجا به بیماری سرطان عضله پا در حدود چهل سالگی از دنیا رفت . در واقع بایستی رمبو را پدر شعر نو اصیل و باشرف عصر جدید غرب دانست که هر قطعه از شعرش یک بیانیه بر علیه توحش اروپاست .

به هرحال این امر واضح است که نیما یوشیج در قلمرو فرهنگ و احساس کمترین اثری بر جامعه ایران از آغاز تا به امروز بر جای ننهاده است و آنچه هم که از او گزارش می شود حتی یک قطعه از اشعارش نمی باشد که حامل یک معنا یا احساس خاص و یا جدیدی باشد بلکه نیما فقط به عنوان یک تکنسین ادبی شهرت یافته است و لذا از او فقط سبک نیمایی و وزن نیمایی به جای مانده است . او یک مهندس ادبی بود که فنی را از فرانسه وارد ادبیات فارسی نمود . و اما ممکن است گفته شود که او اگر نتوانست از آغاز تا به امروز با هیچ قشری از مردم ایران رابطه ای را برقرار کند در عوض تعدادی شاگرد پرورش داد که توانستند عرصه نوینی از معانی و احساسات شاعرانه را بر ادبیات ایران بیفزایند و با بخشی از مردم رابطه برقرار کنند . به نظر ما به جز شاملو که او نیز نتوانست کمترین اثری بر فرهنگ معاصر ما بر جای نهد و جز تحقیر اساطیر فرهنگی ما هنری نداشت و به راستی مقلد نیما در سبک بود مابقی شاعران نوین ما همچون اخوان ، فروغ ، سپهری و دیگران مطلقاً نه به لحاظ سبک و نه محتوا ربطی به نیما ندارند و بدون وجود نیما هم وجود می داشتند .

به هرحال منظور این نبود که پشت سر شاعر مرده ای بدگویی کنیم ولی مجبور بودیم تا حقیقت ناگفته ای را عیان کنیم . مرحوم آل احمد در مقاله ای بس لطیف و مکاشفه گرانه درباره زندگی نیما کل این حقیقت را با زبانی بس محجوب و رقت

ا نگیز بیان کرده است . نیما یک قربانی است مثل هدایت و بسیاری دیگر و این را نیز بدانیم که خود او شدیداً تحت تأثیر هدایت بوده است .

اصولاً بزرگترین بلا و مصیبت اهل هنر الکل و افیون است که روح لطیفشان را به ظلمت می افکند و شهامت و صداقت معنوی را از آنان می ستاند و چه بسا آنان را دریوزه بی هنران روزگار می سازد . گویی که اعتیاد کفاره به بازار آمدن اهل هنر و شتابشان در تبدیل دل به گِل است . هر هنرمندی بیش از هر چیزی قربانی وسوسه شهرت طلبی خویش است . اگر روسپی گری زن حاصل به بازار بردن زیبایی تن است روسپی گری مرد حاصل به بازار بردن دل خویشتن است . ای کاش نیما می توانست به تنها شعر قابل فهمش جامه عمل بپوشاند که :

از پس پنجاهی و اندی زعمر   نعره بر می آیدم از هر رگی
کاش بودم باز دور از هر کسی   چادری و گوسفندی و سگی

امیدواریم که روح بزرگوارش جسارت ما را ببخشد که جز بیداری جوانان مقصودی نداشتیم . این یک خود- انتقادی ملی است که باید استمرار یابد تا دچار خود فریبی ملی نشویم .

مهربانترین شوهر تاریخ

پیامبر اسلام (ص) فقط مهربانترین پیامبر خدا بر خلقش نبود بلکه این مهر مطلقه اش نسبت به دوست و دشمن آشکار است . مهر و عطوفت وی درباره زن در ورای رسالت او امری خارق العاده و منحصر بفرد خود او در تاریخ بشر است . او در قومی ظهور کرد که زنانش از حیوانات هم پست تر بودند و حتی حقوق چهار پایان هم درباره آنان رعایت نمی شد . ماجرای زنده به گور کردن دختران یک افسانه نیست .

او برای نخستین بار به زن به مثابه یک انسان نگاه کرد و برایش حق و حقوقی همتراز مرد قائل شد . او برای نخستین بار نه فقط در میان اعراب بلکه بر روی زمین به زن حق اظهار نظر داد ، حق انتخاب شوهر داد ، حق داشتن شغل و درآمد داد و حق تعلیم و تعلم بخشید و حتی در امر رابطه جنسی با شوهر ، او را صاحب اختیار نمود و در همه امور معنوی و اقتصادی و سیاسی با وی مشورت می کرد . او برای نخستین بار در تاریخ بشر در خانه خودش زیر نظر خدیجه و فاطمه (ع) و سپس عایشه برای زنان کلاس درس بر قرار نمود و اولین فارغ التحصیلان علم و حکمت و فقه در حد اجتهاد از این مدرسه پدید آمدند که کلاسهای درس دایر نمودند . و اینها بدعتهایی در تاریخ زن است که به دست مبارک پیامبر ابداع گردید .

وی ناجی تاریخ زن است و همو بنیان گذار آزادی زن از بردگی مرد است .

ایشان حتی همسر عقدی خود را که در همخوابگی اکراه داشت با عزت و پرداخت کابین رها نمود . ایشان در خانه اش آسایش زن را بر خود ارجح می داد و هر گاه که همسرانش احساس ناراحتی می کردند در سکوت و با مهربانی خانه را ترک می کرد و شب را تا صبح در طویله به سر می برد .

جز یکی و دو تا از همسرانش مابقی زنانی مطرود جامعه و رنجور بودند که به عقد خود درآورده و به آنان عزت و رفاه می بخشید و هیچ توقعی از آنان نمی داشت هر چند که اکثرشان مستمراً موجب آزار او بوده و زنانی عبوس و متکبر و بد اخلاق

بودند و با اینکه خداوند بارها ایشان را مخیر نمود تا کابین این زنان را بدهد و از شرّ شان رها شود هرگز چنینن نکرد . به راستی محمد (ص) مظهر رحمت مطلق خدا بر بشر بود مخصوصاً بر ضعیفترین جنبه از بشریت یعنی زن . حق زن و شرافت و آزادگی او جز در مکتب محمد ادا نشده است . و لعنت خدا بر کسانی که این حق را وارونه جلوه می دهند . زن امروز در سراسر جهان هر حقی که دارد از دین محمد است و هر حقی که از آن محروم است به دلیل دوری اش از دین محمد است .

فردریک نیچه
« جنایتی بر علیه بشریّت ؟»

نیچه فیلسوفی عاشق موسیقی بود و اصلاً اندیشه اش موسیقیایی است و لذا اولین رساله فلسفی او در همین باب است که « زایش تراژدی از بطن موسیقی » نام دارد که اثری بدیع و حیرت آور است . علاوه بر این او خود نوازنده و موسیقی شناسی خارق العاده بود و سالها دوست نزدیک و مشاور و الهام بخش هنری ریچارد واگنر بنیان گذار موسیقی اپرا در آلمان بود . خود نیچه چند قطعه ای کوتاه در موسیقی نوشت که برای یکی از موسیقی دانهای عصر خود که از دوستانش بود فرستاد تا نظر دهد و احیاناً برای اجرای سمفونیک آماده کند . دوستش در جواب نوشت « اثر تو جنایتی بر علیه موسیقی است » این عبارت عجیب که می تواند دارای دو معنا و قضاوت متضاد باشد شامل حال کل فلسفه و آثار نیچه است که به راستی جنایتی بر علیه کل فلسفه و تمدن و اخلاق تاریخی بشر است و حتی جنایتی بر علیه اندیشه است و لذا کل فلسفه او مجموعاً نیهیلیزم را به عنوان فلسفه اصالت نیستی پدید می آورد و گویی فلسفه او جنایتی بر علیه هستی است و زان جا که نیچه با خود خدای تاریخی بشر هم در افتاده و او را هم به قتل رسانیده و مرگش را هم اعلان داشته پس بایستی آثارش را جنایتی بر علیه خدا هم تلقی نمود . بهرحال این جنایتکار بیگناه که در آثارش سیمایی قیصر وار و فرعون منش و چنگیزی و هیتلری دارد که تیغ بر حلقوم بشریت نهاده است یکی از رئوفترین و لطیفترین انسانهای تاریخ جدید اروپاست . وی هر چند که زندگانی قدیس واری داشت چه تلاشی می نمود تا از خودش ملحد ترین سیما را عرضه نماید . او در اخرین اثرش قبل از خموشی ده ساله اش تا مرگ ، حتی برای پیروان خودش هم آرزوی کمال بدبختی میکند . چنین افکار و روحیه ای اینگونه دیالکتیکی تا سر حد مالیخولیا از هیچ متفکری در تاریخ جهان گزارش نشده است . این است که قضاوت درباره آثار و شخصیت او تا به امروز دریایی از آرای متناقض پدید آورده است : نابغه ای بی نظیر ، دیوانه ای سفلیسی ، قدیسی با نقاب کفر ، دجّال ، عاشقترین فیلسوف ، تنهاترین فیلسوف ، موسیقیدانی که با فلسفه می نوازد ، پیامبر آخرالزمان و...

به هرحال نیچه پر خواننده ترین فیلسوف عصر پسا مدرنیزم است و طبق پیشگویی خودش هم دوران او صد سال پس از مرگش آغاز شده است . نخستین احساسی که از آثارش به خواننده منتقل می شود قدرت عشق و شهامت اندیشیدن است او حامل هیچ اندیشه و آرمانی نیست بلکه آیینه اندیشیدن درباره اندیشه است و همین امر قلمرو پیدایش پوچی است که فرد را به جان خودش می اندازد تا خود را باطل کند . او جنایتی بر علیه خود پرستی بشر است جنایتی بر علیه شقاوت و حماقت و بزدلی روح است . او انسان را از عالم صفات خلع سلاح می کند و آماده ظهور ذات می سازد یعنی ظهور « ابر انسان » .

نیچه فقط از منظر عرفان امامیّه قابل درک و تصدیق است . و بیهوده نیست که شاهکار جاودانش زردتشت نام دارد که ناجی آخرالزمان است . نیچه بزرگترین فراهم کننده فلسفی ظهور انسان کامل است و از جمله برپاکنندگان قیامت می باشد . او بزرگترین فیلسوف مکتب ملامتیه است . و لذا نیچه در تمدن غرب منفورترین همه فلاسفه است . دریافت هایدگر به عنوان بزرگترین نیچه شناس اروپا نیز دریافتی یک بعدی است بهترین نیچه شناس جهان ما اقبال لاهوری می باشد که نیچه را همردیف مولوی قرار داده است و

« چنین گفت زردتشت» را بیان دیگری از مثنوی می داند همانطور که مثنوی مولانا نیز جنایتی بر علیه جهل بشریت است . به لحاظی بایستی نیچه را متکبرترین فیلسوف تاریخ دانست که همه خدایان فلسفه را مورد نقد و نفی قرار داد و به سخره گرفت حتی سقراط را . و نیز همه قدیسین حتی مسیح را . بدین لحاظ گویی او همچون ابلیس هیچ انسانی را لایق پرستش نمی دانست . ولی از آنجا که او همواره در هر مبحثی خودش را نیز به زیر سوال می برد و به سخره می گرفت بایستی او را خود – براندازترین فیلسوف جهان دانست به معنای خداپرست ترین فلاسفه . که حتی خدای ذهن خودش را هم به قتل رسانید . او با هر کسی که دوست می داشت و بر قلبش راه می یافت به جنگ می پرداخت و به همین دلیل همهٔ منتقدین نیچه او را عاشق سقراط و مسیح می دانند . گویی او قلبش را جز برای خدا نمی خواست منتهی نه خدای عاریه ای و فلسفی . می دانیم که در حکمت و عرفان جهان کمال یک انسان رسیدن به وادی سکوت و خموشی محض است و نیچه ده سال آخر عمرش در چنین مقامی زیست که مقامی حقیقی و طبیعی بود و نه تصنعی . و هیچ متفکری در تاریخ جهان به چنین مقامی نائل نیامده است هر چند که بسیاری از روان شناسان احمق این دوران از زندگیش را غلبه جنون می دانند . و به قول مولانا :

آنکه را اسرار حق آموختند   مُهر کردند و دهانش دوختند

نیچه جنایتی بر علیه خویشتن نیز بود .

مارتین بوبر

مشهورترین عارف یهود قرن بیستم جها ن

مارتین بوبر به واسطه اثر بسیار کوچک خود بنام «من و تو » شهرت جهانی یافته است تا به امروز تقریباً به همه زبانهای زنده جهان ترجمه گردیده است . شهرت اصلی این اثر عموماً از جنبه ادبی ان است و یک مکتب ادبی مدرن در زبان آلمانی محسوب شده است که معروف به مکتب «من و تو » است . ولی این اثر بسیار غنی تر از یک پدیده ادبی می باشد بلکه شاهکاری در روانشناسی فلسفی و فلسفه رابطه بعنوان اساس وجود انسان است . بوبر نیز همچون سایر فلاسفه اگزیستانسیالیست اروپا بانی مکتب اصالت رابطه می باشد که وجود انسانی را از ذات رابطه انسان با سایر انسانها می داند و به همین دلیل بوبر را هم یک فیلسوف اگزیستانسیالیست نامیده اند .

بوبر قبل از نگارش کتاب مذکورش به واسطه تفسیر فلسفی تورات و ترجمه آن به آلمانی مشهور شده بود . ولی فقط در کتاب« من و تو» بود که سیمای عارفانه اش آشکار شد و زان پس زندگی دنیوی خود را نیز بر زهد و تقوا و انزوای از غوغای مدرنیزم بنا نهاد و از آلمان به اورشلیم مهاجرت نمود و قبل از تشکیل دولت اسرائیل در دامنه کوه صهیون اقامت گزید و به عبادات و ارشاد مریدانش مشغول شد و در انتظار رؤیت یهوه از کوه صهیون نشست .

بوبر دو یار همفکر و نزدیک دیگر داشت که هر یک در تمدن معاصر اروپا نقشی حیرت آور ایفا نمودند . یکی « هرتسل » بانی صهیونیزم فلسفی - مذهبی است و دیگر « گوبلز» دکترای فلسفه و ایدئولوگ و وزیر فرهنگ هیتلر است و تنها کسی که به هیتلر وفادار ماند و به همراه او با کل خا ندانش خود کشی کرد . هر چند که گوبلز خودش یهود نبود ولی با جامعه یهود بستگی فراوان داشت و همسر و محبوبش یهودی بود . این سه نفر که دوستان دوران مدرسه و دانشگاه بودند و سه نخبه فلسفه در دانشگاهای آلمان که مجله سوپر روشنفکرانه ای بنا نهادند ولی بتدریج به لحاظ فکری از یکدیگر دور شدند . ماجرای این سه نفر تشابه بسیاری به سه یار دبستانی ما یعنی حسن صباح ، خواجه نظام الملک و خیام دارد که هر یک به راهی کاملاً متفاوت و بلکه متضاد رفتند .

بوبر را بایستی ادامه تکاملی دو فیلسوف یهود دیگر یعنی هوسرل بنیان گذار مکتب پدیده شناسی و فروید بانی روانکاوی مدرن دانست که از ادغام این دو علم به همراه ریاضت و تأملات درونی به جهشی برتر دست یافت . این سه یهود آلمانی به راستی جلوه های مدرن حکمت موسوی محسوب می شوند و جالب اینکه این هر سه از جانب جامعه رسمی یهودیٔ و روحانیت سازمانی آن مطرود شدند و اساساً در جامعه مسیحیت درک شدند .

بوبر همچون همه عارفان جهان به اصالت رابطه مراد و مرید رسید و تنها راه نجات انسان مدرن را در چنین رابطه ای خاطر نشان نمود و مابقی انسانها را در خارج از این رابطه محکوم به « او » شدن به معنای شی شدن در جهان صنعت و غول سرمایه داری دانست . البته خود بوبر در اواخر عمرش اذعان نمود که تعبیر درستی درباره « او » نداشته است و دچار یک سوء تعبیر عظیم گردیده است .

بوبر در دامنه کوه صهیون که وعده گاه خدای موسی با بندگانش می باشد یک جامعه کوچک سوسیالیستی و عرفانی بر مبنای اقتصاد کشاورزی پدید آورد که همچنان تا به امروز بعد از مرگش فعالیت دارد و بسیاری از اعضای این جامعه اعراب مسلمان هستند و این تنها جامعه ای در اسرائیل است که در آن یهودیان و مسلمانان در صلح و اتحاد با یکدیگر زندگی می کنند و درآمد اقتصادی حاصل از کار خود را در این جامعه برادر وار تقسیم می کنند . و این یک بدعت عظیم و معجزه آسا است آن هم در جامعه نژآد پرستانه و مخوفی چون اسرائیل .

بوبر تا به آخر عمر از هر نوع همکاری با دولت اسرائیل سر باز زد و بواسطه فشارهای سیاسی حتی از تدریس در دانشگاه انصراف داد ولی به واسطه شهرت جهانی اش به عنوان یک فیلسوف یهود تا به آخر عمر همچون خاری در چشم حکومت اسرائیل زندگی کرد . این واقعه نشان می دهد که فقط عارفان مذاهب حقه هستند که می توانند بشریت تکه پاره شده عصر جدید را در اوج نژاد پرستی های گونا گون با یکدیگر متحد سازند و جنگ هفتاد و دو مذهب را پایان دهند .

اوشو در ایران

اوشو یک شومن عارف نما و قدیس مآب بود که عمری در آمریکا و هندوستان به دنبال دارو دسته ای برای مقام بودایی و برهمنی بود ولی جز بیماران مبتلا به داروهای روان گردان و نیهیلیست های رومانتیک حامیانی نیافت . او را بایستی از پیامبران مسلک هیپی گری دانست که بطالت زندگی را با الفاظ شاعرانه تقدیس می کنند و مشابه او هزاران شیاد در سراسر جهان مشغول کسب و کارند بمانند دکانهای موسوم به تکنولوژی فکر و امثالهم که ادامه همین مسلک فریبکارانه و دجّالی هستند که می خواهند سر وجدان را کلاه عرفانی بگذارند .

پس از شیوع دکان دون خوان و داستانهای مالیخولیائی کاستاندا که تحت تأثیر ال.اس . دی به وجود آمدند نوبت اوشو رسیده است که جوانان سرگردان و بی هویت ما را یک شبه عارف و صوفی و اهل کرامت و معجزه سازد . همانطور که اشعار سهراب سپهری نیز تا به امروز نوعی مذهب و مسلک زندگی تلقی شده است که البّته جز بکار عیاشان شکم سیر و بی درد نمی آید و آنهم از تأثیرات داروهای روان گردان بوده است اوشو نیز از همین مقوله است . در یک کلمه نیهیلیزم رمانتیک مناسبترین نام بر این نگرش و راه و روش است که بطالت و هرزگی و عیاشی را صوفی مشرب می سازد و تقدیس می نماید . و به قولی در حالیکه کمی پایین تر سر آدمها را لب جوی می برند این آدم عاشق پیشه و عارف و فنای در طبیعت فریاد می زند که : آهای آب را گل نکنید !؟

آقای اوشو با به لجن کشیدن مقدسات هندو و هجو نمودن گاندی رهبر فقیه هند توانست . تبلیغات غربی را به سوی خود بکشاند و عقده حقارت خود در قبال گاندی را جبران کند . هرگز با مسخره نمودن عرف نمی توان عارف شد .

« چنین گفت زرتشت» با نیچه

نیچه معروفترین فیلسوف عصر پسامدرن و بزرگترین منتقد مدرنیزم در تاریخ معاصر جهان است . هر چند که به ندرت کسی کلامش را می فهمد ولی به طرزی حیرت آور کسی از افسون کلامش در امان نمی ماند و نیچه ای می شود گویی از طریق آثارش جنبه ای از روح نیچه در مخاطبانش رسوخ می کند . نیچه را بایستی سقراط عصر جدید اروپا دانست که با فلسفه اش خودش را مسخره می کرد و بدین طریق با دیگران رابطه ای عجیب برقرار می نمود . از هر سخن نیچه در آن واحد دو معنای متضاد قابل دریافت است و این بدان معناست که دارای پیامی توحیدی می باشد و قلب پیام او در اثر معروف « چنین گفت زرتشت » حضور دارد که تماماً حدیث نفس است و گویی زرتشت به واسطه الهام با نیچه سخن گفته است و پس از هزاران سال یکبار دگر خیر و شر و اهریمن و اهورمزدا را به جان هم انداخته و نیچه را به فراسوی نیک و بد رهنمون کرده است . نیچه به مثابه غایت خردگرایی و دیالکتیک در اروپاست که نهایتا خرد و منطق و فلسفه را به سخره گرفته و خود را هم برانداخته و نهایتاً برای همه پیروانش آرزوی بدبختی و نابودی می کند . وی یکی از سلاطین قلمرو خودشناسی عقلانی محض است و لذا در این عرصه به غایت عدم و پوچی خود می رسد و همه ارزشهای اخلاقی و مذهبی و مدنی و علمی و فلسفی را باطل می سازد و بناگاه دچار یک خاموشی ده ساله شده که آنرا جنون نامیده اند ؟ ده سال در سلامت کامل تن ،هیچ سخن نگفت و سلطان خموشی شد و مصداق این سخن مولانا که : هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . برای شناخت جهان مدرن ، شناخت نیچه امری ضروری است : قدیسی کافر ، نابغه ای دیوانه و سلطان خودبراندازی !

« چنین گفت زرتشت » معرّفی ناجی آخر زمان و انسان کامل و وعده ظهور اوست.

خلیل جبران (نقّاش – شاعر – عارف)

جبران خلیل جبران بزرگترین شخصیت معنوی قرن بیستم لبنان و بلکه جهان عرب می باشد ، مشابه آنچه که اقبال لاهوری برای مردم پاکستان و دکتر شریعتی برای مردم ایران بوده است . وی در سرآغاز جوانی به همراه خانواده به آمریکا مهاجرت نمود و در تمام عمرش یک آواره بود و روح حاکم بر همه آثارش غربت و تنهایی است . وی همان آغاز عاشق معلم زبان خود شد که در حکم مادرش بود و با حفظ این عشق پاک مثل همه عارفان بزرگ به مدارج معنوی و عرفانی قابل توجّهی رسید و امروزه در نزد مردم لبنان همچون یک قدیس مورد احترام است .

رابطه وی با مری هاسکل یک نمونه بس کمیاب عشق عارفانه و پاک در تمدن غرب است که به افسانه می ماند و بستر اصلی همه تحولات روحی او محسوب شده است . این معلم همچون یک یار عرفانی پشتوانه همه آثار اوست .

جبران در تمام عمرش با فقر و تنهایی و بیماری دست و پنجه نرم کرد و همین عناصر خلّاق آثار او هستند . وی در نقاشی صاحب سبکی خاص خود گردید. آثار ادبی او در داستان نویسی ، فلسفه ، مذهب و عرفان جملگی از لطافت و سادگی خارق العاده ای برخوردار است و در اروپا و آمریکا نیز مورد توجّهی ویژه می باشد .

مشهورترین اثر ادبی او کتاب بسیار کوچک « پیامبر» است که به فارسی هم ترجمه شده است و به لحاظ ادبی تحت تأثیر « چنین گفت زرتشت » اثر معروف نیچه می باشد . هر چند که وی یک مسیحی مخلص است ولی اثر بینش عرفان اسلامی در آثار او کاملاً مشهود است . وی یک متفکر خود – آموخته و اهل معرفت نفس می باشد و لذا آثارش بر هر دلی می نشیند و تبدیل به یک مکتب فکری در جهان شده است .

خلیل جبران در غایت فقر و تنهایی و بیماری عجیبی که داشت در سن ٤٨ سالگی از دنیا رفت .

کریشنامورتی و پیروانش

کریشنامورتی یک فیلسوف عارف مشرب از سلاله سقراط حکیم بود و مردی به راستی خود – آموخته و جهان بین و جهان شناس . ولی بسیار سخت می توان او را مرد واقعاً عارف و صاحب مکاشفات ماوراء طبیعی دانست و بلکه تمام عمرش در پشت درب این واقعه باقی ماند زیرا حقانیت ذاتی دین خدا و رسولانش را تصدیق نمی کرد و به شریعت انبیای الهی نظری مثبت نداشت و لذا پیروانش هم در سرگردانی رها شدند زیرا به بطالت ارزشهای مادی و منطق غربی آگاه شدند و به نیهیلیزم فکری و اخلاقی رسیده ولی براستی راهی فراسوی نیک و بد و دیالکتیک نیافتند و لذا جز رویکرد به مخدرات روشی دیگر برای ادامه حیات پیدا نکردند . وی با پیروانش چنان سخن می گفت که گویا با قدیسینی که طالب حق شده اند . در حالیکه اکثر پیروانش هنوز مقدمات اخلاق و معناگرایی را هم درک و تجربه نکرده و نسلی برخاسته از تباهی و عیاشی و بی تعهدی محض بودند و لذا برای دستیابی به آن حق ماورایی که او از آن سخن می گفت به دام داروهای توهم زا و روان گردان مثل ال. اس . دی افتادند و نابود گشتند .

وی در معرفت لا الهی دارای منطقی خلاّق و منحصر به فرد بود ولی هرگز راهی به سوی الا الله ننمود زیرا تقوای اخلاقی را درک نکرد و شریعت ها را بیهوده یافت و راز عرف و شرع را نداشت . او سنت ها را تخریب کرد و مدرنیزم را به ریشخند گرفت ولی راهی به سوی پسامدرن نشان نداد . او همچون سقراط روشی مجادله دیالکتیکی را به خوبی می دانست ولی

هرگز بر آن فائق نیامد و لذا پس از عمری تعلیم در غرب حتّی یک شاگرد جدّی و طالب حقیقت هم نیافت و با نومیدی به هندوستان بازگشت . او فقط راه تباهی را هموار کرد . کریشنامورتی فقط شعار خودشناسی داد ولی هرگز از خودشناسی ذهنی و شناخت آگاهی عاریه ا ی فراتر نرفت . او با استفاده از دیالکتیک و دیالوگ سقراطی دانش عاریه ای را پوچ نمود ولی هرگز رهی به سوی دانش خودی و توحیدی نشان نداد و لذا حاصل کار او فقط یک نیهیلیزم ملبس به الفاظ فلسفی و عرفانی بود : عرفانی پوک و بیجان ! در حقیقت او را ه دل را نمی دانست چرا که راه دل را ه جهاد بر علیه نفس است که آنهم جز تحت اطاعت یک پیر عارف ممکن نیست و کریشنامورتی تعصبی مغرضانه و کور نسبت به کل سنت عرفانی هند نشان میداد و بر علیه جریان شیادانه پیر و مریدی در هندوستان که جز دغلبازی و جنون و خرافه پدید نیاورده بود اصل و حق پیر را نفی نمود در حالیکه کل جریان پوچ سازی دانش عاریه ای که با شاگردانش انجام می داد تحت اراده و نظارت خود او به عنوان یک پیر راهنما بود . بدین گونه او کل ذات رابطه خود با پیروانش را هم بطرزی مالیخولیایی و نامعقول انکار و باطل می نمود . واکنش او نسبت به دجّالیت عرفانی در هند ، یک واکنش کور و غیر عرفانی بود و لذا برخورد او با کل تمدن مدرن نیز سطحی باقی ماند و کل تلاش یک عمر او در غرب فقط در خدمت نیهیلیزم رمانتیزم و هیپی گری و تخدیر و مفاسد اخلاقی غرب قرار گرفت و به همین دلیل رسانه های غربی شدیداً از نهضت او حمایت نمودند . نقد او بر عرفان شرق تماماً به تصدیق جنون و فساد غرب در آمد . عرفان کریشنامورتی از حد یک خود – آگاهی هگلی و اگزیستانسیالیتی فراتر نرفت و شعبه ای از نهضت ضد روشنفکری غرب شد . به بیان ساده او یک متفکر عارف مشرب و غربزده بود ، یک هندی ضد هندوئیزم . او راه رسیدن به معرفت خودی و پایدار و آرامش جاودانه را با الفاظ عرفانی بازگویی کرد ولی هرگز روشی ارائه نداد . او متعقد بود که اگر دانستگی های عاریه ای را از ذهن خود پاک کنیم آن نور حقیقت در ما منور خواهد شد ولی او این کار را در ذهنیت هزاران تن از شاگردانش انجام داد ولی نتیجه جز مفاسد اخلاقی و رویکرد به مواد مخدر در جهت رسیدن به خورشید حقیقت ، چیزی دیگر نبود . او بیانگر عرفانی بی طریقت و آداب بود . به بیان دیگر او بانی یک عرفان لیبرالی و صرفاً شعاری و نمادین بود و درست به همین دلیل در مغرب زمین پیروانی عظیم پیدا کرد زیرا او لیبرالیزم را تقدیس عرفانی می نمود و لا ابالیگری و بی تعهدی تنها روشی بود که ازاین آموزه ها پدید می آمد و لذا او نهایتاً مبدّل به یکی از پیامبران نیهیلیزم گردید یعنی مذهب اصالت پوچی ! او نیهیلیزم نیچه و سارتر را عرفا نیزه کرد و معنای عشق را به عنوان واژهٔ محض و بیروح مترادف با نفهمیدن و متعهد نبودن و لاابالیگری قرار داد . واژه « عشق » در آثار او بانی مکتب « عشق غیر متعهد » در غرب شده همان مفاسد مفتخرانه و اعتیاد و خودکشی از نتایج آنست . ترجمه آثار کریشنامورتی در کشور ما نیز حاصلی جز این نداشته است . او تعهدات سنتی و عرفی اخلاق را پوچ نمود بی آنکه تعهدی عمیق تر پدید آورد و آنرا به عنوان یک راه و روش عملی تعیین نماید . این بدان معناست که خود او نیز فراتر از این نرفته بود و علاوه بر این زمان ما را درک نکرده بود و گرنه بازیچه هیپی گری غرب نمی شد .

عطّار نیشابوری

پدر عرفان ایرانی

متأسفانه آنقدر که از مولوی و حافظ سخن در میان است و به ظاهر قدرشناسی می شود مطلقاً از عطّار خبری نیست حال آنکه عطّار پدر روحانی و معلم ادبی و مراد مولانا و حافظ است . می دانیم که مولوی در نوجوانی عطّار را دیدار نمود و از

همانجا به واسطه کتاب « الهی نامه » او بیدار شد و همو می گوید که « هفت شهر عشق را عطّار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم » . و امّا همه محققین و حافظ شناسان بر این باورند که بخش عمده ای از غزلیات حافظ به لحاظ معنا و استعاره تماماً تحت تأثیر مستقیم منطق الطیر عطّار و مخصوصاً داستان شیخ صنعان است .
قبل از عطّار هم عارفان ایرانی داشته ایم ولی به ندرت با احساس و اندیشه و زبان فارسی سخن گفته اند و لذا همه آنها در منظر جهانی در قلمرو ادب و عرفان عرب قرار می گیرند. و می دانیم که رویکرد متفکّران ایرانی به نگارش فارسی از زمان حسن صباح آغاز شد و اوج گرفت و همو بود که خلاقیّت اسلام و عرفان ایرانی را از اسارت و هژمونی خلفای بنی عباس نجات داد و به همه اهل قلم به خصوص در جهان تشیع دستور داد و حتّی تهدید کرد که به فارسی بنویسند . و عطّار به تمام و کمال به حق این امر عظیم جامع عمل پوشانید و بعد از او به تدریج متفکران ایرانی به زبان فارسی نوشتند و بنیاد عرفان ایرانی و اسلام ایرانی و قرآن فارسی را بنا نهادند و حق را به حق دار رسانیدند و سنت سلمانی را احیاء کردند که نخستین کسی بود که نماز فارسی را به پیروانش آموخت و سوره حمد را به فارسی آورده ولی این نهضت عظیم فارسی نویسی در عصر صفوی روی به افول نهاد زیرا طبق عرق ترک زبانی خاندان خود میلی به فارسی نداشتند و لذا شاهکار اسفار اربعه از قلم ملاصدرا به عربی آمد و این عرب نویسی متأسفانه تا هم اکنون نیز ادامه دارد .
همانطور که مثلاً کسی چون علامه طباطبایی هم اثر بی نظیر و دایرة المعارفی خود یعنی « المیزان » را به عربی نگاشت . براستی معلوم نیست که این چه آفتی است که هنوز هم دست از دامن نویسندگان دینی ما بر نمی دارد و گویی که زبان خدا عرب است و دین اسلام هم دین اعراب است . درحالیکه بسیاری از مسلمانان چین کمونیست به زبان فارسی عبادت می کنند ما فارسی زبانها به زبان عربی به تعلیم و عبادت می پردازیم .سخن از نژاد پرستی نیست بلکه از حق و ضرورت واجبی است زیرا تا دین و معرفتی تبدیل به زبان امّی نشود و بومی نگردد بر دل نمی نشیند و ایمان نمی شود همانطور که خود قرآن می فرماید که اگر این کتاب به زبان عربی نمی بود از اعراب کسی ایمان نمی آورد .
مهمترین رسالت علما و عرفای هر دینی همانا تبدیل و تحویل آن دین به زبان و فرهنگ و احساس قوم خویش است و این همان جهانی سازی و توسعه و تعمیق دین است . تا دین به زبان مادری نیاید به جان و دل نمی نشیند و عرصه نفاق است .
بنابراین عطار نیشابوری نه تنها یک شاعر و عارف وحکیم بی بدیل بلکه رسول نزول قرآن از عرب به فارسی است و لذا هر چه که از اسلام عرفانی و ایمانی داریم مدیون عطّاریم . بخش عمده ای از حکایات مثنوی مولوی برگرفته از آثار عطّآر است و بهترین غزلیات سعدی هم علناً دارای گوهرهٔ عطّاری است. و بس جای تأسف و تعجب است که این مرجع عالیقدر اسلام و عرفان ایرانی را نمی شناسیم و قدر نمی نهیم . آیا به دلیل تعلق میراثی او به جهان غیر شیعه است و مدحی که دربارهٔ خلفای راشدین نموده است ؟ مگر شعار وحدت جهان اسلام نمی دهیم ؟ پس چه بهتر از توسل به عطّار .

دکتر شریعتی بازگشت بخویشتن خویش

بازگشت به خویشتن خویش در رأس دعوت همه انبیای الهی قرار داشته است تا انسان را به روح انسانی و قدسی اش باز گردانند و از غفلت برهانند . در دوران ما دکتر شریعتی یکی از قدرتمندترین این داعیان بوده است. و به راستی رسالتی پیامبر گونه را به ثمر رسانیده و این نهضت همچنان ادامه دارد . امروزه هر کس که هنوز بیداری وجدان و هویت دینی و شرافت انسانی اش را در کشور ما حفظ نموده به طریقی تحت تاثیر دکتر شریعتی بوده است . بازگشت به خویشتن خویش در محور امر به معروف قرار دارد زیرا برای هر انسانی موجودی معروفتر از وجود خودش در جهان نیست و این اساس دعوت

به حق است چرا که خدا را جز در خود نمی توان شناخت و باور نمود . لذا دعوت عرفانی به مثابه بنیادی ترین نوع امر به معروف است که همه معروفات دیگر را در برمی گیرد . زیرا دعوت به خویشتن خویش دعوت به فطرت الهی و اخلاق الله و لذا شریعت انبیاء است . دعوت دکتر شریعتی یک دعوت عرفانی – انقلابی و جهانی بود . این دعوت در رسالت دکتر شریعتی امری جامع و تمام عیار و مدرن بود و لذا همه جوانب زندگی بشر مدرن را شامل بود و لذا مبدّل به دعوتی جهانی شد و امروزه آثار این دعوت در سراسر جهان خودنمایی می کند چه بسا بیشتر از کشور خودمان .

نگاه دکتر شریعتی به هر امری اعم از اقتصادی و سیاسی و فلسفی و جامعه شناختی و انقلابی از منظر معرفت نفس و رجعت به خویشتن و رستاخیز جان و دل بود و لذا نفخه ای از صور اسرافیل در عرصه آخرالزمان محسوب می شود و یکی از خلاقترین دعوتها در عصر جدید است . امروزه برای ما مسئله بازگشت به خویشتن خویش همواره از درب بازگشت به کسانی میّسر می شود که فاتحان و ذاکران این بازگشت بوده اند که بدون تردید بازگشت به انبیاء و اولیاء و عرفا می باشد ولی بازگشت به کسانی که زبان حال امروز ما هستند بسیار مؤثرتر از بازگشت به قدماست و بلکه بازگشت به قدما هم از طریق رجوع به عارفان معاصر ممکن است که در جرگه امامان زنده اند و زبان زندگی نقد ما هستند . از آنجا که آدمی دارای نفس واحده است رجوع به هر عارفی به مثابهٔ رجوع به خویشتن خویش ماست . هر که به خود بازگردد و مقیم در خود شود و خود گردد یک هویت ماندگار برای بشریت است و آیینه همه انسانهایی که ره وجود را گم کرده اند . رجعت به شریعتی یکی از شاهراه های رجعت به خویشتن خویش است . دکتر شریعتی یکی از زلالترین آیینه گردانهای دوران ماست و زبان او به همان میزان که ایرانی و اسلامی و شیعی است جهانی نیز هست و اینست که فیلسوف شهیر فرانسه سارتر هم خود را پیرو مذهب شریعتی می نامد . زیرا مذهب همه عارفان یکی است و آن مذهب انسانیت بشر است و لذا مذهبی فراسوی مذاهب است که زبان حال همه مکاتب می باشد همانطور که دکتر شریعتی بهترین معلم مکاتب مدرن جهان نیز بود و این مکاتب را گاه از بانیانش هم واضح تر می نمود و حقش را ادا می کرد و لذا متهم به دهها مذهب و مکتب شده بود که البّته از افتخارات اوست . و این امر مطلقاً از جنس التقاط نبود بلکه از جنس اتحاد و اجتهاد و نگرش فراتاریخی و فرا قومی بود . دکتر شریعتی یکی از جهانی ترین انسان تاریخ معاصر است و مذهب او مذهب هفتاد و دو ملت است .

هر که به خود بازگردد و مقیم خویشتن شود جهانی می شود چرا که به قول اوپانیشادها ، « ای انسان تو خود تمام جهانی » و به قول علی (ع) « انسان ، جهان صغیر است » . راه جهانی شدن را هیچکس همچون شریعتی پیش روی ما ننهاده است . انسان جهانی یک انسان الکترونیکی و رایانه ای لزوماً نیست بلکه انسانی است که از حقارت دنیا مادی و فنی به سوی عظمت روح خود بازگشته است .

دکتر شریعتی پیش و بیش از آنکه یک انقلابی یا جامعه شناس باشد یک عارف بود و لذا همه معارف و علومی که طرح می نمود انقلابی بود یعنی قلبی بود . و انسانی که به سوی قلب خود رجعت نموده و اهل دل شده است لاجرم دیگران را هم قلبی (انقلابی) می کند . او از بانیان عرفان انقلابی در تاریخ اسلام است که درست در نقطه مقابل عرفان مرفینی قرار دارد که جز توجیه عافیت طلبی و تقدیس ستم هنری ندارد . و عرفان او هم یک عرفان کتابی و تفسیری و خانقاهی و شاعرانه نبود بلکه عرفانی جوشیده از معرفت نفس و سیر الی الله بود و لذا عرفان شریعتی مثل عرفانهای حقیقی و ناب ، از آن خودش بود و غیر قابل تقلید ، رجعت به شریعتی ، رجعت به هویت ایرانی – اسلامی و جهانی ماست . او یکی از شاهراه های سیر الی الله است . او از علیین و لذا تنهایان دوران خود بود و یکبار دیگر عشق و عدالت وعرفان علوی را در جهان ما احیاء نمود و کل جامعه ما و بلکه مسلمانان جهان را قلبی و انقلابی ساخت و امروزه آثار او یکی از پرخواننده ترین آثار از آمریکا تا شرق دور می باشد . نوری که وی برافروخت در حال توسعه و جهانگیر شدن است. اسلامی که او عرضه نمود براستی شایسته یک مذهب جهانی می باشد که نجات بشریت را در بر می گیرد و حق انسان را ادا می کند . شریعتی ، قلب انقلاب

ماست . دوری از این قلب همان دوری از انقلاب و هویت ملی –دینی است . یکی از بزرگترین ضایعات و خسران سالهای بعد از انقلاب همانا دوری از این قلب بوده است . آنان که می پندارند دوران شریعتی به پایان رسیده است را ه را گم کرده اند و به مانند اینست که بگویند دوران معنویت و عشق به عدالت و آزادگی و نجات به پایان رسیده است .

برخی از بزرگان معنویت عاشق و عارفند و یا متقی و یا انقلابی . ولی شریعتی خود نوری از عشق و عرفان و تقوا و انقلاب بود . او خود حامل ایدئولوژی خاصی نبود بلکه مهد زایش ایدئولوژیهای بسیاری بوده و می تواند باشد .

بسیاری این نور را با دهانهایشان پف نمودند ولی آنرا برافروختند . او در دوران حیاتش از همه جفا دید به خصوص از یارانش و آنانکه می بایست او را حمایت می کردند . این جفا پس از رحلتش دو چندان شد و دامنگیر جامعه ما گردید و لطمات هولناکی به روح انقلاب و هویت ما وارد نمود و ما را دچار بحران هویت ساخت . امروزه برای نجات از این بحران ملی راهی جز اعاده حیثیت به شریعتی و عذرخواهی از روح بزرگش نیست . سخن از شریعتی سخن از عشق و درد و فراق و تنهائی و بیوفایی دوران است . زبان حال او را از دفاعیات عین القضاة همدانی بازخوانی می کنیم : « من از گروهی به خدا شکایت می برم که حق علم را ضایع کردند ..... واز من پیش سلطان بدگویی کردند . بزرگترین تهمت ها را بر من بستند . علمای فرق و رقعه و خرقه پوشان ، چه دوست و چه دشمن برای احیای حق من به پا نخواستند و مرا به دشمنانم سپردند . » .

ما امروزه به طور اضطراری نیازمند به هویّت درمانی هستیم . پیشرفتهای علمی و فنی و اقتصادی هرگز نتوانسته برای فرد یا قومی مولّد هویت باشد . اگر چنین می بود می بایستی مردم آمریکا و آلمان و ژاپن با هویت ترین ملل جهان می بودند در حالیکه اتفاقاً پوچ ترین مردم جهان هستند و آمار خودکشی در این کشورها به تنهایی دلیل کافی بر این ادعاست و نیز آمار اعتیاد و بیماریهای روانی . و رجعت به شریعتی یکی از سریعترین و نقد ترین روشهای هویت درمانی ماست زیرا شریعتی هنوز در مردم ما زنده است و قلب او در قلوب بسیاری می طپد . این طپش می تواند گسترش یابد . بیاییم و شریعتی را از عرصه قاچاق خارج کنیم و از طریق رسانه ملی به خانه مردم بازگردانیم که شریعتی یک تنه حریف کل تهاجم فرهنگی است همانطور که در سالهای قبل از انقلاب بود .قاچاق شدن افکار بکر و بزرگ تبدیل آن به بمب و تروریزم است همانطور که در کشور خودمان شاهدش بودیم .

نسل جوان ما جز به واسطه روح شریعتی نجات نمی یابد و دیدیم که از طریق ورزش درمانی و موسیقی درمانی و علم درمانی و دانشگاه آزاد درمانی و آزادی درمانی و سانسور درمانی بحران هویت نه تنها علاج نشد که مبّدل به سرطان گردید و بلکه ایدز . و امروزه این بحران دامنگیر بسیاری از مدیران و مسئولین و ایدوئولوگهای ماست که یکی پس از دیگری سر از کاخ سفید در می آورند .

رجعت به شریعتی تنها راه رجعت نسل جوان ما به شریعت و فضایل اخلاقی است . بیاییم شریعتی – درمانی را امتحان کنیم که هیچ هزینه ای هم ندارد .

« پاستور »پیامبر حیات زدایی از زندگی

پاستورپدر بهداشت مدرن و بنیانگزار جنون استریل کردن جهان به جای اینکه میکروبها را نابود کند زندگی را نابود کرد تا میکروبها هم همراه زندگی نابود شوند . و امروزه کل جهان طبیعت شبانه روز در حال سمپاشی و استریل شدن و واکسینه گشتن است تا هیچ میکروبی باقی نماند تا موجب بیماری انسان شود . غافل از اینکه با تحلیل دادن قوۀ حیات ، میکروبها

تغییر ماهیت داده و با جهش ژنتیکی قدرتمند تر گشتند و این فقط قوهٔ حیات بود که تحلیل رفت و امپراطوری میکروبها را ممکن ساخت و بر انسان مسلط کرد . امروزه کل بهداشت و درمان مدرن کاری جز مسموم ساختن حیات بر روی زمین ندارد و این شیطان نبرد با زندگی مبدّل به اساس پزشکی مدرن شده است و داروسازی مدرن کاری جز تولد سموم مهلکتر ندارد و این جنگ با حیات است به قصد ادامه حیاتی مرگبار و مسموم با مرگ تدریجی . انسانها از کودکی با جنون واکسینه کردن مهد کشت میکروبها شده و میوه جات از بدو شکوفایی با انواع سموم مهلک آبیاری می شوند . نبرد با باکتریها اصل اول دانش پزشکی گردیده است درحالیکه باکتریها عناصر اوّلیه پیدایش حیات بر روی زمین هستند . این جنگ با زندگی نامش علم پزشکی است . امروزه با انواع مواد شیمیایی و از طریق سوزاندن و منجمد نمودن غذاها سعی در نابودی میکروبها دارند در حالیکه میکروبها در حال دگردیسی هستند و فقط زندگی در حال انقراض می باشد و بشر مدرن سموم را به جای غذا مصرف می کند . و این غذای اهل دوزخ است که به قول قرآن سموم و چرک و خون و فسادند که به عنوان غذا و دوا استفاده می شوند .

امام علی (ع) « بانی روشنفکری دینی در تاریخ »

در میان همه مذاهب تارخ جهان ،مکتب علی(ع) اوّلین مذهبی است که به دین نگاهی فکورانه و حکیمانه دارد . علی (ع)را بایستی کاشف عقلانیت دینی و دین عقلانی دانست و همین امر اساس آن پدید ه ای در تاریخ اسلام است که عرفان نامیده می شود . همو را بایستی کاشف و بانی شکاکیت در قلمرو عقل و دین نیز دانست همانطور که مکتب فلسفی لاادری (من نمی دانم) نیز برآمده از سخن معروف آن حضرت است که :

« آنکه به نمی دانم نرسیده به دانایی نرسیده است ». در حقیقت بایستی ایشان را بانی مکتب اصالت معرفت نیز دانست که می فرماید « آنکه خود را نمی شناسد نابود است » . لذا بایستی فلاسفه ای همچون دکارت و هگل را حدود هزار سال بعد از ایشان کاشف مکتب اصالت فکر و اصالت خود آگاهی دانست . همو می فرماید « من هرگز خدای نادیده را نپرستیده ام » . و این همان مکتب پوزیتیویزم در معنای بسیار گسترده تر است که حتّی الهیات و متافیزیک را هم شامل می شود . اگر سوسیالیزم فیزیکی از محصولات روشنفکری دین از دوران رسانس بوده است لذا علی (ع) را بایستی نخستین سوسیالیست کامل نیز دانست که می فرماید « هر کاخی سر بر آورده از کوخهاست » . و همو نخستین دموکرات کامل تاریخ نیز می باشد که در حکومتش توده های عامی را به امارات شهرها و استانها گماشت ، چرا که کاملترین میوه روشنفکری در عصر جدید دموکراسی بوده است . و نیز اینکه اوّلین و کاملترین نیهیلیست عملی در تاریخ است که چهارده قرن پیش از این فرمود : رشته های بقای دنیا پاره شد .... دنیا قلمرو نابودی است .... و آنچه که هست دلالت دارد بر نیستی . پس بایستی علی (ع) را بانی و کاشف و سلطان بی بدیل جهان روشنفکری دانست.

مردان زمانهٔ ما (مطهری – شریعتی)

مرد زمانه خود بودن مقامی است که علی (ع) مؤمنان را به آن امر نموده است . مرد زمانه خود بودن مستلزم معرفتی کلان بر جامعه و مسئولیتی عاشقانه در قبال مردمان است و یکی از بزرگترین دردهای جامعه ما همواره کمبود این نوع مردان بوده است و قدرنشناسی در قبال آنان و لجن پراکنی و اتهامات بخیلانه دربارهٔ آنان .

استاد مطهری و دکتر شریعتی دو تن از بزگترین مردان زمان خود بودند که دربارهٔ زمان خود و سرنوشت جامعه می اندیشیدند یکی از جایگاه حوزه و دیگری دانشگاه ، کم مانده بود این دو به هم برسند که فتنه ها برخاست و این دو را جدا کرد و پیروانشان را هم به جان هم انداخت و آن دو عزیز را هم هر یک به نوعی از میان برداشت .

این دو متفکّر بزرگ و خود جوش که هر دو از جایگاه خود طرد شده بودند (یکی از حوزه و دیگری از دانشگاه) ازپیشتازان مدرن کردن اندیشهٔ اسلامی و مردمی کردن حکمت و عرفان بودند و این نیازی بود که جامعه ما قرنها در عطش آن می سوخت . ولی افسوس که هر دو جوانمرگ شدند و پیروانشان نیز به کانونهای قدرت گراییدند و کسی راه آنها را ادامه نداد . اختلافات بین این دو بزرگوار کاملاً علمی و خانوادگی بود ولی پیروان ناخلف آنها این اختلافات را به خون کشیدند و خود را نیز هلاک کردند . راز این مناقشه خونین هنوز هم برملا نشده و فهم نگردیده است و انتساب این جنگهای خونین ایدئولوژیک به گردن اجنبی افتاد و یک معمای عظیم فکری – دینی تا به امروز سرپوشیده باقی مانده است . اختلاف این دو متفکّر در واقع اختلاف بین مدرنیزه کردن اسلام و اسلامی کردن مدرنیزم بود این اختلاف بدون اینکه هرگز به عرصه تفکّر و مباحثه آید تا به امروز مهمترین عامل تضاد و اختلاف در میان سران نظام جمهوری اسلامی ایران است و همان است که دو جناح اصلاح طلب و اصول گرا را پدید آورده است . این دو جناح در سالهای آغاز انقلاب به جان هم افتادند و حمام خون بر پا نمودند ولی جنگ تحمیلی آنرا موقتاً تعطیل نمود و اینک دوباره همان جنگ را شاهدیم البته بدون اینکه دربارهٔ این اختلاف به طور اصولی و بر مبنای معارف اسلامی اندیشیده و مذاکره شود .

اختلاف این دو نگرش بسیار لطیف و نامرئی است و حتّی به نظر می رسد که این هر دو امری واحدند . دکتر شریعتی پرچم دار مدرن کردن اسلام بود و استاد مطهری هم حامی اسلامی کردن مدرنیزم . اختلاف این دو برخاسته از یک راز و رمز عرفانی بود ولی طرفداران این دو عمدتاً این اختلافات را به قلمرو اراده به قدرت کشانیدند و تلاشهای این دو بزرگ را بر باد دادند .

مهندس بازرگان در جناح استاد مطهری قرار داشت و با اینحال به سرعت بین این دو نیز اختلافی شدیدتر برخاست زیرا مهندس بازرگان به سرعت به سمت اندیشه شریعتی رفت و از گذشته خود اظهار ندامت نمود و لذا از رهبری نظام جدا گشت که این جدایی نیز بس ناحق و خطرناک افتاد و هنوز ادامه دارد .

اختلاف و تضاد مذکور امروزه در ساختار نظام و فرهنگ و جامعه ما شدیداً حضور دارد و بزرگترین مانع رشد دینی و انقلابی ماست ولی متأسفانه سرنخ فکری و اصولی این اختلاف به نسیان رفته است و لذا ما در یک دور باطل قرار داریم یعنی شعارمان مدرنیزه کردن اسلام است و عمل ما اسلامی کردن مدرنیزم .

دولتهایی که می آیند و می روند بین این دو شعار سرگردانند و مردم ما نیز سرگردانتر . این دو بزرگ مرد دو ایدئولوگ راستین بودند و جز تدوین ایدئولوژی اسلامی هدفی نداشتند ولی ما این هدف بزرگ را که انقلابمان را بر پا نمود فراموش کرده ایم . ما امروزه ایدئولوگ نداریم زیرا درد ایدئولوژی را از دست داده ایم در حالیکه به صدها درد بی درمان مبتلاییم و هیچیک را فهم نمی کنیم . آنچه که انقلاب را بر پا نمود تلاش این دو مرد و برخی دگر بود که جامعه ما را به فهم دردهایش

نزدیک نمود . و ما تانگرش این دو مرد و علت اختلافشان را درک نکنیم و راهی فراسوی این دو نگرش که وحدت این دو را در برداشته باشد نیابیم راه نجاتی نیافته ایم و از استهلاک بین این دو رهایی نداریم در عین حال که از این دو نگرش رهایی نداریم زیرا ارکان انقلابند .
تلاش ما نیز با چنگ و دندان و بی هیچ حمایت و امکاناتی در همین راستا می باشد .

دکتر شریعتی و فاطمه (ع)

دکتر شریعتی بزرگترین کاشف تاریخ مذاهب و اسرار دین خدا در تاریخ معاصر جهان است از جمله کاشف زنان مؤمن در تاریخ و بویژه کاشف اوّلین و آخرین زن کامل یعنی هاجر(ع) و فاطمه(ع) . در تاریخ مکتوب ماهیّت هاجر و فاطمه در هیچ اثر و با هیچ قلمی همچون آثار و قلم شریعتی آشکار نشده است و گویی که او برای نخستین بار این دو زن را که فاتح و خاتم امامت در تاریخ بشرند به بشریّت معرفی نمود. و گویی که این دو زن را از نو آفریده و در اینجاست که براستی می توان گفت که مرکب قلم یک عالم مؤمن از خون هزار شهید برتر است زیرا خون شهیدان را زنده می کند و دوباره در رگهای خشکیده بشریّت جاری می سازد .
دکتر شریعتی فاطمه (ع) را چنان معرفی کرد که گویی هرگز معرفی نشده بود همانطور که محمد (ص) و علی (ع) را چنان معرفی کرد که گویی به تازگی پا به عرصه تاریخ نهاده اند . واین تولّد دوبارهٔ اسلام و دین و امامت بود . او فکر دین را فقط احیاء نکرد بلکه بانیان دین و جان دین را زنده ساخت . ما زنان قدیس و عارفه را همواره به واسطه مردانشان می شناسیم و در واقع جز نامی از آنان نمی دانیم . ولی شریعتی خود این زنان را به واسطه وجود خودشان معرفی کرد و این کاری بدیع بود و خط بطلانی بر مرد سالاری و زن ذلیلی حاکم بر مذهب و دین مبین اسلام کشید . و بدینگونه مردان خدا هم زلالتر شناخته می شوند زیرا زن و مرد آیینه عرفانی همدیگرند . ولی آیا به راستی چگونه یک مرد آنهم از اینسوی تاریخ می تواند پرده ظلمت از سیمای زنانی در آنسوی تاریخ برکشد و حقشان را آشکار نماید ؟ این سیرهٔ عارفان است که : هر که خود را شناخت همه را شناخت . او حتّی حضرت مریم (ع) را چنان شناخت که هیچ مسیحی هم تا این حد نشناخته بود . او مریم (ع) را بی هیچ تعارف همسر خدا نامید . چرا که وقتی خدا می تواند دوست داشته باشد می تواند همسر هم داشته باشد و نیز پسر و برادر و .... ولی البتّه همسر خدا بودن نه به مانند همسر بشر بودن است . و بدینگونه معنای « پسر خدا » را در مسیحیت که بر مسیح نهاده شده، تفسیری به حقّ و توحیدی نمود . و این همان سیر تجلّی امامت در جهان است به معنای تجلّی خدا در بشر در انواع و مراتب ظهور تا ظهور امام آخرالزمان (ع).
قبلاً خاطر نشان کرده ایم که اصل امامت همانطور که از مصدر « امّ » بمعنای مادر است از وجود زنان عارف و مخلص جاری شده است همانطور که شجره نبوّت از مردان موّحد است . در واقع باعث رسیدن ابراهیم (ع) به مقام امامت وجود و ایثار هاجر است که فرزند او نیز امام است . همانطور که کل دین خدا با وجود فاطمه (ع) به کمال و ختم نبوت رسید و امامت را به طور دائم بر زمین جاری ساخت و به همین دلیل علی (ع) برای نخستین بار در تاریخ نام خودش را بر فرزندانش ننهاد بلکه حسن و حسین و زینب را « فرزندان فاطمه » می نامید و این از تعارف نبود بلکه از حقیقتی بود که آشکار شده بود . در واقع دین خدا با مرد (آدم) آغاز شد و با زن (فاطمه) کامل و جاودانه گشت . فاطمه (ع) بعنوان امّ الائمه نه به معنای مادر امامان که بمعنای امام امامان و نور امامان و گوهره امامت امامان است و این همان معنای کوثر

است . و کسی که این نور را داراست در همه می شناسد از جمله در زنان تاریخ . و شریعتی از حاملان نور امامت بود و با این نور بود که هاجر و مریم و فاطمه و زینب را شناخت نه بواسطه علم تاریخ و حدیث .

مقلّدان و مریدان دکتر شریعتی

متأسفانه بسیاری از الفاظ مقدس فرهنگ و هویت ما ، لوث و واژگون شده اند از جمله واژهٔ « مرید » و « مخلص» . و می دانیم که این هر دو از اسماء الهی است . بگذریم . پیروان هر انسان حقّ پرست و عارفی ، همواره به دو دسته تقسیم می شوند : مقلّد و مرید ! گروه اوّل بخیلان و سلطه جویانند که می خواهند برای خود دکانی بر پا کنند و لذا به زودی با وجود مرجع خود به تضاد و عداوت می رسند . و این تبعیتی کافرانه است . در صدر اسلام فرق بین علی و عمر نسبت به پیامبر از همین بابت بوده است . علی یک مرید بود و عمر هم یک مقلّد . و امّا مرید در مرحله نخست دوستدار مراد و مرجع خویش است و او را برای خودش دوست می دارد و این محّبت است که تبعیتی قلبی و صادقانه پدید می آورد . ولی تقلید در همه عرصه ها باعث فساد است و فتنه ها می آفریند . مثل تقلید ما از غرب که موجب عداوت ما با غرب شده است . مقلدان دکتر شریعتی همان گروهکهایی بودند که به سودای سلطه بر مردم بر آمدند و جملگی رسوا و هلاک شدند و یا افرادی که به شیوه دیگر خواستند که خود شریعتی باشند و جای او را بگیرند که آنها هم به نوعی دگر رسوا شدند و نهایتاً حتّی اصول دین را هم انکار نموده و شریعتی را یک فریبکار و استعمارگر نامیدند و این غایت رسوایی آنها بود . در وادی دین و معرفت پدیده ای هولناکتر از تقلید نیست. کل فتنه های صدر اسلام و صدر انقلاب ما محصول تقلید از امام و شریعتی و دیگر مجاهد ان و متفکران بزرگ بوده است . تقلید از یک مرجع موجب انکار آن مرجع می شود و این همان است که علی (ع) می فرمود که : از من تقلید مکنید که کافر می شوید .جاهلان می پندارند که با تقلید از الفاظ و آداب کسی می توانند به مقام وجودی آن فرد برسند و چون نمی رسند مرجع را فریبکار می نامند و با وی دشمن می شوند. تقلید ذاتاً برخاسته از کفر و انکار و بخل است .

علّامه اقبال لاهوری
پدر روشنفکری عرفان مدرن

علّامه اقبال را بایستی آخرین و کاملترین معلم و مراد دکتر شریعتی دانست همانطور که همو بود که برای نخستین بار علّامه را در کشور ما معرفی نمود و کتابی ارزنده و حجیم هم در بارهٔ ابعاد فکری او تألیف نمود .
دکتر شریعتی را بایستی اساساً بانی روشنفکری عرفانی دوران ما در کشورمان بدانیم نه بانی روشنفکری دینی . چرا که کسانی چون سید جمال و مهندس بازرگان و سید محمود طالقانی به این عنوان شایسته تر و مقدّمند . همانطور که مثلاً بایستی کسانی چون میرزا کوچک خان جنگلی و میرزا آقا خان کرمانی و بعد از آنها امام خمینی و محمد حنیف نژاد را بانیان روشنفکری انقلابی اسلامی دانست . و هر یک از این تقسیم بندیها براستی واقعیت دارند و برای درک هویت و پیام این بزرگان ضروری می باشد . و علامه اقبال را هم بایستی پدر روشنفکری عرفانی عصر جدید در جهان اسلام دانست که البّته

انقلابی هم بود. بنابراین درک و تفکیک و تقسیم بندی این جریانات از جمله اموری است که تا به امروز صورت نگرفته است : روشنفکری دینی ، روشنفکری انقلابی ، روشنفکری عرفانی و حتّی روشنفکری فقهی .
اقبال نیز همچون دکتر شریعتی تحصیلات آکادمیک خود را در اروپا گذارند و در قلب مدرنیزم غرب موفق به کشف دگرگونه عرفان اسلامی شد و نظریهٔ بازگشت به خویشتن خویش را بنا نهاد که یک رجعتی عارفانه است و نه سنتی . این نظریه در پاکستان بالاخره منجربه انقلاب و استقلال پاکستان شد همانطور که ادامه تکاملی آن به واسطه شریعتی در ایران منجر به انقلاب اسلامی گردید .
عشق و امید علامه به ایران و عرفان مولوی حیر ت آور بود و گویی توانست این عشق را در دکتر شریعتی متجلّی سازد .
علامه اقبال مرد زمان و عارف بر جهان مدرن و به راستی یک مسلمان جهانی و بیدار و صاحب رسالت بود و رسالتش را به خوبی به انجام رسانید . هر چند که تحصیلات او در فلسفه بود ولی او حکمتش را از اعماق عرفان اسلامی یافت و سپس به نقد و بررسی فلسفه و تمدن غرب همت گماشت و مبدّل به یکی از خرمندترین نقاد عصر مدرنیزم شد و اساس اندیشه و تمدنی پسامدرن را بنا نهاد . نگاه عارفانه او بر فلسفه غرب منجر به مکاشفاتی شد که خود فلاسفه غرب را به حیرت انداخت . فی المثل او فردریک نیچه را که مشهور به فیلسوفی ملحد است یک حکیم الهی و از سلاله عارفان رند تاریخ همچون مولوی می دانست . وی بانی نوعی عرفان فلسفی و فلسفه عرفانی در عصر جدید است . بومی کردن اسلام و عرفی نمودن عرفان یکی از اهداف بزرگ علامه بود و خود الفبای این نیاز بزرگ را پدید آورد و دکتر شریعتی آنرا تکامل بخشید . او معتقد بود که مسلمانان هر کشوری بایستی به زبان خودشان نماز بخوانند و عبادت کنند و قرآن را تبیین به ملیّت خود نمایند تا هم اسلام جهانی شود و از اسارت عربیّت خارج گردد و هم هویت های ملی دارای روح دینی گردد و از استعمار غرب نجات یابد . علاّمه را نیز بایستی از نخستین بانیان رنسانس اسلامی دانست که امیدی عظیم به ایرانیان داشت و به نوعی پیامبر گونه انقلاب اسلامی ایران را پیشگویی کرده بود. دکتر شریعتی را بایستی به نوعی اقبال ایرانی دانست که اسلام و انقلاب و مبارزه و عدالت را از منظر حکمت و عرفان اسلامی نگریست و با این نگرش فرهنگ نوینی را پدید آورد و رنسانس اسلامی را در کشورمان آغاز کرد که متأسفانه در محاق کج فهمی ها و حقارت و حسادتها گرفتار آمده است .

آیا راست می گویم ؟
(فلسفه نیچه)

هر کسی با مواجه شدن به یک بن بست یا شکستی بزرگ به خود می آید و لاجرم از خود می پرسد که : آیا اصلاً راه را درست آمده ام ؟ این از برکات معنوی شکست و ناکامی در زندگیست که آدمی را با تمامیت راه طی نموده زندگی خود به سوال می کشاند و در کل عقل و احساس خود شک می کند .
برخی از شکست و ناکامی ها مقطعی و موضوعی هستند و لذا به خود آیی حاصل از آن هم سطحی و فنّی و روش شناسانه است . ولی آن شکستی که اصل هدف زندگی را می نمایاند و بطالت و ناکامی مقصود راه را آشکار می سازد منجر به یک خود آیی راه شناسانه و استراتژیک می شود. این خود آیی به ذات تفکّر و نفس می رسد و یک به خود آیی معرفتی و

شناخت شناسانه است بدین بیان که : آیا من می فهمم ؟ در اینجا آدمی احساس می کند که در ماهیت اندیشه و ادراک واراده اش عیبی عظیم بوده که او را در تمامیت زندگی باطل و ناکام ساخته است .
البته بسیار اندکند انسانهایی که جز حفظ و ارتقای اقتصادی زندگی فردی و خانوادگی هدفی برتر داشته باشند . سایر جنبه های زندگی آنها از جمله مذهب و اندیشه و علم هم عناصری در خدمت معیشت و حیات غریزی و جانوری است . این جماعت هرگز به سوالی خودشناسانه و معرفتی نمی رسند و همواره مسائل و به خود آیی آنها روش شناسی و فنّی و اقتصادی – سیاسی است . اینان هر مشکلی را یا اقتصادی می دانند و یا سیاسی – مدیریتی . ولی آنکه برای خود هدفی برتر از اقتصاد و امنیت وسلامت و هویت اجتماعی و حفظ خاندان دارد همواره دچار به خود آیی راه شناسانه و بحران فکری و معرفتی است . چنین انسانی امکان چندین بار و چندین نوع زیستن را دارد .
« آیا راست می گویم ؟ » این سوال هر انسان هنرمند و آرمانگر است که زندگی را در خدمت یک معنای مقدس جستجو می کند و اقتصاد و سیاست و خانواده و جامعه و علم و مدیریت جملگی ابزارند .
یک انسان صدیق همواره با ماهیت صدق خود دست و پنجه نرم می کند و این بزرگترین مشغله فکری اوست . او در هر شکستی یکبار دگر راستی و صدق خود را با خود مورد بررسی قرار می دهد . بسیار اندکند کسانی که اصلاً صدق کلی خود با خودشان را مورد تردید قرار دهند . نیچه یکی از این اندک انسانهای عصر جدید است . او چند روز قبل از فرو رفتن به یک خموشی حیرت آور و افسانه ای که به جنون می ماند در آخرین کتابش این سوال را مطرح نمود که : آیا من راست می گویم ! در واقع او به ناگاه متوجه شده بود که هر چه گفته و پنداشته و نوشته تماماً دروغ بوده است و در واقع به خودش دروغ گفته است . این بود که به ناگاه خاموش شد و ده سال تمام نه کلمه ای گفت و نه نوشت و نه هیچ کاری کرد ، همچون یک درخت ده سال زندگی کرد . همه او را دیوانه می دانستند منتهی دیوانه ای آرام و خموش و بی آزار . او به راستی پوچ و هیچ و نیهیل شده بود او کاملاً شکست خورده بود . و شاید هم پیروز شده بود . در اینجا دیگر شکست و پیروزی و نیک و بد و درست معنایی ندارد . او موفق شده بود که خود را شکست دهد و بر خود فائق آید . او از این پیروزی در شکست خویش به طرز دردناک و کشنده و نابود کننده ای صاحب یک هستی برتر و جاودانه گشته بود. او اسوهٔ هستیِ نیستی خویشتن بود و جمال بودِ نبود !

نیچه یک روح بزرگ و برتر از زمانه بود حتّی برتر از تمدن بشری و برتر از نیک و بد . او یک موحد واقعی بود و تمام امید و آرمان او این بود که عده ای را همچون خود تربیت کند و تعلیم دهد و خلق نماید تا از تنهایی نجات یابد تا یک یار غار بیابد . ولی دریغ از حتّی یک نفر ! او شکست خورده بود او هیچکس را نیافته بود همه از او می هراسیدند و فرار می کردند همچون هراس از خدایان .
و اما این سوال نهایی او دقیقاً مربوط به شکست او در یافتن لااقل یک دوست همدل و هم روح و همراه بود. یک نفر که بتواند لااقل روزی یک ساعت با او بنشیند و فنجانی چای بنوشد . او وضعیت خود را در آخرین ایام قبل از خموشی به همین گونه نوشته است : روزها و هفته ها چشم به در می نشینیم تا شاید کسی بیاید و با او یک فنجان چای بنوشیم ....!
او با خود می گفت : نکند که من دروغ می گویم که هیچکس تاب تحمل مرا ندارد و مرا باور نمی کند و مرا دوست نمی دارد ..... ؟
ولی واقعیت این بود که او یک صدیق کامل بود همچون آیینه . و صدق بیش از حدش موجب تنهایی او شده بود. لو سالومه زنی که زمانی دوست و همدل و نامزد او محسوب می شد در زندگی نامه اش می گوید که نیچه را همچون خدایان می دیده است و لذا او را ترک گفته و دیگر به سویش بازنگشته و حتّی آدرس خود را هم گم کرده تا از دسترس نیچه در امان باشد .

نیچه عاشقی حکیم و صدیقی قهار و قدیسی خود برانداز بود . او خود را نابود کرده بود و دیگر وجود نداشت که کسی اصلاً بتواند او را بیابد .

نیچه در آثارش بلاوقفه بر خود می تازد و خود را رسوا و پوچ می کند . در قلمرو خودشناسی در تاریخ جدید جهان کسی قهارتر و کاملتر از نیچه سراغ نداریم . او در خود براندازی کاملش مبدل به یک روح مجسم و خدایگونه شده بود . دریایی طوفانی بود که همه در او غرق می شدند . لذا همه از او گریختند .
او همه چیز خود را به دوستانش می داد و نهایتاً همه آنها آنچه را که او بدانها بخشیده بود در مقابل او زیر پاهایشان له می کردند و چه بسا بر صورتش تف می انداختند .
آنکه می خواهد صادق و پاک و عاشق باشد بایستی نابودی خود را پیشاپیش پذیرفته باشد . آنکه می خواهد راست بگوید تنها می شود . تنها شدن نابود شدن انسان در جهان است زیرا آخرین حرف راست اینست که : من نیستم ! لذا کسی که می خواهد صادق باشد باید نباشد . انسان به خودی خود وجودی معنوی و هویتی و روحانی ندارد . فقط خداست که به خودی خود هست . انسان مخلوق رابطه است . ولی این رابطه ها تماماً دروغ است زیرا بر نیاز است . لذا آنکه بخواهد صادق باشد و راست بگوید همه را از دست می دهد و نابود می شود . چنین کسی مظهر حق می شود و جمال حق و خلیفه خدا . او غایب می شود . و این معنای غیبت امام و ناجی موعود است . اینست انسان ! انسانی که راست می گوید .
نیچه خود همان ابر انسانی بود که در کتابش معرفی کرده بود .

فائق آمدن بر خویشتن

« فلسفه نیچه »

نیچه فیلسوف شهیر آلمانی تعریفی از انسانیت عرضه می کند که عین تعریف انسان کامل در عرفان اسلامی است : انسان آن است که بر خویشتن فائق آید !
این عین خود – براندازی در همه جنبه های وجود است که در مرکز آن اراده قرار دارد . نیچه از یکسو جهان هستی و حق انسان را قدرت اراده و ارادهٔ به قدرت می داند و از سوی دیگر انسان برتر و ابرانسان را کسی می داند که این اراده و قدرت را در خود نابود کند و برخویشتن مسلط شود . یعنی خود را نابود کند و آنگاه بر این نابودی شاهد باشد و از آن حراست کند و به آن افتخار نماید . این تعریف انسان برتر عین تقدیس تراژدی است منتهی با این تفاوت که انسان بایستی به استقبال تراژدی برود و آنرا بپرستد و به مصیبت و شکست و بدبختی و ناکامی و خیانت دنیا بخندد و نهایتاً به خودش بخندد و این نابودی را نیز به سخره گیرد نه اینکه تقدیس نماید و خود را شهید معرفی کند . این همان معنای نهایی نیهیلیزم است : انسانی که بر خویشتن می خندد در مقابل خدا . این خنده ای نیمه تمسخر و نیمه افتخار است . انسان بایستی با آن کس یا نیرویی که او را نابود می کند همسو و دوست باشد . انسان آن است که نابود کننده اش را بپرستد یعنی خدایش را . زیرا کسی که انسان را به وجود آورده حق نیز دارد تا نابودش کند . ماسکی که ا حساس و ادعای خدایی و جاودانگی دارد باید

برخود خنده کند . آنچه که باقی می ماند وجود نیست بلکه یاد وجود است . این یاد همان جاودانگی است هرچند که تماماً درد و داغ و شکست و فراق و خیانت است . ولی به قول شاعر : فقط زخمها جاودانه اند ! خوشی ها و پیروزیها جملگی بی ریشه و مقطعی و از یاد رونده اند . جاودانگی همان یاد زخم است . آنچه که انسان را جاوید می کند شهامت نابود شدن و قدرت فناپرستی خویش است : عشق !

محمد (ص) کیست ؟

- کسی که دلش خانه کل بشریت است .
- کسی که جمال محّبت خدا بر مردم است .
- کسی که حوای ذاتش را یافته ولذا انسان کامل است .
- کسی که آتش دوزخ را بر جان خرید و خلق را شفاعت نمود .
- کسی که خداوند را بر خود عاشق نمود .
- کسی که بدنش تبدیل به نور مطلق شد و لذا سایه نداشت .
- کسی که به واسطه محّبت در همین دنیا فنا ناپذیر شد .
- کسی که خداوند را در جمال انسان دیدار نمود .
- کسی که ابلیس را به سجده کشاند .
- کسی که مکتب اصالت فقر را بنا نهاد و به فقر خود افتخار نمود و این افتخار را اعلان کرد .
- کسی که جمال پروردگار را به ارث برد و زیباترین انسان شد .
- کسی که مذهب جمال پرستی را پدید آورد و پیروانش بر جمالش درود می فرستند .
- کسی که مکتب اصالت انسان را کامل کرد که همانا امامت است .
- کسی که بنیاد نژادپرستی را در خود و مذهبش برانداخت و بدینگونه ریشه کفر را سوخت .
- کسی که مقصود دینش را زن قرار داد و آن فاطمه بود .
- کسی که مرد سالاری را واژگون کرد .

شهیدی از شجره علیین
(میرزا کوچک خان جنگلی)

هشتاد و شش سال پیش در چنین روزی سر میرزا کوچک خان جنگلی توسط دوست و همرزم او یعنی خالو قربان خان بریده شد و به عنوان هدیه به رضا خان پهلوی تقدیم شد تا حکومت کردستان را دریافت کند. ولی رضا خان از مشاهده چنین خیانت وحشتناکی دستور قتل خالو قربان را هم داد و گفت : کسی که با نزدیکترین یار و همرزم و رهبر خودش چنین کرده با ما نیز بهتر از این نخواهد کرد .

میرزا کوچک خان احیاء گر نهضت ناکام مشروطه در گیلان بود که این نهضت به سرعت در سراسر ایران اشاعه یافت . نهضت او را بایستی نخستین نهضت انقلابی – ایدئولوژیکی بر مبنای مکتب تشیع در تاریخ جدید جهان دانست . او به لحاظی تداوم تاریخی و احیای نهضت حسن صباح بود . وی را بایستی نخستین روحانی انقلابی و صاحب ایدئولوژی اجتماعی در عصر جدید جهان اسلام نیز دانست . و نیز نخستین روحانی انقلابی و روشنفکر به معنای واقعی کلمه . اگر خیانت یاران نمی بود ملت ایران در آن دوران به یک جامعه سوسیالیست اسلامی دست یافته بود . او یک تنه با حمایت مردم گیلان در آن واحد با استعمار و استبداد و استثمار و استحمار جنگید و لذا نبردی همه جانبه و کاملی را ابداع نمود . همچنین بایستی او را بانی جنگهای چریکی در تاریخ معاصر جهان دانست . نبرد بر علیه استعمار بریتانیا ، استبداد داخلی شاه، استثمار خوانین و استحمار ملایان، وی را در تقابل با تمامیت کفر و ستم قرار داد و همه جناحهای مذکور بر علیه او متحد شده و بسیاری از یاران او را نیز فریفته و خریدند از جمله خالوقربان که یک انقلابی کمونیست بود و نهایتاً تمام انسانیت خود را فروخت . او نهایتاً در جنگل شمال تک و تنها ماند و تنها کسی که تا به آخر به او وفادار ماند وبا وی شهید شد یک افسر آلمانی بود که مرید میرزا شده بود . علی واران هر دوران همواره اینگونه اند . هر گاه و هر کجا که علی واری باشد تمامیت حق در مقابل تمامیت باطل است . اتحاد بین استعمار و کمونیزم و استبداد داخلی و خوانین خونخوار و ملایان مرتجع تا این حد در قبال یک نفر با عده ای مردم گرسنه و پا برهنه ، واقعه ای بس کم نظیر و عبرت انگیز و قابل مطالعه است . هر چند که مشابه چنین اتحاد حیرت آوری در قبال یک علی وار دیگری چون دکتر مصدق دو نسل بعد تکرار شده گویی که عبرت کاری بس سترگ و ناممکن بوده است ازبرای ملت ما . این دو نهضت به خون کشیده شده بالاخره در پیروزی انقلاب اسلامی به بار نشست هر چند که باز آن اتحاد شوم را به گونه ای پیچیده تر در سالهای بعد از انقلاب شاهد بوده ایم . اتحاد زر و زور و تزویر و زار در قبال دکتر شریعتی .

گویی هر کجا که نوری از علی باشد ماهیت دروغ افراد و گروهها و قدرتها و ایدئولوژیها آشکار می شود و جملگی جبراً در قبال آن نور، ماهیت یگانه خود را به نمایش می گذارند .

فلسفه خود – آگاهی هگل

در فلسفه مدرن غرب، خود – آگاهی اساساً متعلق به فلسفه هگل است و یا لااقل هگل به این ایده ، مشهور شده است چرا که کسانی چون فویرباخ و فیخته پیش و بیش از هگل به اهمیت این امر پرداخته اند ولی از آنجا که صاحب فلسفه ای مدرن و سیستماتیک نبودند مورد بی مهری و بی توجهی واقع شدند . به هرحال امر خود آگاهی در اندیشه های مدرن غرب در رأس همه ایدئولوژیها و مکاتب انقلابی و مدرن قرار دارد و این امری به حق است . هگل خود – آگاهی را تنها راه تکامل معنوی و تعالی روح و قلمرو انتخاب و اختیار می داند واین امر را جایگزین مذهب می سازد و گویی که کشفی جدید نموده است . در حالیکه این مسئله در عرفان شرق و مخصوصاً عرفان اسلامی اساس و محور همه امور است و همانست که معرفت نفس نامیده شده و به زعم امام علی (ع) به عنوان سلطان این مکتب، شاهراه رستگاری است و به قول پیامبر اسلام (ص) ، تنها راه دین داری و نجات در آخرالزمان می باشد . ولی خود – آگاهی در فلسفه هگل امری کاملاً ذهنی و مربوط به آگاهی منطقی و علت – معلولی است که غایت این امر همانا آگاهی بر آگاهی می باشد که در اندیشه هگل مترادف با الوهیت و

حضور روح است . در عرفان اسلامی نیز خودشناسی قلمرو خداشناسی است ولی خودشناسی ذهنی فقط یک مرحله و نخستین وادی از جریان معرفت نفس است که تماماً عرصه دوگانگی و فریب و ابطال و ابلیسیت نفس است و مرحله تکامل یافته ترش مربوط به آگاهی قلبی می باشد که وادی کشف و شهود و اشراق و الهام و وحی الهی است . مهمترین علت گرایش اندیشه های هگل به الحاد و ماتریالیزم در میان پیروانش غفلت از آگاهی قلبی و توحیدی است که جز به یاری یک امام یا پیر ممکن نمی آید .

مذهب باراباس

از میان همه شخصیت های مشهور تاریخ باراباس موجودی منحصر به فرد است و شناخت او به مثابه شناخت نوع خاصی از انسان به غایت کافر و شقی است که خداوند اراده کرده که حتماً وی را به دین و ایمان آورده و هدایت و رستگار کند درست بر خلاف اراده بشری خودش . باراباس یک جنایتکار دیوانه ای بود که محکوم به مصلوب شدن گشته و در روز حکم اعدامش مصادف با محاکمه مسیح(ع) شد و قیصر روم مردم بنی اسرائیل را طبق یک سنت مخیر نمود تا یکی از این دو محکوم به مرگ را عفو کنند و مردم هم باراباس را عفو نمودند و مسیح به جای او اعدام شد واین واقعه مبدل به یکی از کمیک تراژیکترین وقایع تاریخ شد. باراباس عفو شده ولی به خاطر شرارتش تبعید گردید و به کار اجباری با اعمال شاقه. و در این ماجرا هم بند یکی از مریدان حضرت مسیح شد که او هم به واسطه ایمانش به مسیح تبعید و محکوم به اعمال شاقه شده بود . در این هم بندی به تدریج باراباس علیرغم میلش با سرنوشت مسیحیان عجین شد و درحالیکه یکسره مخالف مسیحیت و مسیح بود ولی همسفر سرنوشت مسیحیان گردید و بالاخره در حالیکه به خدا و مسیح و مسیحیان فحش می داد به جرم مسیحی بودن مصلوب شد و در لحظه آخر بر بالای صلیب ایمان آورد و جان سپرد و زندگی باراباس علیرغم میلش درخدمت اعتلای دین مسیح قرار گرفت . در اینجا به نظر می رسد که قانون «لا اکراه فی الدین » مورد خدشه باشد ولی چنین نیست زیرا فقط خداوند بر ذات قلوب آگاه است . گاه آدمی دلش می خواهد که از مؤمنان باشد ولی حریف نفس اماره خود نمی شود و لذا خداوند برای چنین کسانی توفیق اجباری قرار می دهد. این نوع مذهب و هدایت را می توان مکتب باراباس نامید . من خود نیز در زندگیم شاهد برخی از باراباسیان زمانه بوده و در هدایت جبری آنان کوشیده و رنجها برده ام .

نامه سرگشاده

دکتر رحیم پور ازغدی

جناب دکتر ! اولاً سلام و خسته نباشید از اینهمه منبر و سخن های تکراری و دور باطل . آیا تا کی باید ثابت کنیم که غرب بد است و سپس نتیجه بگیریم که اسلام (یعنی ما) خوبست . بدی دیگران دلیل خوبی ما نمی تواند بود از منظر اهل خرد . و علاوه براین تاکی باید حرفهای دکتر شریعتی را تکرار کنیم آنهم بی آنکه نامی از او ببریم الا به کنایه و ریشخند . این

حرفهایی را که می فرمایید همه را دکتر شریعتی بسیار اساسی تر بیان کرده بودند . آیا وقت آن نرسیده که گامی پیش تر آییم و بگوییم که ما چه می گوییم و منظورمان از اسلام در عصر حاضر چه اسلامی است؟ آیا همین اسلامی است که بر جامعه ما حکمفرماست ؟ اسلام به عنوان یک پسوند؟ اسلام فقط بالای منبر ولای کتابها؟ اسلام فقط در مناسبت ها و سمینارها؟ اسلام فقط در لباس خانم ها؟ اینست تمدن اسلامی که باید به ریش غرب بخندد؟ کجاست اقتصاد اسلامی ؟ کجاست ایدئولوژی اسلامی؟ کجاست بانکداری اسلامی ؟ کجاست روانشناسی و جامعه شناسی و علوم تربیتی و طب و فلسفه مدرن اسلامی؟ فقه مدرن؟ کجاست فرهنگ و روابط اجتماعی اسلامی؟ کجاست ازدواج و زناشویی اسلامی؟ کجا هستند آن جوانانی که انقلاب کرده بودند ؟ نسل سومی ها چه طاعونی هستند؟ کجاست علوم و دانشگاه اسلامی؟ هنوز برای ارائه اسلام به جوانان و جهانیان حرفی بهتر از آثار دکتر شریعتی نداریم . یعنی بیش از سی سال است که درجا می زنیم آنهم در نظامی که بر اساس انقلاب اسلامی شریعتی پدید آمده است و این انقلاب معلم خود را منکر است و شاگردانش هم جز با انکار و تکفیر وریشخند کردنش اجازه حرف زدن ندارند . شما چه می گویید لطفا؟ ایا ممکن است واضح تر حرف بزنید و قدر اسلام را به اسلام بسنجید و نه غرب؟ یعنی اسلام را به زبان خودمان تعریف کنید . برادر عزیز بلاغت کلام از عالیترین نعمات پروردگار است که شما نیز از آن برخوردارید پس این نعمت کم نظیر را صرف این حرفهای تکراری مسازید و به کاری خلاقه زنید و بر منابر رسمی که در رسانه ملی به دست آورده اید مجال را به هدر مدهید و دست به یک خود – انتقادی خلاق و صادقانه بزنید . امکان سخن گفتن با مردم نیز نعمت و امتحان عظیم دیگری است که از آن برخوردارید پس مسئولید که واضح تر و شجاعتر سخن گویید و انگشت بر روی اصل دردها بگذارید . سلام و صلوات و تمجید و مدح بس است چند کلامی هم از باب چه باید کردهای ایدئولوژیکی و معرفتی و اجتماعی و ساختاری بگویید . علی(ع) امام و اسوه ما خود را بنده کسی می د اند که کلامی به او بیاموزد پس برخلاف جوانمردی است که معلم خود یعنی دکتر شریعتی را انکار کنید و او را منحرف و نادان به اسلام بخوانید به رسم دعواهای حزبی اول انقلاب . آن دوره گذشته و شما هم بگذرید . بنده شما را شریعتی ۳ می خوانم بعد از دکتر سروش و دکتر قمشه ای . آن دو خراب کردند امیدواریم شما آباد و سرفراز بمانید .
برادر عزیز این اواخر تبدیل به کار چاق کن دیپلماسی شده اید لطفاً از این موضع خارج شوید و اصل رسالت خود را به بازی قدرت مگیرید . به تدوین ایدئولوژی بیندیشید نه توجیه و تقدیس ایدئولوژی ای که هنوز جز د رشعارها ، نداریم . برای تولید علم کاری کنید فقط شعارش را مدهید منظورم علوم اسلامی مدرن است نه علوم فنی اروپایی . و دیگر بس است به پدران خود نازیدن. کمی هم به عمل خود بنازیم در عرصه تدوین علوم انسانی بر مبنای قرآن و عترت .
موفق باشید و انتقاد ما را هم دوستانه بدانید .

نظری به زندگانی و فلسفه نیچه
(فلسفه تنهائی انسان)

نیچه را بایستی دیالکتیکی ترین انسان عصر مدرنیزم و بلکه کل تاریخ بشر دانست هم به لحاظ راه و روش زیستن و هم اندیشه و آرایش . بسیار اندکند فلاسفه ای که بین فلسفه و زندگیشان ارتباطی معقول و صادقانه باشد ولی نیچه همانطور زیست که می اندیشید . و به راستی بایستی او را از صدیقین دوران خود دانست . صدق بزرگترین ویژگی اندیشه و قلم اوست و راز جاذبه به آثارش حتی در دل مخالفانش .

دیالکتیک یک معنا و صفت ویژه نفس انسان است و آن خصومت ذاتی اش با خویشتن است که همه افکار و امیال و احساسات و اعمالش را در تضادی بی انتها می افکند . و هر که شدیدتر در درون خود نقب زند وبه غواصی نفس خود بپردازد بیشتر این دیالکتیک را درک کرده و نیز به آن مبتلا می شود و لذا افکار و ایده های متضاد از ویژگی انسانهای اهل معرفت نفس است و نیچه یکی از این انسانهای شجاع در تاریخ مدرن جهان است، شجاعت اندیشه !

نفس انسان معجونی از کفر و ایمان، خوبی و بدی، باید و نباید، مرگ و زندگی و وجود و عدم است و عقل و جنون .

برخی از فلاسفه دیالکتیک یا وحدت اضداد را ذاتی همه موجودات جهان می دانند اگر هم چنین باشد انسان تنها موجودی است که بر خودش آگاه و بیناست و لذا این دیالکتیک را بر می تاباند و هر چه که این آگاهی و بصیرت آدمی در خویشتن عمیق تر باشد دیالکتیکی تر می نمایاند و عجیب تر .

بسیار اندکند خردمردان و عقلای بزرگ که به معرفت نفس و عرفان علاقه ای شدید داشته باشند و بلکه عمدتاً بسوی علوم دنیوی می روند و نیچه یکی از این استثنائات است: خردمندی عارف و عاشقی شدیداً منطقی !

ویژگی نیچه باطن گرایی شدیداً عقلایی است . اینست که در هیچ فیلسوفی تا این حد اشد کفر و ایمان و عقل و جنون وعشق و نفرت بارز نشده است و نیز سنّت و مدرنیته . نیچه یکی از پیشتازان مدرنیزم در قلمرو اندیشه است که به غایت آن رسیده و برعلیه آن اعلان جرم می کند . اینست که اشد آزادیخواهی و دیکتاتوری و اشد نوگرایی و سنت تا سرحد ارتجاعی مالیخولیایی و حجری در آثار و زندگیش دیده می شود . او یک نماد کامل منحصر به فرد از یک انسان آخرالزمانی است که با تمامیت خودپرستی اش با کل وجود خود به بن بست رسیده و خود براندازی می کند در حین افتخار . اینست که در آرای او اشد مفاسد اخلاقی و تقوا تا سرحد ریاضت کامل قابل استنباط است . و اینست که هر کس که بخواهد از آثارش برداشتی منطقی داشته باشد و یا نسخه اخلاقی و ادراک عقلانی بیابد به خطا رفته است . نیچه را بایستی به عنوان یک واقعه مورد مطالعه قرار داد و نه یک فلسفه . نیهیلیزم(پوچ پرستی) تنها برداشت منطقی از آثار اوست .

« انسان آنست که بر خویشتن فائق آید»: این سخن نیچه بیانگر عرفان و تصوف کامل است و او خود نیز با خودش به طرز بیرحمانه ای چنین کرده است منتهی سلوک عرفانی نیچه نیز مختص خود اوست و او از این سلوک هیچ ردپایی هم به جای نگذاشته است که رسماً و علناً قابل دریافت باشد . نیچه همچون همه عارفان عاشق بود و عاشق دو چیز: حقیقت و زن . و در آخرین آثارش اعتراف می کند که : نکند که حقیقت همان زن باشد!؟

نگاه نیچه به جهان نگاهی عمیقاً مذهبی و عاطفی و متافیزیکی بود ولی با منطقی شدیداً علمی – فنی و مادی . و این علت همه تضادهای زندگی و آثار اوست . او در زن به جستجوی حقیقت و بلکه خود خدا بود . در موسیقی به جستجوی مثل اعلاء و روح قدسی بود . و در همین دنیا طلب حقی مطلق داشت . مطلق نگری او به زندگی که نگرشی عارفانه است با منطق دیالکتیکی خوانایی نداشت و لذا او را به غایت نیست انگاری و پوچی و جنون کشانید و ده سال آخر عمرش را در جنون خاص و در سکوت افسانه ای زیست . نیچه بزرگترین پدیده انسانی عصر جدید و انسانی به عنوان یک پدیده نو در جهان ماست . او همه مفاهیم را به اوج رسانید و نابود کرد از جمله خودش را . «قدیس کافر» صفتی دیالکتیکی است که فقط مختص خود اوست . در شهامت و صداقت اندیشه در جهان مدرن کسی به پای او نرسیده است و کفر کلامش برخاسته از همین ویژگی است و به قول معروف هیچکس چون او با صدای بلند نیندیشیده است .

او هر کس و چیزی را که بیشتر دوست می داشت بیشتر محکوم می کرد و از خودش بر می انداخت . جدال بی پایان او با مسیح و سقر اط از همین روست . در واقع او نمی پسندید که مسیح و سقراط خودشان را به خاطر مردمانی ابله فدا کنند حال آنکه او خودش جانش را بر سر دفاع از جان یک اسب چلاق گذاشت . مجموعه آرای نیچه بیانگر طبقات نفس بشر مدرن است و لذا هر کسی در مطالعه آثار او خود را می یابد و ندای باطن خود را می شنود . تلاش برای رهایی از خویشتن

کل روح آثار اوست و او خود با جنون نجات یافت . هر خواننده ای با مطالعه اثری از او شدیداً با وی احساس همدلی و همدردی می کند بی آنکه لزوماً آرایش را قبول داشته باشد و این امر نیز منحصر به فرد آثار نیچه در میان فلاسفه است . او را تنها ترین فیلسوف نیز لقب داده اند و شاید از همین بابت است راز رابطه اش با مخاطب . او با تنهایی انسانها مربوط می شود زیرا در تمام عمرش حتی یک دوست هم نداشت که یار غار او باشد و لذا اینهمه دو ست در سراسر جهان به دست آورده است منتهی بعد مرگش . او عاشق بود و لذا به سرعت با اعماق تنهایی جان آدمها مربوط می شد و این امر آنها را به هراس انداخته و فراری می داد زیرا هیچکس دوست ندارد که دیده شود و نیچه همه را با یک نظر می دید . به نظر ما نیچه بزرگترین روانشناس اعماق جان انسان مدرن است و هیچکس در تمدن مدرن جهان چون او ذات مدرنیته را درک نکرد . فلسفه نیچه، فلسفه عشق ، تنهایی و عطش برای روح قدسی و رهایی از خویشتن خویش است . کتاب «چنین گفت زرتشت» عارفانه ترین و روانکاوانه ترین اثر کل تمدن مغرب زمین است ولذا آنرا شرقیان دریافته اند و غربیان نسبت به این اثر و خود نیچه هنوز بیگانه اند و او را فاشیست و مجنون و شاعر و بیمار جنسی لقب داده اند جز هایدگر که او هم فقط نظر به متافیزیک اندیشه او دارد و البته نظری بس خلاق و حیرت آور است . ویاسپرس که او را همردیف سقراط و مسیح می د اند . و این دو نیز متهم و محکومند به همان اتهامات نیچه .

نیچه، خدا و مسیحیت و تمدن اروپایی رادر آثارش نابود کرد و این بزرگترین خدمتی بود که به بشریت نمود . او برپا کننده قیامت تمدن غرب است . نگرش مذهبی و اخلاقی و اجتماعی او اساساً اسلامی است ، اسلامی عرفانی . و نیچه سالکی بی پیر، مؤمنی بی پیامبر و حقیقتی بی تاریخ و وراثت است : یگانگی !

نا کجا آباد کریشنامورتی

کریشنامورتی از پیامبران نبرد بر علیه آگاهی ذهنی در تاریخ معاصر جهان است . این نبرد را البته عارفان اسلامی بنا نهاده اند و بدین لحاظ کریشنامورتی وارث این جریان است . بدون آنکه نامی از آن بر زبان آورد . اینکه بسیاری از اخبار و اطلاعات و آموزه های ذهنی و آرشیو حافظه ما مهمل و بیهوده و بلکه مضرّند امروزه هر نوجوانی هم درک می کند و این یک ادراک غریزی در بشر است که عارفان تبدیل به مسلک فلسفی و عرفانی نموده اند . پس تا به اینجا آقای کریشنامورتی فقط یک شعار دهنده عرفانی بوده اند و بس که: مرگ بر ذهنیت!؟ آیا با این مرده باد ذهن زنده باد دل(عشق) واقعاً اتفاقی رخ می دهد؟ تنها اتفاقی که در آمریکا قلمرو فعالیت کریشنامورتی رخ نمود توجیه و تقدیس مواد روان گردان جهت از کار انداختن عقل و شعور و آگاهی ذهنی بوده است که نتیجه این جنون جهانی هم پیدایش عشق و زنده شدن دل نبود که آقای کریشنامورتی از آن دم می زنند . ایشان به پیروی از عارفان قدیم مدعی است که فقط با درک و مشاهده قلبی می توان حقیقت را دید و فهمید و این وضعیت را «عشق» می نامد . ولی هیچ راه حلی برای رسیدن به عشق پیش روی نمی نهد و بلکه همه راه حل های دینی و اخلاقی و آداب عرفانی در مذاهب و مکاتب کهن را هم به باد تمسخر می گیرد و می پندارد که بر اساس نیهیلیزم تصنعی و شعاری، عشق پدید می آید . ایشان فراموش کرده اند که عارفانی که به تمام عشق و رهایی از دانستگی های فنی و دنیوی رسیده اند عمری مشغول تزکیه و تربیت نفس براساس احکام دینی و مبانی عرفانی پرداخته اند و با شعار مرده باد عقل زنده باد عشق کسی به جائی نرسیده و بلکه همان عقل سابق خود را هم تخطئه نموده و سر از تیمارستان و انواع تبهکاری و زندان و اعتیاد ها در آورده است . ایشان نیهیلیزم آمریکایی را لباس عرفان پوشانیده اند و پیامبر هیپی گری هستند .

فیثاغورس

« ریاضیدانی که پیامبر شد »

شاید کسی نداند که فیثاغورس کاشف و بانی علم ریاضیات و در واقع پدر علوم و تمدن اروپایی یک صوفی مرتاض و قدیسی صاحب شریعت و آیینی ویژه بود که در سدهٔ پنجم قبل از میلاد مسیح در یونان به عنوان یک پیامبر و قدیس شناخته می شد نه یک دانشمند و ریاضیدان . و اینکه در طول تاریخ چه شد که از این مرد به غایت عجیب فقط چند قضیه هندسی باقی ماند و از فلسفه و مذهب او حتی نامی هم باقی نیست و امروزه او را فقط بانی و پدر علم هندسه می دانند و بس .

فیثاغورس یک صوفی بود و آیین تربیتی و تزکیه نفس ویژه ای داشت و جامعه ای نیز پدید آورده بود که پیروان مذهب او بودند و به مریدانش شدیدترین ریاضت ها را می آموخت که یکی از آن ریاضت ها پنج سال سکوت مطلق در سر آغاز تشرف به این آیین بود و می دانیم که خموشی بزرگترین ریاضت هاست که در عرفان اسلامی به مثابه آخرین مرحله سلوک معنوی می باشد که به معنای فنای در حق است و بقول مولانا : آنکه را اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

گویی ریاضیات یکی از کرامات و الهامات غیبی حاصل از ریاضت در مکتب فیثاغورس بوده است و از همین منشا می توان درک کرد که همه بانیان انواع علوم در طول تاریخ حکیمان الهی و قدیسین بوده اند و اصول اولیه همه علوم دارای ماهیت الهامی و عرفانی است و هرگز بر اساس تعقل و منطق علیتی حاصل نیامده است . همانطور که حضرت زرد تشت در قوم آریا بانی بسیاری از علوم و فنون بوده است . امروزه هر انسان ریاضی فهمی می تواند درک کند که مثلاً قوانین و معادلات هندسی که از فیثاغورس بر جای مانده مطلقاً ادامه تحقیقی اصول ماقبل خود نبوده است و بلکه این قوانین در عالم رویا و الهام رخ نموده است . درست به همین دلیل او برای اعداد و اشکال هندسی هویتی قدسی و الهی قائل بود او معتقد بود که عالم وجود تجلی اعداد هستند او اعداد را اتم های ذات هستی می دانست . از این رو فیثاغورس را بنیان گذار ریاضیات مطلق یا ریاضیات ماورای طبیعی می دانند که اساس این علم غیبی بعد از او توسط هیچ فیلسوف دیگری درک و پیگیری نشد و بلکه امروزه در بررسی تاریخ فلسفه و دانش غرب این اندیشه های فیثاغورس را به حساب توهمات و خرافات و جنون او می گذارند و به تمسخر می نگرند ولی هرگز نمی توانند پاسخی علمی و منطقی بر تمامیت اندیشه فیثاغورس بیابند که مثلاً چگونه از چنان ذهنی آشفته و خرافی آن معادلات بسیار پیچیده مثلثاتی پدید امده است که تا به امروز اساس علم هندسه به عنوان مادر علوم است .

فقط در میان علما و عرفای اسلامی برخی بودند که برای حروف و اعداد ماهیتی متافیزیکی و قدسی قائل بودند که البته از مکتب امامان شیعه پدید آمده بود و بر همین اساس فرقه هایی صوفیه همچون حروفیه و نقطویه بوجود آمدند . البته چنین نگرش قدسی و خدایگونه به اعداد و حروف ریشه در عرفان هندو دارد همانطور که به لحاظ تاریخی کاشف اعداد را هندو ها می دانند . علم جفر و ابجد و علوم خفیه در میان عرفای اسلامی هم ریشه در همین نگرش هندی و فیثاغورسی دارد که البته در مکتب امام محمد باقر (ع) این علم یک بار دگر احیا گردید و وارد عرصه تفسیر و تأویل متون مقدس شد که مثلاً در رساله بسیار مرموز « ام الکتاب » که آموزه های امام محمد باقر است به چشم می خورد .

فیثاغورس در سده پنجم قبل از میلاد در یونان به دنیا آمد و به واسطه نبوغ حیرت آوری که از وی آشکار شد او را پسر آپولون یکی از خدایان اصلی یونان می دانستند زیرا کرامات و معجزات بسیاری هم به او نسبت دادند . او معتقد به جاودانگی و بازگشت روح بود و همچنین به تناسخ ارواح اعتقاد داشت و لذا تزکیه نفس را امری واجب می دانست تا انسان در رجعت دوباره اش به جهان در عالم نباتی و حیوانی رسوخ نکند و بلکه لایق همنشینی با خدایان باشد . می گویند که وی درست به همین دلیل برای حیوانات و گیاهان هم موعظه می نمود و برای آنان دعا می کرد .
مکتب و آیین عملی دین او بر نوع دوستی و اتحاد با جهان و نوعی اقتصاد اشتراکی استوار بود که بعد ها افلاطون را هم در کتاب جمهوری تحت تاثیر قرار داد . آیین او درباره همه مسائل روزمره زندگی انسانها دارای شریعت ویژه ای بود که برخی از آن احکام تا به امروز در برخی از جوامع حضور دارد . مثلاً خوردن لوبیا را موجب بیماری و ثقل روح می داند و لذا آن را حرام کرده است . و یا نگاه کردن در آیینه به هنگام شب را موجب جنون دانسته و نهی نموده است همچنین چیدن گل را گناه می شمارد و خوردن کامل یک قرص نان را گناهی نابخشودنی می داند که به معنای انفاق نیمه دیگرش می باشد .
فیثاغورس ادعا می کرد که ریاضیات محصول الهیات اوست و از آن جدایی ناپذیر است لذا او را اولین و آخرین حکیمی می دانند که ریاضیات و الهیات را به هم امیخت و متحد ساخت و این همان اتحاد علم و دین است که متأسفانه به واسطه شاگردانش فراموش گردید و از هم جدا شد و لذا دو مکتب فلسفی ایدالیستی و ماتریالیستی را به طور مصنوعی پدید آورد .
اعتقاد افلاطون درباره ریاضیات که آن را اساس فلسفه می دانست تماماً از فیثاغورس است با این تفاوت که خود افلاطون هم این اتحاد را در نمی یافت و لذا در اواخر عمرش ریاضیات را از فلسفه جدا ساخت و آن را بزرگترین دشمن فلسفه می دانست و این سر اغاز انشقاق بین علوم دینی و دنیوی بود .
ماهیت متافیزکی کلمات و اعداد در معارف قرآنی و شیعی آشکار است همانطور که در قران حضرت مسیح به مثابه ظهور کلمه ای از خداوند است . و یا خداوند به اصناف ثلاثه (مثلث) سوگند می خورد . به نظر می رسد که واژه ریاضیات و ریاضت که دارای یک ریشه است برخاسته از آیین فیثاغورس باشد . در عالم اتحاد علم و دین و فیزیک و متافیزیک در کل تمدن غرب کسی به مقام فیثاغورس نرسیده است . فیثاغورس بنیان گذار فلسفه علمی و الهیات ریاضیاتی در تاریخ است . به هرحال جهان مدرن در عرصه انشقاق و تضاد بین علوم دینی و دنیوی در عطش ظهور فیثاغورسهای آخرالزمان است .

اولین پیامبر نفاق

«افلاطون»

بدون تردید این مقاله همه فیلسوفان و فلسفه زدگان را به خشم می اندازد ولی خواهشمندیم که اندکی تأمل کنند و صبر فلسفی داشته باشند و به راستی فیلسوف(حقیقت جو)باشند .
با مطالعه ای در مهمترین اثر افلاطون یعنی «دیالوگ» که خاستگاه فلسفی اش را نشان می دهد به وضوح یک تناقض گوئی آشکار رادرک می کنیم . افلاطون از یک طرف کل روش استدلال خود را از حکیمانی چون جورجیاس و پارمنیدز و اگزنوفانس می گیرد و آنان را استادان و بانیان علم کلام می داند و تبحرآنان را جادویی می خواند و از طرفی دیگر دیدگاههایشان را در مورد فلسفه وجود و معنای حقیقت و آداب تعلیم و تربیت به باد سخره می گیرد و طردشان می کند .

برای یک فیلسوف تضاد بین روش (متدولوژی) و حقیقت راه ، تضادی نابخشودنی است وآن فلسفه ای که اینگونه وبرچنین تضادی بنا شود بر ابطال آشکار است و عین نفاق و شقاق فلسفی می باشد .
افلاطون از طرفی دیگر سقراط (استاد مستقیم خودش) را هم در این کتاب یکی از طرفین ثابت دیالوگها قرار داده که در واقع یک دیالوگ فرضی و داستانی است و بدینگونه می خواهد نظرگاه خودش درباره حکیمان الئات را که نخستین حکیمان توحیدی آن دوران از غرب بودند . اززبان سقراط بیان کند وبه واسطه سقراط این حکیمان را مسخره و تکذیب کند و آنان را اهل سفسطه (سوفسطائیان)بخواند . در حالیکه خود سقراط از پرورش یافتگان و مریدان مستقیم همین حکیمان از جمله پارمنیدز(برمنداس) بوده است و به آنان عشق می ورزیده و آنانرا در مقامی برتر از فیلسوف قرار می داده و سوفیست می خوانده که به معنای «مظهر حقیقت» است در حالیکه فیلسوف یعنی حق جو . و سوفیت یعنی کسی که به حق رسیده و خود اسوه حق است .
افلاطون پس از شهادت استادش سقراط ، پس از دوره کوتاهی زندان ، به کلی از راه استادش منحرف گردید و به راستی حکمت توحیدی سقراط و مکتب خود – شناسی او را واژگون ساخت . این امر در اثر دیگرش یعنی «جمهوری» واضح تر است و دال بر توبه ای کاملا سیاسی در زندان آتن است . به هرحال افلاطون فیلسوفی به غایت تناقض گو و لطیفه پرداز بود و لذا در آثارش این واژگونگی و نفاق را تاحد امکان پنهان داشت ولی این نفاق و خیانت عظیم در مکتب مریدش یعنی ارسطو عیان شد و بدینگونه بود که برای نخستین بار حکمت تبدیل به حکومت شد و سر از دربار پادشاه مقدونیه درآورد و اسکندر را پرورش داد و برای غارت و قتل عام جهان گسیل داشت . این عاقبت همان جمهوری افلاطون بود .
در تاریخ فلسفه هرگز خیانتی اینچنین لطیف و هولناک رخ نداده است . افلاطون برای تبدیل حقیقت یگانه به یک حقیقت مصلحتی – سیاسی دچار تناقض شد و نام این تناقض را «دیالکتیک» گذاشت و آنرا «عرش معرفت»نامید و بدینگونه نفاق خود را به اوج قداست رسانید . تا اینکه دو هزاروانـدی سال بعد فیلسوف کافر و بی ریایی بنام کارل مارکس این نفاق رسواشده را ختم نمود و تبدیل به پیامبر کفر شد مُثُل افلاطونی تبدیل به ماتریالیزم دیالکتیک گردید و پرونده عشق دروغین افلاطونی هم بسته شد . همانطور که « مُثُل » تبدیل به «ماده»شد عشق هم تبدیل به سکس گردید .

تذکر : چالش و نبرد مابا فلسفه و فلاسفه غربی و غرب زده ای چون فارابی و بوعلی و امثالهم در قبال دفاع از منطق توحیدی در عرفان اسلامی می باشد و دفاع از حکمت قرآنی .

«عبدالکریم سروش»

«ازستاد انقلاب فرهنگی تا ستاد انحطاط فرهنگی»

دکترسروش که از ستادانقلاب فرهنگی درسالهای آغازین این انقلاب بود و از ایدئولوگهای ضد آزادی مخصوصاً در دانشگاه بود و فرهنگ مردمی را تئوریزه و فلسفی و عرفانیزه می کرد چه شد که گام به گام به ضدیّت با همه نوامیس فکری و ایدئولوژیکی خود کشیده شد و به راستی دست به یک خود- کشی عقیدتی زد ؟
ایشان که مرحله ای خود را جانشین دکتر شریعتی می دانست ناگهان به این نتیجه رسید که دکتر شریعتی دشمن سرسخت آزادی و دموکراسی بوده است . ایشان که ایدئولوگ حکومت اسلامی بود چه شد که به ناگهان سردسته سکولاریزم گردید .

ایشان که فیلسوف ایمان مردمی بود چه شد که به ناگاه معتقد شد که ایمان یک غریزه کور و عصبی است و جز تشنج و خونخواری کاری نمی کند . ایشان که حتی مقام نیابت امام را برای رهبر انقلاب کم می دانست چه شد که در عداوت با ایشان از کاخ سفید هم سبقت گرفته است . ایشان که زمانی تفسیر مثنوی مولوی می کرد چه شد که تنها فلسفه راستین را فلسفه پراگماتیستی – صهیونیستی پوپر می داند و هایدگر را فاشیست می خواند و.....

به راستی چه بلایی بر سر مغز ایشان آمد و چه چیزی ایشان را اینسان شستشوی مغزی نمود ؟ چه شد که به کلّی ضد انقلاب شد و برای نجات و رهبری مردم تریبونی جز در آمریکا نمی یابد . به راستی چه شد که از بوش هم دموکرات تر شده است و از آمریکا هم آمریکایی تر . این بلایی بود که بر سرکل جریان روشنفکری دینی ای آمد که در سودای رهبری بر مردم بود و به میزانی که از این رهبری مأیوس شد به هر چه دین و روشنفکری بدبین گشت .

این پیش بینی شوم را دکترشریعتی برای همه امثال سروش ها ، نموده بود . آنچه که ایشان را اینسان واژگون ساخت یأس و ناکامی در رهبری بود .

کارل مارکس
اولین پیامبرکفر

ازجمله ویژگیهای آخرالزمان علاوه بر ظهور باطن عالم و آدم ، اینست که هر امر تخصصی و صاحب رسالت شده و حتّی جهل و جنون و کفر هم دارای فلسفه و مکتب و مذهب می شود که این همان بروز دجّالیّت است .

همواره اکثریت مردمان طبق قول قرآن ، کافرانند در انواع و درجات کفر . ولی در کل تاریخ بشر، کفرهرگز دارای فلسفه و مکتب و ایدئولوژی مدوّن و مهمتر از آن دارای پیامبری صاحب رسالت ازجانب ابلیس نبوده است . و امّا کارل مارکس نخستین پیامبر کفر در تاریخ بشر است که کسانی چون انگلس و لنین و مائو و تروتسکی و استالین ازجمله امامان او محسوب می شوند .

همانطور که از میان موّمنان ، حالص ترین آنها درطول تاریخ صاحب رسالت بوده اند در میان کافران هم خالص ترین و بی ریاترین آنان صاحب رسالت می شوند و کارل مارکس یک کافر متفکر و فیلسوف خالص و کامل و بی ریا می باشد که کفرخالص و بی ریا را بنیان گزاری نمود .

کفر در یک کلام به زعم قرآن و عرف بشری عبارت است از انکار وجود خدای خالق و عالم غیب و حیات پس از مرگ و حساب و کتاب است که این انکار ذهنی موجب بروز راه و روشی در زندگی است که راه کفر است . و مارکس این راه را تبدیل به مذهب و مکتب نمود و برای آن مثل مذاهب الهی ، بهشت زمینی و مدینه فاضله قرار داد .

مارکس باارزشترین زندگی را در قلمرو شکوفایی و کمال علوم و فنون و صنعت ممکن دانست و لذا نظام سرمایه داری را ایده آل ترین نظام در کل تاریخ بشر می دانست منتهی اشکالش بر این نظام آن بود که گروه اقلیت کل ارزشها و حقوق این نظام را برای خودشان مصادره کرده اند که سرمایه دارانند و مابقی (پرولتاریا) ازاستفاده این ارزشها محروم شده اند لذا بایستی انقلاب کرد تا همه به این ارزشها دست یابند و این ارزشها به طور مساوی تقسیم گردد . منتهی ارزشهای مدّنظر

مارکس همان تکنولوژی و فرآورده های آن می باشد . معنویت و انسانیّت و تعالی بشر هم بر اساس همین امرممکن می شود . دریک کلام یعنی اگر بشر شکمش سیر باشد و دارای رفاه و آسودگی خیال به لحاظ مادّی باشد و فرصت کافی برای استراحت داشته باشد خودش رشد می کند و انسان کامل می گردد . در نظر او انسانهای پیشرفته و متعالی و کامل همان طبقات اشراف و حاکمیّت سرمایه داری است که هم صاحب بهترین رفاه هستند و هم از تحصیلات عالیّه برخوردارند و هم از هنرها برخوردارند و لذا سعادتمند هستند و مابقی مردم هم بایستی همانطور باشند . در نظر مارکس همه باید سرمایه دار شوند و اینست کمال سعادت بشر و رشد معنوی او . درنظر او کمال معنویت و روحانیّت و انسانیّت در علم و فلسفه و هنرها متجلّی می شود که جز براساس تکنولوژی های برتر و نهایتا تکنولوژی تمام اتوماتیک ممکن نمی شود . درواقع مارکس نظام سرمایه داری را یک نظام کاملا ایده آل می دانست و عیبش فقط در تفاوت طبقاتی بود و بس . او در ذات و ارزشهای اصول این نظام کمترین انتقادی نداشت . او فرهنگ بورژوایی را که خود نیز از آن بود عالی می دانست به شرط اینکه همگانی شود . این اندیشه آشکارا و بی ریا مادیّت محض و مکتب اصالت اقتصاد و پول و رفاه مادی است که مذهب را افیون بشر می داند و خدا را هم مذهب از خود – بیگانه و جهل و جنون و بدبختی می خواند .

تا قبل از مارکس هیچ بشری کفر را تا این حدّ خالصانه و بی ریا و کامل تبیین و فلسفی نکرده بود . او از فلاسفه سرمایه داری هم مادی تر و اقتصادی تر می اندیشید زیرا آنان کافرانی مشرک و ریا کار بودند و مذهب آنها فقط در توجیه ثروت اندوزی و انباشت سرمایه و ضایع کردن حقوق کارگران بود و مارکس این شرک و نفاق را از میان برداشت و لذا بزرگترین خدمت را علیرغم میلش به اخلاص در دین نمود زیرا دین خدا دشمنی شقی تر وموذی تر از شرک و نفاق ندارد .

به هر حال مارکس به طور آگاه خدمتی بزرگ به معیشت طبقه کار درجهان نمود و موجب ارتقای رفاه کارگران درجهان شد هرچند که آرمان او هرگز محقق نشد ولی رشدی بسیار عظیم در رفاه مادّی طبقه کارگر رخ نمود و ماندگار شد .

پس مارکس خدمت بزرگی به دنیای کافران و کارگران نمود و علیرغم میلش خدمتی بزرگتر به دین خالص کرد زیرا سیمای پنهان کفر را از اعماق تاریخ بیرون کشید و مجسّم ساخت و به صدا درآورد و لذا بخش عظیمی از بشریّت این مکتب را زبان باطنی کفر خود یافتند و به آن گرویدند . امروزه کمونیزم مارکسیستی از قلمرو اقتصاد فراتر رفته و نوعی مذهب جهانی است که بیان مذهب خالص کفر جهانی می باشد در حالیکه نظام سرمایه داری و لیبرالیزم یک کفر مشرکانه و منافقانه است .

جرجیس نبی و جرجیاس حکیم

در تاریخ ادیان با پیامبری به نام جرجیس روبرو می شویم که از فرط گمنامی مشهور است و آن جرجیس نبی می باشد که معروف به پیامبری است که احدی به او ایمان نیاورد . در روایات اسلامی نیز آمده است که او بارها به شقی ترین روش به دست قومش به قتل رسید و باز زنده شد و با اینحال احدی ایمان نیاورد . با اینکه سایر پیامبران هم اکثراً موجب ایمان چند نفری بیش نبودند ولی جرجیس با آنهمه کرامت باعث ایمان آوردن هیچکس نشد و از دنیا رفت . و به همین دلیل ضرب المثل شده است که : «از میان همه پیامبران به دنبال جرجیس نبی افتاده ای .» . لذا جرجیس ناکامترین پیامبران است و نومیدترین آنان . و امّا در تاریخ یونان باستان ، معاصر سقراط حکیم صاحب کرامت می زیسته که جورجیاس نامیده می شود که گویی از اساتید سقراط بوده است . این حکیم صوفی را بانی فلسفه نیهیلیزم نیز می دانند که اصول مکتب اصالت عدم را

بیان نموده و تا به امروز بیانی کاملتر از آن در این مکتب ارائـه نشده است و آن دارای سه اصل متوالی و مشروط است : اولاً هیچ چیزی وجود ندارد . ثانیاً اگر هم چیزی وجود داشته باشد قابل شناخت نیست . و ثالثاً اگر هم قابل شناخت باشد قابل تعلیم به دیگران نیست .

اصول نیهیلیزم جورجیاس به ترتیب به انکار وجود و انکار شناخت و نهایتاً انکار تعلیم و تربیت پرداختـه است . بـه نظر ما این اصول بایستی به ترتیب معکوس باشد تـا دارای منطق فلسفی باشد یعنـی انکـار تعلیم و تربیت و سپس انکـار شناخت و نهایتاً انکار وجود . بیان منطقی این فلسفه بدینگونـه است کـه چون هیچ شناختی قابل انتقال بـه دیگران نیست پس اصولاً شناخت نیست و چون شناختی ممکن نیست پس وجود هم محال است . زیرا وجود و معرفت امری واحد و متقابل است .

فلسفه نیهیلیزم جورجیاس در ذاتش مکتب اصالت شناخت است که به عبث و عدم پرستی می انجامد کـه ذات فلسفی تصوّف می باشد و اساس عرفان است . زیرا عرفان و اصالت فنا عاقبت عاشقان معرفت و هدایت مردم است .

آیا بین فلسفه نیهیلیزم جورجیاس حکیم و زندگی جرجیس نبی هیچ رابطه ای وجود ندارد ؟ به نظر مـی رسد کـه چنین فلسفه ای فقط از زندگی چنان پیامبری قابل استخراج است . یعنی زندگی جرجیس نبی فقط مـی توانـد بیـانگر تجربـی فلسفه نیهیلیزم جورجیاس باشد . آیا به راستی این دو نفر یکی نیستند ؟ با توجه به یگانگی نام این دو که فقط در لفظ عبری و یونـانی انـدک تغییری نموده است .

به هرحال این شباهت بیهوده و اتفاقی نمی تواند بود و برای اهل معرفت و تحقیق بس جای تأمل است .

نکته آخر اینکه فلسفه نیهیلیزم جورجیـاس کـاملترین و قدیمی تـرین بیـان فلسـفه وحدت وجـود و مکتـب اصـالت فنـا و تصوّف کامل است که بیانی کاملتر و منطقی تر و روشن تر از این در عرفـان شرق و غرب جهـان پدید نیامـده است و فلسفه اشراق مطلق است در ساده ترین بیان .

ابن زیاد و حرّ
(بودن یا نبودن)

۱ - انسان مخلوق انتخاب خویش است انتخاب بین بودن و نبودن : انسان بـودن یـا انسـان نبـودن ! انسـان بـودن همـان خلیفـه خدابودن است در حبس تن : الوهیت در اسارت ماده ! بی نیازی در بند نیاز ! بود در محاق نبودن . بقا در فنا : بودِ نبود ! و اینست انتخاب ! و انسان برای این انتخاب آفریده شده است .

۲ – ابن زیاد پسر نامشروع هنده زن ابوسفیان و به زبانی برادر نـا مشروع معاویه از پدری نـامعلوم از مریـدان مخلـص علـی (ع) بود و تا حدی مورد اعتماد امام بود که وی را در دوران خلافت خود به ولایت فـارس برگزیـد . و مـی دانـیم کـه فـارس آن بخش از ولایت اسلامی است که برای علی بسیار مهمتر از حجاز و عراق و مصر است و مدتها تحت حکمرانی سلمان فارسی از جانب علی (ع) قرار داشت و در دوران سکوت بیست و پنج ساله علی (ع) ، در تنهـا مـوردی کـه علـی (ع) در مقابل عمر شمشیر کشید ماجرای عزل سلمان از جانب خلیفه عمربود . و عمر تسلیم اراده علی شد چرا که می دانست همین امر ممکن است علی (ع) را وادار به جنگ نماید . و اینک این ابن زیاد جانشین سلمان فارسی شده است تا ایرانیان را تحت ولایت علـی (ع) تعلیم و تربیت نماید و بذر توحید و عدالت افشاند .

۳ – اهالی فارس ، حکومت ابن زیاد را جلوه ای زنده از عدالت علی (ع) می یافتند و او را به راستی نماینده ولایت علی (ع) می دانستند . ابن زیاد تا چند سال بعد از شهادت امام حسن (ع) نیز ولایت فارس را بر عهده داشت . و گویند که چون علی سنگ بر شکم می بست و خرقه خلافتش وصله دار بود و نعلین پای او دو جدار بود از بس که وصله خورده بود .

۴ – و اینک امام حسن به دسیسه معاویه و به دست زنش جعده شهید شده است و دوران امامت امام حسین (ع) است . معاویه برای ابن زیاد نامه من فدایت شوم می نویسد و بعد از عمری که ابن زیاد را به عنوان برادر انکار و لعن کرده بود دوباره به عنوان برادر می پذیرد و به او پیشنهاد ولایت کوفه و بصره را می دهد و حتی به طور غیر مستقیم در گوش او نجوای ولایتعهدی را می خواند که بعد از معاویه بر جای او خلیفه مسلمین شود. و اینک این ابن زیاد با بزرگترین امتحان و انتخاب زندگی خود روبرو شده است .

۵ – ابن زیاد موجب رسوایی خاندان بنی امیه و دستگاه معاویه در شام است که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه خدا بر روی زمین می نامد زیرا یک زنا زاده است که از بطن هنده به دنیا آمده است و لذا مورد انکار و طرد و ذلت معاویه است . و این علی (ع) و فرزندان او هستند که ابن زیاد را به برادری خود می پذیرند و او را از آن همه خفت و خواری هولناک می رهانند و به ولایت فارس می نشانند که مقدّس ترین ولایات اسلامی تحت امامت علی (ع) به شمارمی رود زیرا عمده شیعیان را در خود جای داده است . بنابراین هویت و حیثیت ابن زیاد چنان جبران شده است که برتر از این ممکن نبود .

۶ – بنابراین واضح است که پناه بردن ابن زیاد به امام علی (ع) و ارادت به علی (ع) اساساً یک معامله دنیوی بوده است ، معامله ای بسیار پر منفعت که دین و دنیا هر دو را نجات داده است . و اینک هنگام آن است که ابن زیاد به لحاظ دین و اعتقاد امتحان شود . و نامه معاویه سرآغاز این امتحان است . معاویه هم او را به عنوان برادر می پذیرد و از گذشته عذر می خواهد و با فرستادن هدایای بسیار گذشته اش را جبران می کند و به لحاظ حکومت هم مقامش را حفظ نموده و به او وعده خلافت را هم می دهد . و اینست انتخاب راستین بین دین و دنیا .

۷ – ابن زیاد در صورت نپذیرفتن پیشنهاد معاویه مسلماً به زودی مقامش را از دست می داد زیرا معاویه در اوج قدرت بود و شیعیان در انزوا و تعقیب قرار گرفته بودند و چه بسا ممکن بود که جان ابن زیاد هم تهدید شود بنابراین ابن زیاد با یک حساب ساده دوباره معامله کرد معامله ای که تمام دین را داد تا دنیایی را که علی (ع) به او داده بود حفظ نماید یعنی حکومت را .

۸ – ولی ابن زیاد نمی دانست که این معامله به همین سادگیها هم نیست و به زودی معاویه از او انتظارات دیگری هم خواهد داشت و آن قتل عام مؤمنان علوی و نهایتاً کشتن امام است .

۹ – بدینگونه ابن زیاد در کوفه کانون تجمع علویان مستقر شد و قتل عام علویان را آغاز کرد و به ناگاه از یک حاکم فقیر و ژنده پوش و مرید علی و حامی علویان به یک شاه قصر نشین و اشرافی و شرابخوار و دشمن علویان تبدیل شد و خود را زیاد ابن ابوسفیان نامید .

۱۰ – یکبار دیگر انسانی مؤمن و پاک و حق پرست در بازگشت به شجره ممنوعه (نژاد) آنهم شجره ای نا مشروع و غیر واقعی ، تبدیل به یک شیطان شد . از شجره طیّبه برید و به شجره خبیثه پیوست آنهم شجره ای که به راستی از آن او نبود زیرا او فرزند ابوسفیان و برادر معاویه نبود . و معاویه با برادر نمودن و برادر نامیدن او تمام دین و ایمانش را خرید .

۱۱ – ای کاش آدمی برای رجعت و پیوستن به نژاد خودش دینش را بفروشد نه انتساب به نژادی که از او نیست .

۱۲ – کم نبودند فرزندان نامشروعی که در خانه علی و فرزندانش به فرزندی و برادری پذیرفته شدند و عجب که اکثرشان قاتلان علی و آل علی از آب در آمدند . که ابن ملجم یکی از آنهاست و شمر و ابن زیاد .

۱۳ – معاویه احمقی بسیار زیرک بود و هرگز نمی خواست که دستش به خون علی و خاندانش آلوده شود هم به لحاظ مصالح سیاسی و اجتماعی و هم به دلیل اعتقادی . و لذا در وصیت نامه اش به پسرش یزید گفته بود که : مبادا که فرزندان علی را به دست خود به قتل برسانی که بنیاد حکومت اموی برچیده می شود!؟

۱۴ – به همین دلیل یزید هرگز نمی خواست به امر خودش امام حسین را به قتل برساند . و لذا در حالت مستی از وی امضاء قتل امام حسین را گرفتند و یزید تا به هوش آمد کار از کار گذشته بود .

۱۵- معاویه مرد و پسر شرابخواره و عنتر بازش یزید برجای او نشست و ابن زیاد را در حکومتش ابقاء نموده و دستور بیعت گرفتن از امام حسین (ع) را به او داد که وی با تمام تلاشی که نمود و التماسی که کرد موفق نشد . زیرا نمی خواست همبازی و برادر ایمانی خود را به قتل برساند . یعنی پسر کسی را که او را از یک زنا زاده مشهور و مطرود تبدیل به مؤمنی حاکم و مقتدر نموده و صاحب آبروی دینی و دنیوی ساخته بود .

۱۶– ابن زیاد می دانست که پیشنهاد معاویه هم فقط به خاطر منزلت و موقعیتی است که از علی دارد و گرنه معاویه هرگز حاضر نبود یک زنا زاده منسوب به مادرش را تصدیق کند و چه بسا اگر علی (ع) نمی بود بارها به دست معاویه به قتل می رسید تا این لکه ننگ از خاندان اموی پاک شود و لقب امیر المؤمنین مناسب معاویه و پسرش یزید باشد .

۱۷ – معاویه و سپس یزید ، ابن زیاد را وادار کردند که بر بالای منبر مسجد علی (ع) در کوفه ، علی را لعن کند و همه علویان را وادار به لعن علی کند و یا جانشان را بگیرد . و ابن زیاد چنین کرد .

۱۸ – تنها کسی که تمام تلاش خود را نمود تا ابن زیاد را به هوش آورد و از این راه برگرداند حجربن عدی بود که بارها با او مذاکره نمود و او را دعوت به توبه کرد . ولی ابن زیاد قصد جان حجر را نمود و حجر آواره و فراری شد . ابن زیاد از فرط ثروت و قدرت و شهوت و عیاشی دیوانه شده بود و همه دوستان سابق خود را از علویان به قتل رسانید و هرکه او را نصیحت می کرد گردن می زد .

۱۹ – ابن زیاد مثل یهودا از حواریون مسیح ، امام و ناجی خود را به چند سکه فروخت . و کل این وسوسه شیطانی که در او مؤثر افتاد همانا رجعت او به نژاد بود ونسبت برادری با معاویه .

۲۰ – کار به همین جا تمام نشد و ابن زیاد سپاهی عظیم به فرماندهی حربن ریاحی برای محاصره حسین و یارانش که قصد هجرت به ایران را داشتند ، گسیل داشت و در سرزمین کربلا آنها را زمینگیر ساخت و آب برحسین و یارانش بست .

۲۱ – دست قضا و حکمت الهی اینک دست اندر کار یک امتحان تاریخی دیگری است . حر فرمانده لشکر ابن زیاد به لحاظ نژاد منسوب به امویان است و فرماندهی مرید دستگاه اموی می باشد و لذا کسی مطمئن تر از او برای محاصره حسین نداشتند که یا از حسین بیعت بگیرند برای یزید و یا اورا به قتل برسانند و سرش را به شام بفرستند .

۲۲ – ابن زیاد برای اطمینان کامل دو نفر دیگر از یاران سابق علی (ع) یعنی شمر و عمر سعد را خرید و به وعده حکومت ری (ایران) در پشت جبهه لشکر حر به مراقبت گماشت تا مأموریت به طور کامل انجام شود .

۲۳ – جالب اینکه شمر و عمر سعد هم همبازی های دوران کودکی حسن (ع) و حسین (ع) و به جای فرزندان علی (ع) بودند و عمری بر سفره این خاندان نشسته بودند و دارای هویت و حیثیت شده بودند . آنها هم بدین لحاظ بسیار شبیه ابن زیاد بودند .

۲۴ – گویی همه نمک پروردگان سفره علی می بایستی خون حسین و خاندان او را بریزند . واین نیز از عجایب کار خلقت است .

۲۵ – حر نماینده معتمد ابن زیاد و دستگاه اموی و فرمانده سپاه کوفه در مذاکراتی که در کربلا با حسین نمود تا او را به بیعت با یزید قانع کند به تدریج دچار بیداری وجدان می شد و تعادل و قوای کافرانه اش از دست می رفت .

۲۶ – حرّ ، فرماندهی فریب خورده بود و امام حسین و یارانش را خارجی و مرتد می دانست و خود را سرباز مخلص اسلام وابن زیاد و یزید را مؤمنان می دانست و لذا در رویارویی با امام حسین آگاه و بیدار شد و دانست که به خطا می رود . و لذا

به ناگاه نیمه شبی که سپاهیان در خواب بودند خود را خلع سلاح نمود زره و شمشیر بدر آورد و چکمه بر گردن آویخت و به نزد امام حسین آمد و گفت : یا حسین یا مرا ببخش و یا بکش بخاطر ستمی که بر تو و خاندان و یارانت روا داشتم .

۲۷ – شمر و عمر سعد که حر را در تعقیب داشتند از این امر مطلع شدند و فردایش او را به قتل رسانیدند و خود فرماندهی سپاه را بر عهده گرفتند . و بدینگونه حر اولین شهید نهضت کربلا شد .

۲۸ – عجب است که حر هم حر ابن زیاد ریاحی نامیده می شود و گویی که او فرزند ابن زیاد و به مثابه وجدان اوست که نماینده او هم در کربلاست که بیدار شده و توبه می کند و در مقابل سپاه ابن زیاد می ایستد و شهید می گردد . گویی وجدان ابن زیاد در مقابل خود او می ایستد و شهید می شود .

۲۹ – حر از نژاد خود می برد و به خاندان علی می پیوندد و ابن زیاد از خاندان علی می برد و به نژاد نامشروع خود می پیوندد . و کل دین خدا و سرنوشت ابدی انسان بر روی زمین منوط به تصمیم انسان در قبال نژاد خویش است . به شجره پیوستن و یا از شجره گسستن . جاودانگی روح را خواستن یا بقای میرا و موقتی زمینی را در بستر نژاد .

۳۰ – عجب است که این هر دو « ابن زیاد » هستند و گویی دو برادرند مثل هابیل و قابیل . یکی جانشین خدا را برمی گزیند و دیگری جانشین مردم را و در واقع جانشین شیطان را .
آدمی به عنوان جانشین خدا بر روی زمین قربانی و فریب خورده نژاد و نژاد پرستی دروغین خویش است . آنانکه نجات یافته و رستگار شده اند در واقع از اسارت و وسوسه شیطانی نژاد خود رسته اند . ماهیت ذاتی نژاد هر کسی عین تعلق و رجعت ابن زیاد به شجره ابوسفیان است که در واقع اصلاً شجره ابن زیاد نیست . آدمی ذاتاً بر نژاد خودش حرام است . نژاد پرستی بشری عین وسوسه ابلیس است . آنچه که انسان را از آدمیت و مقام خلافت الهی خود محروم می کند وسوسه نژاد است . و این است که ابلیس هم از درب وجود زن بر آدمی رخنه می کند .
وسوسه نژاد است که آدم را وادار به هر تبهکاری و جنایتی می کند .
در واقعه کربلا همه اسرار و حقایق انسان در جهان رونمایی و آشکار شد . و موجودیت ابن زیاد و حر دو تجلی از آدم و ابلیس در این قیامت است . و اینکه انسان صاحب اختیار است و درک این راز به مثابه درک همه اسرار جهان است . و انسان در تجربه حیات و هستی خاکی اش جز اختیار خود را نمی آزماید . آدمی یا قربانی اختیار خویش است و یا رستگار آن . آدمی به اختیار خویش یا جانشین خدا می شود و یا جانشین ابلیس .

سلوک روحی طاهره قرّه العین

زن کامل

بسم اللّه المحبوب

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو

۱- بسیار بعید است که بچه های عزیز دردانهٔ پدر و مادر ، انسانهای بزرگ و مستقل و مسئول و عاشق به بار آیند . به قول حافظ نازپروردهٔ تنعّم راه به جایی نمی برد . درست به همین دلیل زنان عموماً به قلمرو عاشقی و ایثار نمی رسند چرا که غریزتاً محبوب مردان هستند و بی نیازند از دوست داشتن و تلاش . به همین دلیل زنان زیباتر و صاحب حسن جمال عموماً مصرف کننده و متکبّر وشقی و احمق به بار می آیند. و لذا تعلّقات دینی و علمی و هنری عموماً مربوط به زنانی نامحبوب است که از جمال مطلوبی برخوردار نیستند . به این ترتیب اگر زنی اشراف زاده و نازپرورده و صاحب جمال و زیبایی خارق العاده به قلمرو دین و معرفت و عاشقی (و نه معشوقیت) و عرفان وارد شود دیگر امری غریزی و واکنشی و جبری نیست بلکه امری حاصل جهاد و انسانیّت و ارزش حقیقی و الهی است زیرا خلاف طبیعت و غریزه وشرایط است و مثل شنا کردن در خلاف جریان آب می باشد .

۲- طاهره قرّة العین ، شاعر ، عاشق ، عارف ، مجتهد ، مجاهد ، فیلسوف و انقلابی منحصر بفرد تاریخ ایران و جهان از این نوع استثناء بشری است که مکان و زمان و دوران خود را پشت سر نهاد و به راستی امامی برای همهٔ زمانها شد و اسوهٔ یک زن کامل و جامع جمیع همهٔ فضائل انسانی که حتّی در مردان هم کمتر یافت می شود . زنی که جمال و کمال و جلال هر سه را به تمام و کمال داشت .

۳- طاهره دختر یک روحانی مجتهد و دانشمند و مشهور قزوینی در عهد قاجار است و پروردهٔ پدر خویش. این دختر در حدود بیست سالگی به درجهٔ اجتهاد رسید و در ادبیات و فلسفه و دانش روز نیز استادی خارق العاده گردید که در هر محفل علمی و دینی همهٔ مردان را از سوال و جوابهای خود مات و مبهوت می نمود و عاجز می کرد و دیگر هیچ حریف و رقیب و استادی برای خود سراغ نداشت . این بود که سه فرزند را به شوهر سپرد و به همراه پدر برای تحقیق و سیر و سلوک عرفانی راهی عراق شد که مهد علم و دین و عرفان در آن عصر محسوب می شد . سیّد کاظم رشتی را که از نوابغ و مشاهیر درجه اوّل فقه و فلسفه و عرفان بود در مباحثه عاجز و تسلیم ساخت و لقب قرّةالعین را از همو دریافت نمود که به معنای «نور دیده» است .

۴- طاهره در عراق کلاس درس و مباحثه و وعظ دایر نمود که همهٔ کلاسهای بزرگان دین و علم را به تعطیلی کشاند . او از پس پرده تعلیم می داد و اسرار دینی و عرفانی بکری عرضه می نمود و اکثر حاضرین در کلاس درس او خود از اساتید بودند . و لذا فضای علمی - دینی عراق بحرانی شد و لاجرم او را به ایران بازگردانیدند . علمای دینی در قبال او کم آورده و دچار بخل آشکار شدند و طردش کردند .

۵- او اینک فقط دربدر به جستجوی انسان کامل و امام زمان خود بود . در این شعر می توان حال و هوای او را درک نمود :
گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه به خانه در بدر کوچه به کوچه کو به کو
می رود از فراق تو خون دل از دو دیده ام
دجله به دجله ، یم به یم ، چشمه به چشمه جو به جو
مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان
رشته به رشته ، نخ به نخ ، تار به تار پو به پو
ساقی باقی از وفا باده بده سبو سبو
مطرب خوش نوای ما تازه به تازه گو بگو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز تو را
صفحه به صفحه لا به لا پرده به پرده تو به تو .

۶- قاجار در دورهٔ ناصرالدّین شاه کانون اشدّ فساد و نفاق و حاکمیّت استعمار و ناجوانمردیها و غارتگری بود و فقر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی غوغا می کرد و اتحاد شاه و شیخ و استعمار کشور را به مهلکهٔ نابودی انداخته بود که امیر کبیر قربانی این اتحاد شوم شد و به دسیسهٔ مادر شاه که همه کارهٔ دربار بود و عامل سفارت بریتانیا و سرکردهٔ حرمسرای شاهی ، به طرزی ناجوانمردانه به قتل رسید و این درحالی بود که وی داماد شاه محسوب می شد .

۷- در این غوغای ناجوانمردی و پلیدی که بر کلّ کشور حاکم بود طاهره مظهر همهٔ مردانگیهای مجسّم بود : عاشقی فقیه ، شاعری ظلم ستیز وعارفی مجذوب و مجاهدی شجاع که در هر جمعی نامردانگیها را آشکار می کرد . وجودش آیینه گردان زمان خود بود و در همه جا جهل و خرافه و دروغ را رسوا می نمود .

۸- طاهره شیعه ای حقیقتاً مؤمن ومجذوب حقّ امامت بود و می دانست که شیعه ای حقیقی باید دارای امام حیّ و حاضر باشد و تا امام زمانش را نیافته زندگی بر وی حرام است و حتّی این حدیث را مکرراً بازگو می کرد که : مسلمانی که امام ندارد بر همسرش حرام است . او این معارف را باور داشت و بر آن اساس زندگی می کرد و یک شیعهٔ شعاری و تعارفی نبود .

۹- برای کسی چون او که خود به لحاظ فقهی وشرعی و معرفتی در رأس همهٔ مراجع و علمای عصر خود بود و این اعتراف را در همه جا آشکارا به چشم می دید دیگر پیروی و تقلید از مرجعی دینی بی معنا بود . او خود امام را جستجو می کرد و به کمتر از او راضی نبود .

۱۰- در سفری به همراه پدرش به شیراز آوازهٔ سیّدی را شنید که همچون او در عطش امام زمان است و طلبه ای شیدا و انقلابی و مشهور شده است . به دیدارش رفت و گویی گمشدهٔ خود را یافت . او اگر امامش را نیافت ولی یک دوست همراه و همدل یافت و از تنهایی و دربدری نجات پیدا کرد زیرا برای یک مؤمن مخلص داشتن و یافتن یک مؤمن دیگر به عنوان آیینهٔ دیدار حق ، یک ضرورت وجودی و واجب تر از هر نیازی است . چرا که مؤمن چون به دیدار مؤمن رود خداوند دیدار می شود . او یک شیعهٔ باورمند به اصول و معارف شیعی بود و هر شیعهٔ مؤمنی بدون تردید یک سالک عارف است و شیعهٔ غیر عارف ، شیعه نیست زیرا شیعه اهل باطن و عشق امام است .

۱۱- دیدار طاهره و سیّد علی محمّد باب ، منجر به یک انفجار عرفانی و روحی شد و موجب یک انقلاب فرهنگی در جامعه گردید و به سرعت شهر به شهر اشاعه یافت و تبدیل به یک نهضت اجتماعی گردید که موسوم به نهضت باب شد و بعدها به بابیه معروف گشت و آلت دست استعمار تبدیل به فرقه ای ضدّ اسلامی شد .

۱۲- در حدیثی از امام صادق داریم که : «به راستی که انتظار همان فرج است» . این حدیث دربارهٔ وجود طاهره مصداق تمام و کمالی یافت . درواقع هر که در عطش دیدار امام زمان است یا او را می یابد و یا خود امام زمان خویش می شود و طاهره چنین شد .

۱۳- سیّد علی محمّد باب را با توجه به کتابی که از او برجای مانده است یعنی «بیان» نمی توان عارف نامید و بلکه هنوز دریایی از خرافه و قشری گری برجای مانده از روحانیّت فسیل شدهٔ شیعی در این کتاب آشکار است . ولی باب طلبه ای انقلابی و ضدّ ستم و ضدّ شاه است و خون مزدک و حسن صباح در رگش جاریست و در عطش عدالت است .

۱۴- به هرحال رابطهٔ عرفانی این دو جرقهٔ یک نهضت بکر و مردمی را سبب شد و در اوج خفقان قاجاری ، نوری از رهایی پدید آورد و مردمان شهر و روستا و مخصوصاً فقراء و دهقانان و پیشه وران خرده پا را به حرکت درآورد و جریانی بسیار شبیه نهضت حسن صباح را به وجود آورد و جنگ چریکی آغاز شد که در همه جا به کالبد دیکتاتوری قاجار و وابستگان و مزدورانش ضربه می زد . نهضت جنگل را بایستی ظهور دوبارهٔ نهضت باب دانست .

۱۵- زبان گویای این نهضت نطق های آتشین و عارفانه و عاشقانهٔ طاهره بود . درواقع او به مثابهٔ پیامبر این نهضت بود و در هر کجا که سخنرانی می کرد گروهی را به دنبال خود به راه می انداخت . جاذبه و بلاغت کلام او مسیحایی بود و حقاً کرامتی بزرگ محسوب می شد .

۱۶- قشون دولتی برای سرکوبی و قتل عام نهضت به راه افتاد . و طاهره در قلعهٔ طبرسی مازندران به سبک مبارزات چریکی حسن صباح مدّتها به همراه پیروانش با قشون حکومتی جنگید و مقاومت کرد که در این مدّت به هواسطهٔ محاصرهٔ قلعه هفته ها با روزه گرفتن و ریاضت کشیدن به مبارزه ادامه دادند .

۱۷- قتل عام وسیعی از پیروان این نهضت صورت گرفت که از کودکان هم دریغ نمی کردند و حدود بیست هزار نفر زن و مرد و کودک کشته شدند وهر مخالف دیگری به جرم بابیگری کشته می شد و بسیاری زنده قطعه قطعه شدند به امر شاه و شیخ های دربار .

۱۸- سید علی محمّد باب دستگیر شد و طاهره در منطقه ای نزدیکی شاهرود به نام «بدشت» حدود پنج هزار نفر از پیروانش را جمع آورد و برای اوّلین بار نقاب (پوشیه) از صورت برگرفت و سخنرانی کرد و مردم را دعوت به وحدت و دوستی و حق پرستی نمود و به زنان توصیه نمود که نقاب برگیرند و به همراه مردان قیام کنند .

۱۹- واقعهٔ بدشت دربار را به خشم آورد و گردانی مسلّح برای دستگیری طاهره به راه افتاد و بالاخره دستگیر شد و به مدّت یکسال در زندان به سر برد و مرتباً از جانب ناصر الدّین شاه برایش پیغام خواستگاری می آمد که او رد می کرد . او در

واقع بین ملکه شدن و اعدام شدن مخیّر شده بود و مرگ را پذیرفت . به هرحال طاهره قبل از دیدار با باب در ایران و عراق به مراتب مشهورتر از باب بود و قدرت کلام و معرفت و فضیلت و عصمت او زبانزد عام و خاص شده بود . طاهره شخصیّتی مستقل از باب است .

۲۰- واقعهٔ بدشت شاهرود بزرگترین حربه برعلیه طاهره گردید و در تاریخ هم استمرار یافت و آن واقعه را دشمنان و مورّخین مغرض به صورت عریان شدن در مقابل مردم ثبت و شایعه کردند و گویی ایشان در حضور مردم سخنرانی کرده و سپس به قول امروزیها استریپتیز کرده است . این مسئله غایت خصومت دربار و اتحاد شاه و شیخ و استعمار را برعلیه این شیرزن نشان می دهد که تا به امروز ادامه دارد . واقعهٔ «بدشت» سندی واضح بر استقلال شخصیّت و راه و رسم طاهره از باب است .

۲۱- گویی سیّد علی محمّد باب در زندان با خبر شنیدن واقعهٔ بدشت حکم ارتداد و تکفیر و حدّ شرعی را دربارهٔ طاهره صادر کرد . و همین امر نشان می دهد که تا چه حدّی بین این دو فاصله بوده است و این نهضت اساساً بر روح بزرگ طاهره بنا شده است و تمام قدرت انقلابی و عشق عرفانی این نهضت از وجود طاهره بوده است و باب هنوز اسیر معمای پیش پا افتادهٔ شرعی و فقهی خود بوده است وگرنه نقاب از صورت برگرفتن چه منافاتی با شرع دارد که مستوجب ارتداد و حدّ شرعی باشد مگر اینکه اخبار و شایعات دروغین حکومتی جهت قتل عام نهضت به گوش باب هم رسیده و باورش هم شده باشد که در اینصورت دال بر غایت ساده لوحی باب است . حقیقت این امر را خدا بهتر می داند .

۲۲- در روایت است که خواهر منصور حلاّج بعد از مصلوب شدن برادرش در شهر بی نقاب می گشت درحالیکه زنی زاهد و عارفه بود و لذا مورد سرزنش برخی علمای دینی واقع شد و ایشان در جواب گفت : نقاب من تا قبل از این برای مردان بود . و اینک دیگر مردی در شهر نمی بینم زیرا برادرم تنها مردی بود که می شناختم که دیگر نیست .

۲۳- به راست یا دروغ در سراسر ایران شایعه شد که باب دعوی امام زمانی دارد و خود را مهدی موعود می داند . او را به این بهانه محاکمه کردند و برای تکذیب این ادعا امتحان صرف و نحو عربی از باب گرفتند که نمرهٔ خوب و مطلوبی را به عنوان مهدی موعود کسب نکرد و لذا محکوم به اعدام شد علیرغم اینکه باب در نامه ای که هم اکنون در کتابخانهٔ مجلس موجود است هر ادعائی را تکذیب نموده بود و آنرا شایعه خوانده بود . نهضت باب تجلّی دگربارهٔ نهضت حسن صباح و قرامطه و مزدک بود و مابقی شایعه و دروغ .

۲۴- باب را به میدان اعدام بردند ولی جوخهٔ اعدام از تیر باران او سر باز زد و بسوی طناب دار شلیک کرد که موجب پاره شدن طناب و آزادی باب شد . که بار دوّم او را به یک جوخهٔ ارمنی و روسی سپردند و بدینگونه او را از میان برداشتند . علیرغم انکار باب در مهدویّت خویش عوامل استعمار او را تبدیل به مهدی موعود کردند .

۲۵- وامّا طاهره با ردّ چندین بارهٔ خواستگاری شاه محکوم به اعدام شد و شاه از فرط خشم و شهوت خود دستور داد تا او را زجر کش نمایند . لذا با چادر نمازش دهانش را بستند و در چاهی در میدان توپخانه تهران انداختند و درواقع زنده به گورش کردند .

۲۶- به واسطهٔ رشادت و قهرمانی اش مردمان او را یک مادر دارای سه فرزند تصور نمی کردند و بلکه دختر می دانستند . او که هرگز در تمام عمرش تزیین و آرایش نکرده بود این تصوّر را تقویت می کرد . ولی قبل از اجرای حکم قتلش خود را همچون عروسی آرایش نمود و آمادهٔ دیدار محبوب خود در چاه شد و برای همهٔ دورانها داغ ننگی بر پیشانی اتحاد شاه و شیخ زد و رفت .

۲۷- مجموعهٔ باقیمانده از گفتار و اشعارش که تا به امروز به طور قاچاق در دست علاقه مندان می چرخد نشان می دهد که تا چه حدّی از شور و عشق عرفانی به خداوند و امامان و اولیای الهی برخوردار است وچه دریای بی نظیری از معرفت و اسرار و نکات قرآنی و احادیث در وجودش جمع بوده است . به لحاظ قدرت کلام و اعجاز شعر فقط می توان اشعار طاهره را با غزلیات شمس تبریزی مقایسه نمود که گاه حتّی برتری دارد . حتّی به عنوان یک شاعر ، در نوک قلهٔ ادبیات عرفانی جهان قرار می گیرد که مشابه او به عنوان یک زن در تاریخ جهان وجود ندارد و کسانی چون خرّمه زن مزدک و بانی مذهب «خرّم دینی» و ژاندارک فرانسوی را می توان با او مقایسه کرد .

۲۸- هویّت دینی - عرفانی طاهره هم طراز شخصیّت هایی چون حلاّج و عین القضاة و مزدک و مانی و مریم مجدلیّه در تاریخ است و با اینهمه جایگاه او در کلّ تاریخ فکر و فرهنگ و معرفت و عدالت و ایمان و شجاعت مختص خود اوست و رقیب ندارد .

۲۹- اقبال لاهوری با کمال شجاعت طاهره قرّة العین را در کنار منصور حلاّج قرار داده است و بدینگونه در میان بزرگان علم و معرفت و دین و فضیلت تنها کسی است که با قدرت تمام از او دفاع کرده است و از او به نام «خاتون عجم» نام برده که ماهیّت کائنات را تبدیل نموده و آغازگر عصر جدیدی در جهان است . بدینگونه این مرد هندو بی غیرتی ایرانیان را اندکی جبران نموده است . و به راستی هم فقط انسانی چون اقبال می بایست طاهره را می شناخت و معرّفی می کرد و نه کمتر از این .

۳۰- طاهره شهید عشق و عرفان و امامت همهٔ دورانهاست وقربانی نامردانگی های حاکم بر این مرز وبوم که همواره تاب تحمّل مردان را ندارند . طاهره آن گوهرهٔ روح حاکم بر همهٔ انقلابات این مرز و بوم از مشروطه تا به امروز بوده است . او مجسمهٔ هویّت زن رستگار است .

۳۱- در روایات شیعی آمده که بیشترین مؤمنان و مریدان امام زمان در آخرالزّمان همانا زنان مؤمنه هستند . و طاهره مصداق این سخن است.

۳۲- طاهره اسوه و امام زنان جهان اسلام و بلکه کلّ جهان مدرن است . او نمونهٔ یک انسان کامل و زن کامل در عصر جدید است . فمینیزم اسلامی در عصر ما نمونه ای بهتر از او ندارد . او اسوهٔ عصمت عاشقانه - عارفانه یک زن شیعه است .

۳۳- قصد کرده بودم که چون نظرم افتاد به تو شرح دهم غم تو را نکته به نکته مو به مو . ولی هر چه در چهرهٔ تو نگریستم جز شادی ندیدم و لذا غم خود بازگفتم . مخصوصاً این غم که چرا در کنار تو نبودم که یاریت دهم تا شاید اندکی مردانگی یابم و از این زن صفتی و درواقع بی صفتی نجات یابم .
به راستی که چه زیبا زیستی و زیباتر مردی و اینچنین حد از زیبایی فقط تو را می شایست و بس .
براستی که به مردان مردانگی آموختی و به زنان هم زنانگی . و به مجتهدین اجتهاد و به عارفان هم انقلاب و به عاشقان هم نبرد مسلّحانه برعلیه بی وفایی آموختی .
به راستی که معلّمی کامل بودی برای همهٔ دورانها ای نور دیدهٔ عاشقان وپاکان و آزادگان و صدیقین .
طاهره انسانی فراسوی مردانگی و زنانگی بود . او براستی انسان محض بود و وارث آدم در دورانی که آدمیّت در حال انقراض بود . با اینکه در کشور ما هنوز هم قاچاق است ولی محرم همهٔ عاشقان و مؤمنان در سراسر جهان است .

۳۴- طاهره قرّة العین حجّتی کبیر بر اختیار انسان ومخصوصاً زن که همواره از جبر زن بودنش می نالد ، می باشد . و ثابت می کند که حتّی یک زن در پس پردهٔ نقابش آنهم در یکی از سیاهترین دوران تاریخ ، می تواند همانطور زندگی کند و باشد که می خواهد .

۳۵- زنی که نه زن بودنش ، نه حجاب و نقابش و نه شوهر و فرزندانش و نه پدر آخوندش هیچیک مانعی برای انسان بودنش نبود .

۳۶- زن همواره نشان داده است که در قلمرو معرفت و حق جویی دارای استعداد و توانی شگرف و بسا برتر از مرد است . ولی افسوس که عمدتاً از پایین تنه فراتر نمی آید و غایت هنرش بچه بازی و شوهر خواری است .

۳۷- طاهره نشان داد که می توان مظهر عصمت بود و حتّی در میدان شهر مردم را رهبری کرد . و نشان داد که قدرت زن بودن از مرد بودن کمتر نیست و بلکه برتر است زیرا زن مظهر باطن آدم است پس قابلیّت نفوذ و بلاغتش بسیار بیشتر است هم به نیّت حق و هم باطل .

۳۸- همانطور که یک زن فاسد می تواند شهری را تباه سازد یک زن پاک و عارف می تواند شهری و بلکه کشوری را احیاء سازد . و طاهره نمونهٔ کامل زن نوع دوّم است که آغازگر ایران دورهٔ بیداری است .

۳۹- زن مالک قلوب بنی آدم است . این مالک اگر خدایی باشد جامعه را به سوی خدا رهنمون می سازد . و اگر شیطانی باشد جامعه را به سوی شیطان می کشاند . طاهره یکی از خدایی ترین زنان تاریخ ایران است . وبرای خدائی شدن باید ریشهٔ خود را از نژاد و خاندان برکند .

۴۰- عارف واصل را صوفی گویند . و طاهره یک زن صوفی است که در اوج جوانی اش به وصال حقّ رسید و در سی و شش سالگی شهید شد . مقام توحید و فنای ذات را در این شعر طاهره می توان به لحاظ احساس و معنا به وضوح تماشا کرد که همطراز نابترین اشعار مولانا در غزلیات شمس است و بلکه برتر :

ای به سر زلف تو سودای من
در غم هجران تو غوغای من
لعل لبت شهد مصفای من
عشق تو بگرفت سراپای من
من شده تو آمده برجای من

گرچه بسی رنج غمت برده ام
جام پیاپی ز بلا خورده ام
سوخته جانم اگر افسرده ام
زنده دلم گرچه زغم مرده ام
چون لب تو هست مسیحای من

گنج منم بانی مخزن تویی
سیم منم حاجب معدن تویی
دانه منم صاحب خرمن تویی
هیکل من چیست اگر من تویی
گر تو منی چیست هیولای من

من شدم از مهر تو چون ذرّه پست
وز قدح بادهٔ عشق تو مست
تا به سر زلف تو دادیم دست
تا تو منی من شده ام خودپرست
سجده گه من شده اعضای من

عشق بهر لحظه ندا می کند
بر همه موجود صدا می کند
هر که هوای ره ما می کند
گر حذر از موج بلا می کند
پا ننهد بر لب دریای من

۴۱- طاهره را کسی درک می کند که لااقل یکبار در زندگی زهر بلا و عشق فنا به جانش رسیده باشد تا همچون اقبال لاهوری در جنون نیچه ، حکیم الهی ببیند و در مولانا نور خدایی و در طاهره جنون ربّانی بیابد .

۴۲- در همهٔ اشعار طاهره مثل اشعار مولانا در غزلیاتش ، وصال جان و فنای ذات و سماع اتحاد و رقص خون و موسیقی اسرافیلی غوغا می کند .

۴۳- طاهره شباهتی هم به رابعه عدویه ، عارفهٔ مشهور در تذکرهٔ عطار دارد که نهایتاً به دست برادر جاهلش به قتل می رسد . زنی که همهٔ بزرگان دین در محضرش خاشع و مرید هستند . اشعار رابعه و طاهره بسیار نزدیک است .

۴۴- ولی برای درک قیاسی وتاریخی طاهره بایستی چند شخصیت را با هم درآمیزیم تا طاهره گونه ای حاصل آید : رابعه ، حلاّج ، حسن صباح ، حضرت زینب ، مولوی و خرّمه و ژاندارک . طاهره ابر انسان تاریخ جدید جهان است . این قیاسها به اغراق نیست . هر برگی از زندگی طاهره نمایانگر تمام عیار هویّت یکی از این انسانهای تاریخ ساز جهان است .

۴۵- برخورد طاهره با دربار ناصرالدّین شاه عین برخورد زینب (ع) با دربار یزید است و اسارتش و پرستاری زخمی ها و تدفین شهدای نهضت و مقاومت حیرت آورش در قلعهٔ طبرسی و ماهها روزه داری از گرسنگی .

۴۶- همچون حسن صباح است به واسطهٔ قیامتی که در دین و شریعت برپا نمود و همچون امامان اجتهاد کرد و زندگی چریکی و غار نشینی داشت درحالیکه زنی از خانوادهٔ اشرافی بود و به غایت صاحب جمال .

۴۷- همچون ژاندارک او را جادوگر نامیدند و همچون رابعه او را متهم به فسق کردند . همچون خرّمه که در دین مزدک بدعت نهاد بدعتی که در طول تاریخ جاری شد و به واسطهٔ علمای دینی تأئید گردید .

۴۸- زنی که با حفظ زنانیّت آنهم در اوجش همهٔ هویّتهای مردان بزرگ را هم در اوجش کسب نموده باشد در تاریخ فقط از آن طاهره است : فقیه مجتهد ، محدّث ، مفسّر قرآن ، شاعر ، صوفی ، مبارز انقلابی مسلّح ، چریک فدایی ، احیاء گر دین ، موسیقی دان ، رهبر مردمی ، همسری باوفا و مادری مهربان و دختری مطیع پدر فاضل خویش و عمری در حال هجرت و فرار و مبارزه و زندان و نهایتاً چون امام زمانش مقیم چاه . و همهٔ علمای دینی و دانشمندان و عارفان زمان او را تصدیق نمودند و فقط آخوندهای درباری فتوای قتلش را دادند . و افسوس که هنوز هم در انقلاب اسلامی ایران به دلیل انتساب فرقهٔ بهایی و دفاع آنها از این ابر زن ، مطرود و قاچاق و مسکوت مانده است و این شرایط فراهم آمده که عدّه ای اراذل و اوباش از او دفاع کنند . این هم ادامهٔ مظلومیّت طاهره است . مشابه چنین وضعی دربارهٔ همهٔ ابر انسانهای تاریخ کمابیش در کشور ما رخ داده است : حلاّج ، حسن صباح ، مزدک و امثالهم . و این امر یکی از علل بی هویّتی و تناسخ فرهنگی و غرب و شرق زدگی جامعهٔ ماست . زیرا اینان امامان هویّت ایرانی - اسلامی ما هستند .

۴۹- براستی باید گفت که : آنچه را که همهٔ خوبان دارند طاهره یکجا دارد . اینست که پیامبر اسلام مؤمنان آخرالزّمان را در نزد خداوند برتر از انبیای سابق می داند .

۵۰- اگر زنان عصر جدید جهان محتاج یک اسوهٔ هویّت و امام هدایت و کمال زنانیّت باشند کسی برتر از طاهره قرّةالعین نمی تواند باشد که همهٔ فضائل یک زن سنّتی ومدرن را یکجا با خود داراست .

۵۱- در حدیث قدسی آمده که خداوند در روز قیامت از زنان سوال می کند که چرا خودشان را تباه کردند و آنها در پاسخ خواهند گفت که : زیرا زیبا بودیم . خداوند به آنها می فرماید که آیا از مریم(ع) هم زیباتر بودید ؟
طاهره نیز مصداق همین امر است زیرا درعین داشتن کمال جمال و حسن چهره که زبانزد بوده تبدیل به اسوهٔ ایمان و عصمت و معرفت شده است و تیغ عدالت را در قهر ظلمت برکشیده است .

۵۲- بسیاری از زنان انقلابی و اجتماعی فراری از خانه و مطرود اهل خانه اند و درواقع فعالیت اجتماعی شان فقط سپر بلای وضعیّت خانوادگی و مفر آن است ولی طاهره در خاندان خود محبوب و بلکه پرستیده می شود به خصوص از جانب پدر و برادر و همسر و پدر شوهرش که جملگی مردانی فاضل و مؤمن و مجتهد بودند . کدام زنی اینهمه محبوبیت خانوادگی خود را رها می کند و سر به کوه و بیابان می نهد و در غایت مشقت زندگی می گذراند . مگر به عشق و ایمان و معرفت و اختیاری الهی . لذا طاهره مولود شرایط و جبرهای اجتماعی خود نیست . او در خاندان خود در اوج سعادت و محبوبیت بود و آنچه که او را راهی عراق نمود عطش حق جویی و جستجوی امام بود . و در همه جا مواجه با بخل علمای حقیر زمانه گردید و نهایتاً به واسطهٔ همین بخل محکوم به مرگ شد که البتّه برای او بزرگترین توفیق بود که نصیب هیچ زنی در تاریخ نشده بود .

۵۳- برخی از ابلهان و حسودان طاهره را زنی بسیار جاه طلب نامیده اند و کلّ فعالیتهایش را نشان این امر تفسیر می کنند . کدام زن جاه طلبی بین همسر شاه شدن و مرگ ، دوّمی را برمی گزیند و به هنگام اعدامش آرایش نموده و بهترین لباسش را بر تن می نماید و بر سجاده نشسته و آمادهٔ اجرای حکم می ماند و با چادر نمازش اعدام می گردد .

۵۴- طاهره آزادترین زن دوران خود در جهان و ایران بود و بااینحال نقاب (پوشیه) خود را تا واقعهٔ بدشت حفظ نمود با اینکه حکم شرعی نبود . ولی واقعهٔ کشف نقاب او مطلقاً امر به کشف حجاب نبود بلکه امر به کشف نفاق در زنان مسلمان آن دوران بود . زیرا این نفاق آنان را تبدیل به کنیزکان و زنان حرمسراها ساخته بود همانطور که همهٔ زنان دربار و حرمسرای شاهی دارای نقاب بودند به امر شاه . نقاب آن عصر نشان عفت نبود بلکه نشان خفت بود .

۵۵- به هنگام اسارت طاهره و باب ، چند تن از پیروانشان طرح به قتل رسانیدن ناصرالدّین شاه را به اجرا گذاشتند که ناموفق بود . شاه برای انتقام از این سوء قصد ، هزاران تن از پیروان این نهضت اعم از زن و مرد و کودک را در سراسر کشور در ملاء عام سوزاند و قطعه قطعه کرد . هرچند که بالاخره به دست یکی از پیروان سیّد جمال اسد آبادی به قتل رسید . و می دانیم که نهضت سیّد جمال از بطن نهضت باب و طاهره قد کشید و به اوج رسید و تبدیل به نهضتی جهانی شد و متفکّر و مصلح و فیلسوف بزرگ ایرانی یعنی میرزا آقا خان کرمانی که از پدران نهضت روشنفکری دینی در ایران است نیز به جرم مشارکت در این نهضت بود که به امر ناصرالدّین شاه سرش بریده شد و خود سیّد جمال هم به امر و دسیسهٔ این شاه خون آشام عیّاش دائم الخمر بود که در ترکیه مسموم و شهید شد و این دو شهید از یاران صمیمی بودند که در تبعید به سر می بردند . ولی این خونها ، انقلاب مشروطه را آبیاری کرد .

۵۶- در دورانی که حتّی مردان شجاع و از جان گذشته ای مثل سیّد جمال و میرزا آقاخان نمی توانستند در وطن خود بمانند زنی چون طاهره چنان انقلابی برپا نمود و در وطن خود قیامت برپا کرد و عاشقانه مرگ را در آغوش گرفت . طاهره پیامبر بیداری زن در عصر جدید ایران و جهان است . او را در هر جایی بیشتر از ایران می شناسند .

۵۷- طاهره در تاریخ جدید جهان و ایران یک آغازگر بزرگ و امام نجات است خاصه برای زنان . و همهٔ زنان آزاده ای چون جمیله بوپاشا در الجزایر و زینب پاشا در نهضت مشروطه و پروین اعتصامی و فروغ فرخزاد و دیگران جملگی از سلالهٔ پاک طاهره اند و فرزندان روحانی این ابرزن محسوب می شوند .

۵۸- عجب نیست که حتّی نام طاهره قرّةالعین را زنان ما نشنیده اند به جرم بابیگری . آیا جرم زینب پاشا چه بود که در تاریخ مشروطیت و در کتب درسی ما حتّی نامی از او در میان نیست . زنی روستایی و بی سواد که سلاح بر دوش گرفت و زنان آذری را به مشارکت در انقلاب مشروطه کشانید . زنانی بسیار کمتر از این را در اروپا تبدیل به اسطوره می کنند و ما دچار مالیخولیای خود - زنی هستیم و آنگاه به شرق و غرب فحش می دهیم و در جستجوی دشمنان نامرئی به هذیان افتاده ایم .

۵۹- عزت و رشد غرب در این است که حتی نام آوران غیر غربی را هم به خود نسبت می دهد و برایشان نامهای غربی درست می کند و ما خودی ها را هم به بیگانه منسوب می کنیم و طرد و لعن می نماییم و همهٔ بزرگان علم و دین خود را به چوب استعمار تکفیر می کنیم . نهضت باب را روسی می نامیم و نهضت مشروطه را فرانسوی ونهضت جنگل را کمونیستی و نهضت دکتر شریعتی را فراماسونی و التقاطی وو ... و اینست که از اسلام هم جز جاهلیّت عربی نصیب ما نمی شود و از محمّد (ص) جز لباس وزبانش را به ارث نمی بریم .

۶۰- از لحاظ معرفتی بزرگترین مشکل علمای دینی ما فقدان درک توحید و وحدت وجود است که ما را از فهم بزرگترین اولیاء و موحّدین عاجز کرده است و آنها را زندیق و ملحد می نامیم . اینست که جمله امامان ما به دست این جهل و نفاق مقدّس مآبانه شهید شدند و نه به دست کفار لامذهب . عرفا و صوفیان ما هم به دست آخوندهای توحید نفهم ما محاکمه و تکفیر ومقتول شده اند : حلاّج ، عین القضاة ، سهروردی ، ملاّصدرا، بایزید وو... .

۶۱- بازهم می گوییم که نخستین صوفیان کامل همانا امامان شیعه بوده اند که در مقام فنای ذات زیستند و متهم به خروج از دین شدند . «پروردگارا اگر آن گوهره ای که در ما نهاده ای به زبان آوریم به جرم بت پرستی سنگسار می شویم .» - این سخن امام سجاد زین العابدین است .

۶۲- بعد از امامان صدر اسلام کسانی چون بایزید وحلاّج و شمس و باباطاهر و عراقی و حسن صباح و عین القضاة و طاهره و امثالهم ، اسوه های کامل تشیّع و اسلام ناب محمّدی هستند چراکه دین اسلام و امامت در یک کلمه مکتب اصالت عشق الهی و فنای ذات وجمال پرستی است ولذا تنها دینی است که بر جمال پیامبرش درود می فرستند .

۶۳- اینان امامان عرصهٔ غیبت و مظهر امام ناطق به جبران امام غایب هستند و بدون وجود آنها تاکنون دین خدا و اسلام و تشیّع منقرض شده بود . اینان تنها روشنایی های عرصهٔ ظلمت ِغیبت و ختم نبوّت در تاریخ اسلام و جهان هستند .

۶۴- بشر مدرن از هویّت و سیرهٔ عملی زنان بزرگی چون هاجر و مریم و فاطمه تقریباً چیزی در دست ندارد و آنچه که باقی مانده هم تقریباً سنخیتی با زندگی امروز زن در جهان ندارد و لذا وجود این ابر زنان تاریخ قدیم همچنان بر عرش باقی مانده و در دسترس نیامده است همانطور که اکثر امامان ما چنین شده اند . امروزه برای زنی که جداً در جستجوی هویّت و رستگاری و تعالی است اسوه ای عالیتر و در دسترس تر از طاهره قرّة العین نیست که آنهم قاچاق است . این چه مصیبت و بدبختی است که بر فرهنگ ما چون اختاپوسی چنگ افکنده است که تیشه به ریشه های هویت و شرف خود می زنیم و در التقاطی از عرب زدگی و غرب زدگی جان می کنیم و در این نفاق دیوانه می شویم .

۶۵- متأسفانه جامعهٔ مذهبی و روحانی ما هنوز هم دربارهٔ طاهره قرّة العین اسیر شبهات روسی و انگلیسی و فتوای آخوندهای قاجاری است همانطور که دربارهٔ حسن صباح اسیر مراجع مغولی و عباسی و تفاسیر اسلام شناسان اروپایی است . آیا هرگز قرار نیست خودمان عقل و شعور خودمان را به کار اندازیم و خود را از این بی هویّتی برهانیم.

۶۶- حالا هم که ادعای تمدّن اسلامی بر پا کرده ایم به پیروی از غرب به دنبال احیای پزشکان و شیمی دانها و مهندسین قرون و اعصار گذشتهٔ خود رفته ایم تا ثابت کنیم که ما هم غربی هستیم و بلکه غربی تریم . آیا مکاشفات این دانشمندان قدیم به چه درد ما می خورد . ولی نور عرفان عرفا و متصوّفهٔ ما تنها چراغ نجات هویّت دینی و دنیای ماست که هنوز هم به آنها فحش می دهیم و اگر هم بزرگداشتی برپا می کنیم به پیروی از غرب و یونسکو است . تا این جهل و جنون و مالیخولیا را در خود درمان نکنیم تا ابد اجنبی پرست و مقلد و مفلس اعراب و روس و انگلیس خواهیم ماند .

۶۷- ویروس زیبایی و جمال زن جهل است و خودپرستی . و لذا آنچه که جمال را به کمال می رساند معرفت است و عشق (عاشقیت و نه معشوقیت) . آنچه که طاهره را جاودانه کرده است عشق و عرفان است . و زن فقط در پناه این دو حق است که مظهر فطرت الله می شود و طاهره چنین است . او بزرگترین زن صوفی در تاریخ هزارهٔ اخیر جهان است .

۶۸- زن در وادی معرفت نفس خود مهد امّ امامت می شود و مولّد امام است و امامان تقوی و علم و دین را بر محور خود تغذیه می کند . همانطور که فاطمه (ع) چنین بود . و همهٔ زنان عارفه مظهری از فطرت فاطمی هستند و طاهره یکی از جلوه های تمام و کمال این مظهر است . همانطور که هر مرد عارفی مظهری از فطرت علی می شود و از علیین است .

۶۹- آنگاه که عشق و عرفان و عصمت و عدالت در انسانی جمع آید عظمت الهی ذاتش متجلّی می گردد . و این چهار رکن الوهیت در وجود طاهره یکجا به عرصهٔ ظهور رسید . و این یک واقعهٔ امامیه به معنای کامل کلمه است که در هر هزار سال یکبار از وجود زنی متجلّی می شود و مهد امامت یک دوران تاریخی می گردد .

۷۰- ای طاهره پانزده سال پیش به سراغم آمدی و تو را نشناختم و حقّت را آنگونه که لایق بود تصدیق نکردم . و اینک خدایت را سپاسگزارم که لایق شدم که خود را به من با تمام وجود بنمایی و چهره به چهره دیدارت کنم . هرچند که دیرت شناختم ولی شکر که بالاخره شناختمت و نور عظمت خود را به این ظلمتکده ارزانی داشتی و مرا واسطهٔ این عرفات قرار دادی . اعتراف می کنم که در جستجوی انسانهای کامل و شناخت و معرّفی شان به خلق در این هزارهٔ اخیر جهان ، کاملتر از تو کسی نیافتم و تنهاتر از تو و بی تا تر از تو و زیباتر از تو و عاشقتر از تو و صادقتر از تو و شجاعتر از تو و جوانمرد تر از تو . از اینهمه خوبی اندکی هم مرا ببخش تا لایق وصف تو باشم و باور آیم .

آنچه گفتم شمّه ای از کمال تو بود . و امّا از جمالت تو خود در شعرت به نیکی وصف نموده ای و در کشف نقاب خویش به خلایق نمایاندی و قیامت این دوران را برپا ساختی . آنگاه که هنگام وصالت رسید نقاب از چهره برگرفتی تا به تاریخ نشان دهی که از بی چادری خانه نشین بودن را هنری نیست .

ای طاهره گویی مصداق این کلام علی (ع) بودی که : ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام را نیز غایتی است . پس با رعایت حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای خدا از اسلام خروج کنید .

۷۱- زندانبان به در کوفت و گفت : « ای ضعیفه هنگام اجرای حکم اعدامت فرا رسیده ساعتی مجال داری تا اگر وصیّتی و یا کاری داری به انجام برسانی » . زندانبان رفت و طاهره بر نماز نشست .

۷۲- ساعتی بعد زندانبان مجدداً آمد تا طاهره را برای اجرای حکم ببرد ولی او را همچنان به سجاده دید و لذا رفت تا طاهره نمازش را به پایان ببرد .

۷۳- ساعتی بعد بار سوّم که آمد هنوز او را بر سجاده دید و خشمگین وارد شد و با حیرت مشاهده کرد که طاهره بر سجاده حدود سه ساعت است که مشغول آرایش خویش است و آیینه ای پیش روی دارد .

۷۴- زندانبان به وسیلهٔ چادر نمازش خفه اش کرد و او را کشان کشان به چاه حیات زندان برد و در آن چاه انداخت و درب چاه را بستند .

۷۵- آیا طاهره بر سجاده اش در آیینه چه چهره ای را نقش می زد و آنهمه اصرارش در آرایش چهره آن هم قبل از حکم اعدام به چه معنایی بود ؟

۷۶- او در آیینه چه می دید و چه می کشید ؟ آیا هیچ نقصی در کار بود که او مشغول رفع و اصلاح آن شده بود آنهم زنی که در تمام عمر زندگی زناشویی اش هرگز به صورت خود دست نزده بود و گویی خود را کامل می دید و هیچ کمبود و عیبی مشاهده نمی کرد .

۷۷- آیا طاهره در آخرین سجده اش برای نخستین بار چه چهره ای دیده بود در صورت خاک که به ناگاه او را به هنگام مرگ به آیینه و آرایش واداشته بود .

۷۸- بی تردید او در آینهٔ خاک در آخرین سجدهٔ زندگیش ، در خاک چهره ای دیده بود بی نهایت شبیه خودش یا شبیه کسی که بی نهایت شبیه او بود و او برای اطمینان در آیینه برای آخرین بار خود را تماشا کرده بود که آیا این همان است و با کمال حیرت دیده بود که این همان است ولی با تفاوتی بی نهایت اندک که او نمی دانست که این تفاوت بی نهایت اندک چه تفاوتی است .

۷۹- آیا مویی ، خطی یا خالی اضافه یا کم داشت ؟ مسلماً چنین نبود . این دقیقاً همان بود . چهره ای که در آئینه می دید همان چهره ای بود که در خاک دیده بود ولی این چهره ای که در آیینه بود فقط کمی غبار گرفته و خاکی تر از آن چهره ای بود که در خاک دیده بود و او اینک در آیینه و بر سجاده مشغول غبار روبی از چهرهٔ خویش بود .

۸۰- آیا او براستی اگر هزار سال دیگر هم مهلت می یافت می توانست این غبار را از چهرهٔ خویش برگیرد و این پردهٔ بی نهایت لطیف را از صورت خود بردارد تا این هم آن شود .

۸۱- او بر آستانهٔ دیداری چهره به چهره قرار داشت و عروسی بود که به حجله می رفت حجله ای از جنس چاه . آیا او می توانست بالاخره این پرده یا نقاب به غایت لطیف و کهربایی را از چهرهٔ خویش در مقابل یار برگیرد تا این دیدار چهره به چهره ممکن گردد ؟

۸۲- و شاید هم فقط خود یار بود که می توانست این نقاب از چهره اش برگیرد .